

نقش

فریدون تولّی

در ادبیات سیاسی و اجتماعی

دوران دیکتاتوری محمد رضا شاه



نویسنده: محمدرضا تبریزی شیرازی

معرفی نویسنده

محمّدیضا تبریزی شیرازی در اسفند ماه سال ۱۳۲۴ شمسی در شیراز متولد شد. نیای بزرگ او از مردم آذربایجان بود که در حدود سه قرن پیش از مسقط الرأس خویش «تبریز» به «شیراز» آمد و در آنجا متوطن گردید. بهمین مناسبت نام خانوادگی خاندان و اعقاب او به «تبریزی» اشتهار یافت.

نویسنده تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش شیراز به پایان برد و پس از اخذ دیپلم ادبی، برای ادامه تحصیل راهی تهران شد و در رشته زبان و ادبیات فارسی به تکمیل تحصیلات خویش پرداخت و از محضر درس استادانی چون حکمت آل آقا، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، دکتر احمدعلی رجایی بخارائی، دکتر سیدجعفر سجّادی، دکتر ذبیح الله صفا، بدیع الزمان فروزانفر، دکتر خسرو فرشیدورد، دکتر محمدجواد مشکور و... کتیب فیض نمود و با درجه ممتاز در این رشته فارغ التحصیل گردید.

از آن پس زندگی او به تدریس، مطالعه و تحقیق و پژوهش در ادب فارسی گذشت و با عشق و شیفتگی مفرطی که به فرهنگ و تمدن ایران اسلامی داشت، توانست آثار ارزشمندی را به گنجینه پربار فرهنگ ایران زمین افزوده و آنها را به طبع رساند.

اکنون مؤسسه انتشاراتی آذین خرسند است که اثر دیگری از استاد را به دستداران شعر و ادب و میاست تقدیم می‌کند.

ناصر



قیمت : ۱۱۰۰ تومان

نصف سترن فون بیدون فون لاسون

نوشته : محمد رضا تبریزی

۶۰۰ / ف ۱

۲ / ۲۳

نقش «فریدون توئلی» در ادبیات

سیاسی و اجتماعی دوران دیکتاتوری

«محمد رضا شاهی»

نوشته:

محمد رضا تبریزی شیرازی



۹۷۳۳

انتشارات آذین: خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان روانمهر، پلاک ۱۷۲ تلفن: ۶۴۶۰۹۷۸

نقش «فریدون توللی» در ادبیات سیاسی و اجتماعی

دوران دیکتاتوری «محمد رضا شاهی»

نوشته: محمد رضا تبریزی شیرازی

تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۳۷۶

چاپ: چاپخانه آفتاب

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

حروفچینی و صفحه‌آرایی: ویرا ☎ ۶۴۰۳۷۰۰

شابک: ۹۶۴-۹۰۶۶۹-۲-۶ ISBN: 964-90669-2-6

تقدیم

به همسر و فرزندانم «فرناز»، «مهرناز» و «مونا»
که دفتر دانش و معرفت را زینت بخش زندگی
خویش ساخته‌اند.

محمدرضا تبریزی شیرازی



فهرست مطالب

شماره صفحه	عنوان
۱۴-۷	گفتاری در آغاز
۲۷-۱۵	حدیث زندگی
۳۴-۲۸	نخستین برخورد با «فریدون تولّی»
۶۱-۳۵	مام وطن در بند دیو استبداد و استعمار سقوط دیکتاتور و ورود «فریدون تولّی»
۱۲۷-۶۲	در عرصه مبارزات اجتماعی و سیاسی
۱۳۸-۱۲۸	«تولّی» و ماجرای انشعاب از حزب توده ایران
۱۶۰-۱۳۹	مبارزه «فریدون تولّی» با «قوام السلطنه»
۱۷۸-۱۶۱	مبارزه «فریدون تولّی» با «سید ضیاءالدین طباطبایی»
۱۸۸-۱۷۹	مبارزه «فریدون تولّی» با «صدرالاشراف»
۱۹۱-۱۸۹	مبارزه «فریدون تولّی» با «منصورالملک»
۲۰۸-۱۹۲	مبارزه «فریدون تولّی» با خوانین و سران ایل قشقایی

۶ / نقش «فریدون توللی» در ادبیات ...

ماجرای نفت و نقش «فریدون توللی»

۲۲۷-۲۰۹

در نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران

مبارزه «فریدون توللی» با کارگزاران استعمار

۲۵۲-۲۲۸

و عناصر ارتجاعی منطقه فارس

منحنی زندگی هنری-ادبی

۳۶۰-۲۵۳

و سیاسی-اجتماعی «فریدون توللی»

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

گفتاری در آغاز

تو آن شهر یاری به اقلیم شعر
که بس پیش پایت سرانداختند
حریفانه پیشت به سودای بُرد
ز در ماندگی مهره در باختند
خوشا بخت آن پرگشایان عشق
کزین خاکدان دل پیرداختند
ز اندیشه بر طاق نیلی سپهر
فریدون صفت پرچم افراختند^۱
«فریدون تولّی»

اکنون که به نگارش این کتاب مشغولم، دوازده سال است که از خاموشی «هزار آوای» گلستان شیراز زنده یاد «استاد فریدون تولّی» می‌گذرد. در این مدت حبّ و بغضها، تنگ نظریها، حسادتها و کوته‌نگریها، فروکش کرده، و می‌شود در ابعاد مختلف و از زاویه‌های گوناگون دربارهٔ شخصیت و زندگی سیاسی و اجتماعی و آثار ادبی هنرمندی که بی‌تردید در ادبیات معاصر چه در نثر و چه در شعر نقشی بسزا داشته، و خصوصاً

۱. مجموعه شگرف، قطعهٔ پرستندگان، صفحهٔ ۸۱

در بخشی از زندگی خویش روشنفکری واقع بین و مبارزی نستوه و خستگی ناپذیر بوده، بحث و گفتگو کرد.

در اینکه «تولّی» دست کم در ادبیات سیاسی و اجتماعی یک دهه از حسّاسترین ادوار تاریخ سیاسی و اجتماعی معاصر، مقامی رفیع و والا دارد، و نیز صاحب سبکی ممتاز در شعر است جای هیچگونه ابهامی نیست. نهایت اینکه اگر او بعد از کودتای انگلیسی-آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و براندازی حکومت ملّی شادروان «دکتر محمّد مصدّق»، پس از آوارگی و دربدری، و سرانجام دستگیری و حبس و شکنجه و محکومیت شاعر، تا پای جان، دچار یأس و بدبینی شدید فلسفی شد، و پس از رهایی، در خویشتن خویش فرو رفت، و احساسات شاعرانه اش را در بی اعتنائی، نسبت به مسائل حادّ سیاسی و اجتماعی در موضوعاتی بکار گرفت، که نباید و شایسته نبود، بحثی است که باید ریشه یابی شود. و این تنها سرنوشت شوم او نبود. بسیاری از شاعران، نویسندگان، هنرمندان، روشنفکران و سیاسیون به این تیره بختی دچار گردیدند. کابوسهای ناشی از شکست آرزوها، امیدها، و ارمانها، آنها را چنان در جهنمی از احلام و رؤیاهای خیالپردازیهایی تیره و تار و مسموم و کشنده مواد افیونی فرو برد که چهره مقاوم و مبارز آنها را مسخ و دگرگون ساخت. و بجای فلاح و رستگاری برای جامعه، فساد و تباهی را به ارمغان آورد. و این درس عبرت و تنبّهی است برای نسل جوان و هنرمند و فرهیخته، که از سرنوشت دردناک آنان به خود آیند و گوهر هنر را مفت و ارزان بپای تمایلات نفسانی و غرایز بهیمی خویش فرو نریزند. چراکه هنر، در هر عرصه‌ای تجلّی ذات معبود عالم هستی است و ودیعه‌ای است الهی که باید به بهترین وجهی در جهت کمالات معنوی و علوّ درجات روحی

انسان، از آن بهره‌برداری شود.

با همه این احوال باید انصاف داد که گرچه فریادِ خروشانِ این شاعرِ درد‌آشنا، خیلی زود ولی نه برای همیشه خاموش شد اما این مناعتِ طبع و استغنائی ذاتی و ثبات قدم و استواری عقیده را داشت که برغم شرایطِ سختی که در آن روزگاران دام‌نگیرش شده بود، آزادگی و وارستگی خویش را حفظ کند، و گوهرِ سخن را به پای رجاله‌های عاری از شرف و مردمی و صاحبان زر و زور نریزد و چون یارانِ نیمه‌راه، و قلم به‌مزد، و خودفروخته‌اش، که بعدها بر کرسیهای وزارت و وکالت و سناتوری تکیه زدند تا مقطعی از دوران زندگی هنری و سیاسی خویش آزاده و پاک‌سرشت باقی بماند.

گرچه بردم مشقت از همه رو
تا نهم همچو دیگران گنجی!
دستم آخر، به سیم و زر نرسید
که برآیم، به حلّ بغرنجی
از پدر بود، هرچه خوردم و خورد
زن و فرزند آرزو سوزم
خانه میراث اوست، ورنه هنوز
آن تهیدست محنت‌آموزم^۲
«فریدون تولّی»

وای به من، کان دوسه همراز!
الفت دیرینه گسستند!
و آنهمه سوگندگران را

از سر بازچه شکستند!
این، به خیانت شد و آن یک
بنده عفریت سیاهی
آن به وزارت شد و این یک
راهی گنداب تباهی
تیره دلانی همه سرمست
خیره سرانی همه گمراه
در غم نام آمده تا ننگ
در پی جاه آمده تا چاه^۳
«فریدون توللی»

با دروغ بسیار باید گفت، که هنوز «نقد» به معنای اعمّ، و «نقد ادبی» به معنای اخصّ، در حوزه‌های ادبی و محافل اجتماعی و سیاسی جامعه ما، پایگاه واقعی و جایگاه اصلیش را نیافته و نقّادان منصف و صالح صدیقی، که باید براساس معیارهای اخلاقی و ضوابط و اصولی پایدار که در «نقد» مورد عمل است، در ارزیابی یک اثر هنری، ادبی و یا سیاسی و اجتماعی... و نیز عملکرد هنرمندی خلّاق، و هنرآفرین، که در این زمینه‌ها کار کرده، به نقّادی پردازند، و سره را از ناسره تشخیص دهند، و به فهم و ذوق عامّه و دانش و فرهنگ جامعه، و تنویر افکار عمومی کمک کنند، همچنان با اغراض شخصی، و توهینها و هتّاکیها، و کینه‌توزیها، و عداوتها، و خصومتها، و لجن‌مالیها، و ناسزاگوییها، اذهان مردم را آشوب زده می‌کنند، و در این میان طبقه کتابخوان، و دانش‌پژوه، و اهل فضل و کمال، و صاحب ذوق و قریحه، و دوستدار هنر و ادب، در انتخاب

درمی ماند، که در این آشفته بازار اقتصاد بیمار کتاب، با این قیمت‌های گزافی، که در پشت جلد هر کتاب، نقش بسته، و عدم قدرت خرید، تغذیه روحی و روانی او را با اشکال مواجه ساخته، و تنها «عشق» او در این سپنجی سرای پر آشوب، و ماتم‌سرای درد آلود، از او رمیده، و مهجور مانده است، چه کند؟

چرا که کتاب، این منبع پرورش معنوی آدمی، نه فقط به سرمایه دانش و معرفت انسان با فرهنگ می‌افزاید، بل در این وانفسای زندگی مانند یاری غمگسار و دلسوز و دوستی شفیق و صدیق بر زخم‌های درونی او مرهم می‌نهد، و در نتیجه هنگام خوض در مطالعه و پژوهش، بسیاری از مشکلات و تنگناها و نارساییهای زندگی روزمره خود و خانواده‌اش را فراموش می‌کند، و از رنج آنها آسوده می‌شود. پس چه بجاست، که در این شرایط نقّادان ما در ارزیابی یک اثر لعل را از خزف باز شناسند و نقاط قوت و ضعف آن را به خواننده گوشزد نمایند، و نیز در ارزیابی شخصیت صاحب اثر، روح انصاف و مروّت را مراعات کنند، تا مطالعه کننده ملول و دلخسته نشود، و یکطرفه به قاضی نرود، و بدون شناخت و معرفت پیشنهادی ننماید.

حدیثی است از پیامبر گرامی اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، که «اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ» و مفهوم آن این است، که اگر در شیوه اندیشیدن، و تفکر در میان امت من اختلافی وجود داشته باشد، این برای دین مبین و مکتب آسمانی اسلام، رحمت است، زیرا همین اختلاف سلیقه‌ها و ناهمگونی در اندیشه‌ها، و عدم تجانس در افکار و آراء، میان متفکران و اندیشمندان، باعث گسترش تمدن و فرهنگ خواهد شد، و معارف درخشان اسلامی را درخشانتر خواهد نمود.

در هر حال، اگر من پس از گذشتن سالیان دراز، به بررسی شخصیت «فریدون تولّی»، و اندیشه‌های او پرداخته‌ام، به انگیزه این است که از روزگار نوجوانی، با شعر و نوشته‌های او، دمساز و مأنوس بوده‌ام، و هنرآفرینیهای ادبی، مقامات طنزآمیز، و مقالات جدی سیاسی و اجتماعی او، در تشحیذ ذوق و قریحه و ورود من به جهان سیاست و ادب، تأثیر فراوان داشته است. گذشته از این، چون این شاعر و سیاستمدار برجسته، در زندگی اجتماعی، بسیار مبادی آداب، مؤدب، متواضع و فروتن و مهران بود، هرکسی در اولین برخورد تحت تأثیر شخصیت او قرار می‌گرفت.

بعد از استاد سخن «سعدی» و سرحلقه رندان جهان «حافظ» در کار شعر و ادب، به «فریدون تولّی» مدیونم. چه با مطالعه و تفحص، در آثار این سخنوران نامدار ادب پارسی، معلومات و اطلاعات ادبیم، شکل گرفت و ذوق و قریحه‌ام، شکوفا گردید.

بدون هیچگونه مبالغه‌ای، باید اذعان کرد که «تولّی» در سخنوری، استادی چیره‌طبع و تواناست، و اگر نقص و ایرادی، در طرز تلقی او، و درون‌مایه و محتوای شعرش وجود دارد، آنها را باید به محک «نقد» سنجید، و اشکالات و اشتباهات او را بازگفت. به همین لحاظ، مدت‌ها مترصد فرصت مناسبی بودم، تا درباره این گوینده بزرگ شعر و نثر پارسی، چیزی بنویسم. حال که این فرصت به دست آمده، به روانش درود می‌فرستم و از یزدان نیکی دهش، مسئلت دارم، که این هنرمند سخن‌آفرین را، مشمول رحمت و اسعاهش قرار دهد.

شاید که در حساب نیاید گناه ما

آنجا که فضل و رحمت بی‌منت‌های اوست

در اینجا وظیفه خود می دانم، یادی کنم از دیرینه دوست ارجمندم «دکتر منوچهر عالم زاده» که در عنفوان جوانی، و ورود به دنیای سیاست و ادب، همواره برای من دوستی صدیق و یار و یاور می مهربان بود. او بود که با اندرزهای مشفقانه خویش پیوسته از تندرویهایم می کاست و احساسات تند و سرکشم را در مقابله با مظالم و بیدادگریهای دوران ستم شاهی تعدیل می نمود.

از دایه ارجمندم حضرت «مهدی نژند» که با سعه صدر و همت بلند، کتابهایی را که هنگام نگارش متن در دسترس نداشتم به امانت در اختیارم گذاشت، سپاس و قدرشناسی خویش را ابراز می دارم. از پروردگار بزرگ می خواهم که این انسان خداشناس و متقی و نیک نفس و وارسته را که از کودکی مرا حکمت و ادب آموخته و در همه حال حامی محرومان و دردمندان اجتماع بوده و هست و اکنون محضر گرم و پُرفیضش در این وانفسای زمانه مایه تسلای خاطر است، مستدام بدارد.

به حکم مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ از آقای محمود بابازاده مدیر محترم مؤسسه انتشاراتی آذین که چاپ و نشر کتاب را با طیب خاطر و علاقمندی عهده دار شد و نیز آقای رضا بابکی نژاد مسئول سختکوش حروفچینی ویرا و همکاران ارجمندشان که با نظم و دقت و ظرافت کار حروفچینی کتاب را به پایان رساندند صمیمانه سپاسگزارم.

بِمَنَّةٍ وَكَرَمَةٍ

تهران - تابستان ۱۳۷۶ هجری شمسی

محمد رضا تبریزی شیرازی

حدیث زندگی

به سرآغاز زندگی، نفسی
گرچه، من نیز کودکی کردم
کودکی را، به سر نبرده هنوز
رو، به دیوان رودکی کردم
شعر فردوسیم، به جذبه، ربود
خاصه، در روزگار برنایی
تا، ز سعدی، شدم به لطف غزل
عاشقی، بی قرار و شیدایی
پند خیتام، اگرچه، در خم راه
رند سرمست باده نوشم کرد
دست حافظ ربودم از دل موج
تا که آن حلقه‌ها به گوشم کرد!
بر نظامی، زدم چو پنجه به شوق
کام تلخم، به نغمه، شیرین شد
مولوی، بر دلم، چو باده نشست
تا مرا، آشنای دیرین شد^۴
«فریدون تولّی»

۴. مجموعه شگرف، قطعه بعد از پنجاه سال رنج و شکنج... صفحات ۱۶۸ و ۱۶۹

به سال ۱۲۹۸ هجری شمسی، از خاندان «توللی»، کودکی در شیراز جان گرفت، که او را «فریدون» نام نهادند، و او بعدها، هنرمندی بنام و پرآوازه شد، و شهرتش از مرزهای زادگاه، و کشورش گذشت، و در جهان ادب، معروف و مشهور گردید.

خانواده «توللی»، اصالتاً یکی از تیره‌های ایل قشقایی بودند، که در گذشته‌های دور، از زندگی ایلی گسسته، و در شیراز ساکن شده بودند. هنوز درباره منشاء ایل قشقایی، نظریه دقیق و روشنی ابراز نشده است. ژ. دومورینی حقوقدان فرانسوی، در تألیف خویش، «عشایر فارس» می‌نویسد:

«این ایل که از مهمترین، گروههای کوچنده منطقه فارس، محسوب می‌شود، مشتمل بر سیزده طایفه است. بعضی صاحب‌نظران، قشقایها را از مغولهایی می‌دانند، که در زمان سلطنت چنگیزخان، از ترکستان مهاجرت کرده‌اند، و در زمان نادرشاه، در فارس سکنی گزیده‌اند. بدون هیچ ادعایی، و به احتمال قوی، قشقایها، دنباله قبیله‌ای قدیمی، در ترکیه آسیایی (شرق ترکیه)، به نام قبیله خلج هستند که در عراق عجم، در جنوب ساوه، سکونت داشته‌اند. بخشی از این ایل بزرگ، به قسمتهای مختلف تقسیم، و در منطقه فارس پخش شده‌اند، و به همین جهت نام «قشقای» که در زبان ترکی، به معنی «فراری فرارکرده» است، به آنها اطلاق شده است. بر این اساس، و به قولی، تیره‌ای از ایل قشقایی، در شمال منطقه فارس، مستقر، و در بلوک قونقری، که (بلوکی است سردسیری، در شمال شرقی شیراز، که در زمان قاجار، محل زندگی «خلجها»، بوده است)، آبادی‌نشین شده

است. این تیره، هنوز نام قدیمی «خلج»، را دارد و افراد آن، گویش ترکی خود را، نیز حفظ کرده‌اند.

نژاد قشقایی، قوی و درشت است. مردان، قدبلند و عضلانی هستند، و تقریباً چهره‌روشنی دارند. آنها افرادی، شجاعند و هدف بیشترشان، از چپاول و غارت، نشان دادن استعداد، جسارت و بی‌باکی است. حتی در بعضی از خانواده‌ها، مردان جوان تا در عملیات مهم، شجاعت خود را نشان ندهند، نمی‌توانند ازدواج کنند. بیشتر افراد ایل قشقایی، خوش‌باور، و مهمان‌نوازند. همچنین بسیار متعصب. اگر مردی از قبیله، به کربلا، نجف، و یا هر محل مقدس دیگری، برود دیگر خطا نمی‌کند. بنابراین آرزو می‌کنند، که همه افراد ایل، به انجام فرائض دینی و تشرّف به اماکن مقدسه نایل شوند.

طوایف ایل قشقایی، عبارتند از:

- | | | |
|-----------------------------|---------------------|-------------------|
| ۱- طایفه کشکولی | ۲- طایفه دره‌شولی | ۳- طایفه شش‌بلوکی |
| ۴- طایفه خلج | ۵- طایفه فارسی‌مدان | ۶- طایفه صفی‌خانی |
| ۷- طایفه رحیمی | ۸- طایفه گله‌زن | ۹- طایفه ایگدر |
| ۱۰- طایفه گهوا | ۱۱- طایفه کرانی | ۱۲- طایفه بیات |
| ۱۳- طایفه عمله ^۵ | | |

«توللی» نام تیره‌ای، از طایفه اخیرالذکر است، که هنوز هم، تعدادی از خانوارهای آن، به صورت عشایر سیّار، در فارس زندگی می‌کنند.

پدر «توللی» مرحوم «جلال خان»، بود که به خدمت دیوانی، اشتغال داشت. از وضعیت مالی بسیار خوبی برخوردار بود، به گونه‌ای که از اعیان و اشراف شیراز به حساب، می‌آمد. در باغی وسیع و مجلل، با خدمتکاران متعدد، در بهترین نقطه شهر، (خیابان مشیر فاطمی سابق) زندگی می‌کرد که در آن زمان به «باغ نصریه»، معروف بود.

عمویش، مرحوم «حاج حسین خان»، به کار تجارت و زراعت، اشتغال داشت. او نیز خانه بزرگی، در خیابان «قآنی» کوچه «رحمت» داشت، که من در دوران صباوت و کودکی، به همراهی خانواده پدری خویش، یکی دو بار به «باغ نصریه» و منزل «حاج حسین خان» رفته بودم و برغم اینکه کودکی چندساله، بیش نبودم، هنوز در خانه‌های حافظه‌ام، تمام جزئیات آن را به خاطر دارم. در دوره دوم دبیرستان، که محفل کوچک ادبی و هنری ما، با تنی چند از دوستان اهل شعر و ادب و هنر، در قسمت بیرونی خانه دوست دیرینه‌ام، «سیاوش شهنیا» تشکیل می‌شد، و بیشتر اوقات خود را، به مطالعه و پژوهش، در زبان و ادب پارسی، و ادبیات اروپایی، و استماع موسیقی کلاسیک، خاصه «سمفونیهای بتهوون» می‌گذرانیدیم، گاهی هنگام بازگشت به خانه، به خانواده مرحوم «حاج حسین خان» که خانه‌شان در مجاورت و همسایگی، منزل دوستان قرار داشت، مواجه می‌شدم. تعدادی از خاندان «توللی»، در آن روزگاران، تولید آستانه مقدسه «سیدعلاءالدین حسین» را که یکی از امامزاده‌های واجب‌التعظیم است، به عهده داشتند، که مردم شیراز شبهای دوشنبه هر هفته،

به منظور زیارت و نذر و نیاز، به آن بارگاه قدسی روی می آورند، و به دعا و نیایش و طلب حاجت، می پردازند.

«فریدون» شش ساله بود، که مادرش را از دست داد و او و تنها خواهرش، به یتیمی گرفتار آمدند. شاید یکی از عوامل مؤثر، در جوشش و غلیان احساسات، و به جوش و خروش آمدن طبع وی، و شور و هیجان و تندی و پرخاشگری، در مواجهه با زندگی فردی و اجتماعی، و رویارویی با مسائل سیاسی و اجتماعی، همین واقعه دردناک، در زندگی خصوصی او بود، که خیلی زود روح لطیف و طبع فروزانش را مترنم ساخت، و در یازده سالگی زبان او، به شعر و شاعری گشوده شد. خاک عشق پرور شیراز، و رایحه گل‌های عطراگین، در مشام جاننش، مزید بر عوامل دیگر شد، و این سرزمین شعرخیز و ادب پرور، او را به چامه پردازی کشاند. اما چیزی که اعجاب و حیرت انسان را برمی انگیزد، این است که در ورای این همه ذوق سرشار و احساس ظریف شاعرانه، طبیعتی مقاوم و سرسخت، و دلی چون شیر داشت، که در مقابل هر چیزی که با فکر و روحش، ملایم و سازگار نبود، مردانه می ایستاد. این شهامت فطری و تهوّر ذاتی، از همان دوران نوجوانی، در «توللی» مشهود بود، و با اینکه از روزگار طفولیت، به بیماری رماتیسم قلبی مبتلا بود و همین بیماری، سرانجام او را، به سگته‌های قلبی و مغزی و امراض کبدی و ریوی دچار ساخت، و در سالهای آخر عمر، زمینگیرش نمود، معه‌ذا هرگز در مقابل زور و قلدری، و خودکامگی و استبداد رأی قد خم نکرد، و در مقابله با ظلم و اعتساف، میدان را خالی ننمود.

شنیدم که در آخرین سالهای حکومت دیکتاتوری «رضاشاه» که «فریدون تولّی» سالهای آخر تحصیلات متوسطه را در رشته ادبی دبیرستان «سلطانی» شیراز می‌گذراند، بخشنامه‌ای از طرف وزارت فرهنگ که در آن زمان «وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه» خوانده می‌شد، صادر می‌شود که طی آن به کلیه مدارس پسرانه سراسر کشور، ابلاغ شده بود که همه دانش‌آموزان مکلفند، موهای سر خود را کاملاً کوتاه کنند. دستور لازم‌الاجرا و بی‌چون و چرا بود، اما برای دانش‌آموزان دبیرستانی، خیلی سنگین و گران. دانش‌آموزان به سرکردگی «فریدون تولّی» با مسئولان دبیرستان مقابله می‌کنند، و در اجرای دستور استنکاف می‌ورزند. طبع آتشین و ماجراجوی «فریدون تولّی» دبیرستان را به شورش و هرج و مرج می‌کشد. جوانان طغیان می‌کنند. پند و نصیحت، و زور و ارعاب، و تهدید و انداز، و تندی و اشتلم‌گویی، مدیر و سایر دست‌اندرکاران دبیرستان، سودی نمی‌بخشد. و چون در همان زمان، وزیر معارف وقت، قصد دیدار و بازدید، از اوضاع و احوال عمومی معارف فارس را داشته است، به ناچار موضوع تمرّد دانش‌آموزان، از طرف مسئول دبیرستان به اداره معارف، گزارش می‌گردد. وقتی دستور صریح و جدّی رئیس معارف، مبنی بر اخراج دانش‌آموزان نافرمان و متمرّد، به دبیرستان ابلاغ می‌گردد، طغیان دانش‌آموزان فروکش می‌کند، شمشیرها غلاف می‌شود و کلیه دانش‌آموزان، موهای خود را کوتاه می‌کنند. اما «فریدون تولّی» برای اینکه حرف خود را به کرسی بنشاند و دستور فرمان را به مسخره گیرد، و به دستگاه دیکتاتوری، دهن‌کجی کند،

سرش را تیغ می‌کشد، ولی ریشهایش را بلند نگه داشته، و سیبیلهایش را از بناگوش می‌گذرانند، و هیئت و شکلی عجیب و غریب، به خود می‌دهد. چون اولیاء دبیرستان قیافه او را بدین سان می‌بینند، دچار ترس و تشویش می‌شوند، به او پیشنهاد می‌کنند، که چند روزی به دبیرستان نیاید، تا سفر وزیر، به فارس انجام پذیرد. اما «فریدون توللی» این پیشنهاد را رد می‌کند، و از سر لجاجت و خیره‌سری در همان روز بازدید وزیر، از دبیرستان، در ردیف اول کلاس، می‌نشیند. چون وزیر در معیت رئیس معارف، و مدیر دبیرستان، وارد کلاس می‌شود، تا چشمهایش به «فریدون توللی» می‌افتد، از قیافه او متبسم و خندان می‌شود، و از شادروان «استاد دکتر مهدی حمیدی شیرازی» شاعر معروف، که نخستین سالهای خدمت خویش را، به عنوان دبیر ادبیات آن دبیرستان، در کلاس مشغول تدریس بوده، می‌پرسد:

«این دانش‌آموز صوفی و قلندر است؟! و زنده یاد دکتر حمیدی، با معرفی «فریدون توللی» و تعریف و تمجید از ذوق سرشار او، با تدبیر و درایت، ماجرا را خاتمه می‌دهد. ۲

و این اولین، شعله‌های سرکش یک روح انقلابی بود، که فرهنگ آن روز «فارس» را به تشنج و آشفته‌گی کشاند.

وی پس از پایان تحصیلات متوسطه، از شیراز به تهران عزیمت کرد، و در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، به فراگیری دانش «باستانشناسی» پرداخت، و در همین رشته فارغ‌التحصیل گردید. به محض اتمام تحصیلات، در وزارت فرهنگ (اداره کل باستانشناسی)، که امروز «سازمان میراث فرهنگی» نامگذاری

گردیده، استخدام شد. مدتی در «شوش» با همکاری پروفیسور «گیرشمن» به مطالعات و تحقیقات باستانشناسی اشتغال داشت، و سپس به فارس آمد و با شیوه‌های ابداعی، و نوآوری‌هایی که در زمینه مسائل باستانشناسی ارائه داد کاوشها و حفاریهای این رشته از فرهنگ و تمدن بشری را، روشی علمی داد. در «نقش رستم» «تخت جمشید»، «تپه‌های شهرستان فسا» و «پاسارگاد» به کار پرداخت، و یکی دیگر از ابعاد وجودی خویش را که همانا روشن ساختن تمدن ایران در دوره «هخامنشیان» بود به منصفه ظهور و بروز رساند. علاوه بر این مرمت بسیاری از بناهای تاریخی شیراز را وجهه همّت خویش قرار داد. کار بزرگ دیگری که «فریدون تولّی» در این بعد از زندگی اداری و اجتماعی خویش کرد، فروکوفتن کوس رسوایی سوداگران آثار تمدن و فرهنگ ایران زمین بود. او طی مقاله‌ای به عنوان «شبیخونی که به گنجینه‌های باستانی زده‌اند» که در یکی از شماره‌های مجله هفتگی «سپید و سیاه» که به مدیریت دوست هنرمندش، زنده‌نام «اکبر معاونی» انتشار می‌یافت، نشان داد که چگونه میراث‌های فرهنگی و هنری نیاکان ما، توسط مزدوران داخلی استعمار، و جاسوسان خارجی، در پوشش نام «شرق‌شناس» و غارتگران بین‌المللی، به موزه‌های اروپا انتقال یافته است.

آخرین سالهای عمر خدمتی «فریدون تولّی» به عنوان «مشاور فرهنگی» در دانشگاه شیراز گذشت. پس از بازنشستگی در خلوتسرای خویش، به کار هنر، سرگرم بود و سروده‌ها و حکایات طنزآمیز و مقالات سیاسی خود را در روزنامه «بهار ایران» چاپ شیراز

و مجلات «یغما»، «آینده»، «راهنمای کتاب»، «وحید» و «سپید و سیاه» منتشر می‌ساخت.

تاکنون کتابهای «التفصیل»، «رها»، «کاروان»، «نافه»، «پویه»، «شگرف» و «بازگشت» از آثار وی، به طبع رسیده است.

جامعیت هنری او، تا بدان پایه است، که شرح حال و آثارش، در دائرةالمعارف جهانی «بریتانیکا» به ثبت رسیده، و برغم اینکه بیشتر دوران زندگی را در شیراز گذراند، و در طول عمر خویش جز چند سفر کوتاه، به شهرهای ایران نمود و به کشورهای دیگر، مسافرت نکرد، بسیاری از اشعار، و نوشته‌هایش به زبانهای فرانسه، روسی، المانی، انگلیسی، عربی، ترکی و اردو به همت ادیبان، و ایران‌شناسان خارجی، ترجمه و در سراسر جهان، منتشر گردیده است.

«توللی» چند سال آخر عمر خویش را، به علت سکت‌های پی‌درپی، و بیماریهای قلب و عروق، بستری و زمینگیر بود و همسر خوب و باوفا، و فرمانبر و بخشنده و فرزانه‌اش، با همه حوادث غمبار و ناکامیها و رنجهای بیشماری که در زندگی با او متحمل شده بود دمی از وی غافل نبود، و با عطوفت و مهربانی، پرستاری و مراقبت از وی را، به عهده داشت، تا سرانجام در روز پنجشنبه نهم خردادماه ۱۳۶۴ هجری شمسی در دامن آن زن پرمهر و هنرمند و هنردوست جان به‌جان آفرین تسلیم نمود، و به سرای جاوید شتافت، و در جوار آرامگاه پیر و مرادش «حافظ» در مقبره خانوادگی مدفون گردید.

«توللی» دارای سه دختر به نامهای «نیما»، «فریبا» و «رها» است که اکنون در خارج از کشور زندگی می‌کنند.

در پایان این فصل، شعر «باستان‌شناس» او را که در واقع تصویر خودِ شاعر، و انعکاسی از روح دردمند، و یأس و دلزدگی، و تخلکامیش از زندگی است، می‌آورم:

در ژرفنای خاک سیه باستان‌شناس
 در جستجوی مشعل تاریک مردگان
 در آرزوی اخگر گرمی به گور سرد
 خاکستر قرون کهن را دهد به باد
 تا ز شکسته‌های یکی جام
 یا گوشواره‌های یکی گوش
 یا از دو چشم جمجمه‌ای مات و بی‌گناه
 گیرد سراغ راه
 بیرون کشد ز یاد فراموشی سنیاه
 افسانه‌گذشت جهان گذشته را
 وز مردگان به زنده کند داستان غم
 بی‌اعتنا به تربت گلچهرگان خاک
 بر استخوان پیر و جوان می‌زند کلنگ
 تا در رسوب چشمه خشکیده حیات
 یابد نشان قطره وهمی به گور تنگ
 ناگاه خیره‌کژدمی از گوشه مغاک
 از دنگ‌دنگ تیشه هراسان و خشمناک
 سر می‌کشد ز جمجمه‌ای شوم و دلگرای
 می‌تازدش به هستی و می‌دوزدش به جای

لختی دگر به دخمه تاریک و پهراس

کفتار می خورد ز تن باستان شناس!

این قطعه به تاریخ ۱۰/۱۱/۱۳۲۵، در شوش سروده شده، و شاعر در اوج شباب و جوانی، با استادی هرچه تمامتری، تراژدی دردناک تلاشهای مذبحخانه آدمی را، در عرصه گیتی رقم می زند. درحقیقت شعر «باستان شناس» تنها تصویر خود شاعر نیست، بل سرنوشت غمبار همه آدمیان است، که از پس عمری کوشش بی ثمر، و تکاپوی عبث، برای رسیدن به آمال و آرزوهای زودگذر خویش، «در جستجوی مشعل تاریک مردگان» سرانجام «خاکستر عمرخویش را به باد می دهند».

«توللی» یک اندیشه عمیق فلسفی را، تعقیب می کند! یک تفکر

خیّامی را!

آیا در کنه ضمیر شاعر، منظور از «جامی شکسته» یا «گوشواره‌ای

طلایی» ایهام به زخارف پست مادی نیست؟ چرا!

می گوید: آدمی برای به چنگ آوردن زر و زور، از هیچ گونه پستی و دنائتی فروگذاری نمی کند. به هرگونه تبهکاری و زشتکاری و ظلم و بیدادگری دست می یازد، تا افسانه گذشتگان را تکرار کند.

آیا بی اعتنایی، به تربت گلچهرگان خاک، و کلنگ زدن بر استخوانهای پوک و پوسیده پیر و جوان، کنایه از لگدکوب کردن دیگران، به وسیله آزمندان و زورمندان، در جهت رسیدن به زر و زور، و امیال نفسانی نیست؟ تا این دیوسیرتان «در رسوب چشمه خشکیده حیات»، «نشان قطره وهمی را در گور تنگ» بجویند؟ اما این

نَباشان هستی، که با «دنگ دنگ» تیشه خویش، زندگانی دیگران را به نابودی می‌کشانند خود از گزند مرگ، مصون نیستند، چراکه سرانجام کژدم جانگزای «نیستی» زهر مهلک خویش را به کام آنان فرومی‌ریزد، و کفتار مردارخوار، در دخمه تاریک و پهراس «گور»، اثری از کالبد آنان باقی نمی‌گذارد.

«توللی» در انتخاب مضامین، جایگاه ویژه‌ای در شعر معاصر ایران دارد. در مرحله لفظ استادی کم‌نظیر، و در انتخاب واژه‌ها و ترکیب‌های زیبا، شاعری بی‌همتا است.

در شعر او واژه‌ها جان می‌گیرند، و به رقص درمی‌آیند.

اوزان و محور طوری برگزیده می‌شوند، که شنگی و موج و موزونی دلکشی، به کلام می‌دهند، و موسیقی ملایم و جانبخشی، در روح و روان خواننده باقی می‌گذارند.

در این قطعه «در جستجوی مشعل تاریک مردگان بودن» و «اخگر گرم در گور سرد آرزو کردن» و «خاکستر قرون کهن را به باد دادن» و «از دو چشم جمجمه‌ای مات و بی‌گناه سراغ راه گرفتن» و «از یاد فراموشی سیاه، افسانه گذشت جهان گذشته را، بیرون کشیدن» و «داستان غم را از مردگان به زندگان بازگفتن» و ... همه تعبیری بکر و بدیع هستند.

«توللی» وزن شعر را رعایت می‌کند، اما به مقتضای زیبایی کلام، و توازن وزن شعر، و موسیقی الفاظ، و هماهنگی کلمات، رعایت قافیه را نمی‌کند. در شیوه شاعری گذشتگان، دگرگونی پدید می‌آورد. مصراعها را کوتاه و بلند می‌کند، و از این سنت شکنی در کوتاهی و

بلندی مصراعها، به شعر خویش لطف هنری خاصی می‌دهد.
در این قطعه، واژه‌هایی که قافیه شده، و یا به جای قافیه قرار داده
شده است، در تموج کلمات، اثری محسوس دارد.
صنایع شعری، ایهام، تضاد، تشبیه و استعاره در این قطعه، و
قدرت تصویرگری هنرمندانه، شعر او را از ارزش والایی، برخوردار
ساخته است.

نخستین برخورد با «فریدون توللی»

یاد گذشته، دشمن قلب شکسته شد
 باغ شکوفه، سردی دور خزان گرفت
 تصویر آرزو، چو غباری به دست باد
 آهسته، از نظر شد و رخت از میان گرفت^۱
 «فریدون توللی»

خوب به خاطر دارم، سی و شش سال قبل، هنگامی که در کلاس دوم متوسطه بودم، و در دبیرستان «شاپور» شیراز، درس می خواندم، مادر بزرگم که از میان بیست و پنج، نوه فرزندان پسری خویش، مهر و عطوفتی شدید، به حقیر داشت، در اثر بیماری و کهولت سن، در بیمارستان درگذشت. با مرگ او، خانه و کاشانه نیای پدری از هم پاشیده شد، و طومار هستی من و او، که با هم زندگی می کردیم، درهم پیچید. ضربتی سنگین، بر پیکرم وارد شد، و روح و جسمم، سخت معذب و پریشان گردید. شدت احساسات، چنان بر من مستولی شده بود، که در مرگ و غم هجران او، چشمان خون پالا، دمی از گریستن فارغ نمی شد. آخر من مفهوم واقعی «دوست داشتن» و مهر و محبت

راستین، و بی غل و غش را، از او آموخته بودم، و او منتهای آرزویش را، در سلامت و سعادت و پیشرفت و ترقی من خلاصه کرده بود. با آنکه پیرزنی «آمی» و بی سواد بود، اندیشه‌ای بلند داشت. در امر تعلیم و تربیت من، کوشا و جدی بود. دائماً با نقل داستانها، و قصه‌های حکمت‌آموز، مرا به فراگیری دانش و معرفت، تشویق و ترغیب می‌نمود، و همواره این بیت عامیانه را تکرار می‌کرد، که:

قلم گفته، که من شاه جهانم قلمزن را، به دولت می‌رسانم

به همین ملاحظه، از همان کلاس اول ابتدایی، به خواندن و مطالعه وادارم نمود. شاید در اعماق ضمیر ناخودآگاهش، از مفهوم «دولت» «دولت فقر و آزادگی» را در نظر داشت، که سرانجام در سایه رهنمودها و محبت‌های آن پیرزن روشن ضمیر، به آن «دولتی» که او در نظر داشت رسیدم.

نمی‌دانم، انگار او، از همان دوران کودکی، در سیمایم چیزی خوانده بود، که هنوز پس از گذشت پنجاه و یک سال از گذر عمر، هرگاه به نگارش کتابی، رساله‌ای یا مقاله‌ای مبادرت می‌ورزم، گویی روح بزرگش در برابرم ظاهر می‌شود که با چهره‌ای بشاش و شادمان، با خوشحالی زایدالوصفی، مخاطبم قرار داده، می‌گوید: نگفتم: قلم گفته که من... به روز مرگ او، زنده‌یاد «فریدون توللی» به مناسبت خویشی نزدیکی که با آن بهشتی‌روان و دوستی صمیمانه و دیرینه‌ای که با یکی از عموهایم داشت، در مراسم تشییع و به خاکسپاری او شرکت کرده بود. چون من، بی‌تابی و بی‌قراری را از حد گذرانده بودم، و او متوجه احساسات تند و سرکش شده بود، توسط پدرم به وی

معرفی شدم. او مرا دلداری داد، و با لطف و ادب و ظرافت و مهربانی خاص خویش، به من فهماند، که از مرگ گریزی نیست، دیر یا زود هرکسی راه دیار خاموشان را خواهد پیمود. این نخستین برخورد من، با شاعر و نویسنده بزرگ معاصر ایران بود. در آن زمان او مردی چهل ساله، قوی و چابک می نمود، و در برخوردهای اجتماعی، چنان از خود ظرافت و ادب بروز می داد، که در همان آغاز آشنایی هرکسی را نسبت به خویش علاقمند می ساخت. من در همان سالها، مجموعه شعری او را، که به نام سومین دخترش «رها» نامیده بود، عمیقاً خوانده و برخی از قطعات آن را به خاطر سپرده بودم. به یاد دارم از قطعات آن، «شیپور انقلاب»، «کارون»، «مریم» و «مرگ عیفی» را بسیار دوست داشتم. در آن مجموعه «توللی»، نهایت ذوق شاعرانه، و فروزندگی طبع خویش را آشکار ساخته بود. یک سال بعد، به خاطر علاقه سرشاری، که به شعر و ادب پارسی داشتم، برغم اصرار مدیر مدبر و کارآزموده و سختکوش دبیرستان «شاپور» آقای قاسم دستغیب» که «هرکجا هست خدایا به سلامت دارش» که علاقمند بود در رشته «طبیعی» ادامه تحصیل دهم، چون آن دبیرستان، فاقد رشته «ادبی» بود، در دبیرستان نمازی شیراز، ثبت نام نمودم، و در همان سال، مجموعه «التفصیل» را که مشتمل بر ۷۶ مقامه طنزآمیز، به سبک نثر کهن، در رویدادهای سیاسی و اجتماعی، از شهریور ۱۳۲۰ به بعد بود، و در مطبوعات کشور، به صورت پراکنده، چاپ و سپس، به صورت یک مجموعه، جمع آوری و تنظیم گردیده، و به طبع رسیده بود، به مطالعه گرفتم، و به وسعت اطلاع و احاطه او، در مسائل

سیاسی و اجتماعی، و نیز در شعر و نثر پارسی، آفرین گفتم. افسوس، که عمر آدمی، به قول استاد سخن «سعدی»: «چون برفست و آفتاب تموز» و اندکی بیش، باقی نمانده، که هنوز غره‌ایم ولی مثل اینکه، دیروز بود، یعنی سی و چند سال قبل، که من در بین راه خانه و مدرسه، بیشتر روزها «تولّی» و همسر و سه دخترش را، می‌دیدم که از موزه پارس (عمارت کلاه‌فرنگی) که در آن زمان محل کار او، و همسرش بود خارج و با اتومبیل «فولکس واگن» خاکستری‌رنگش، عازم خانه می‌شدند. گهگاه که با او و خانواده‌اش مواجه می‌شدم، سلامی می‌کردم و مستفسر احوال آنها می‌شدم، و متقابلاً، با گرمی پاسخ می‌شنیدم. شاید، خیلی از همشهریها، حتی در آن روزگاران، که شهرتش در کار شعر و ادب، مرزها و افقهای کشور را، درنوشته، و از کران تا کران کشورهای دیگر به اشتها رسیده بود، نمی‌دانستند، که او «فریدون تولّی»، هنرمند هنرآفرین، و هزاردستان گلستان شیراز است.

آری، در آن روزگار، نثر و نظم «تولّی»، چنان دلنشین و جذاب بود که تا پایان تحصیلات متوسطه، که در شیراز اقامت داشتم، و حتی بعد که برای ادامه تحصیل، راهی تهران شدم از جمله کتابهایی که همواره مورد مطالعه من بود مجموعه‌های شعری و آثار نثری او بود.

در آن سالها، به تحقیق و پژوهش، در مسائل سیاسی و اجتماعی، راغب شده بودم، و برای آگاهی از روند مبارزات اجتماعی، و سیاسی

چند دهه گذشته، خصوصاً از قرارداد ننگین ۱۹۱۹ «وثوق‌الدوله»^۷ با استعمارگران انگلیسی که عدم اجرای آن، با ترفندهای کفتار پیر استعمار، سرانجام به صورت دیگری به ملت ایران تحمیل و به کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹ شمسی «سید ضیاءالدین طباطبایی»^۸ و روی کار آمدن «رضاخان»^۹ توسط عوامل انگلیس، منجر شد، و به

۷. یکی از چهره‌های منفور سیاسی، در قرن گذشته، که در تاریخ دیپلوماسی ایران، از او، به‌زشتی یاد گردیده، حسن وثوق (وثوق‌الدوله) است. وی فرزند میرزاابراهیم معتمدالسلطنه و نوه میرزامحمد قوام‌الدوله آشتیانی و خواهرزاده حاج میرزاعلیخان امین‌الدوله، صدراعظم مظفرالدین‌شاه، و برادر بزرگ احمد قوام (قوام‌السلطنه) بود. در سال ۱۲۹۰ هجری قمری (۱۲۵۱ شمسی) در تهران متولد شد. پس از فراگیری تحصیلات مقدماتی، و آموختن صرف و نحو عربی و دستور زبان فارسی، زبانهای فرانسه و انگلیسی را به‌خوبی آموخت و در سال ۱۳۱۰ هجری قمری، به‌جای پدرش مستوفی آذربایجان گردید. حسن وثوق، در سال ۱۳۱۲ هجری قمری، ملقب به (وثوق‌الملک) و در اوایل سلطنت مظفرالدین‌شاه، عنوان (وثوق‌الدوله) را به‌دست آورد.

در دوره اول مجلس شورای ملی، از تهران به نمایندگی انتخاب شد. در کابینه سپهدار اعظم (محمدولیخان تنکابنی) برای نخستین بار به وزارت دادگستری منصوب شد. در کابینه‌های صمصام‌السلطنه بختیاری و علاءالسلطنه، وزیر امور خارجه شد.

در دولت عبدالمجید میرزاعین‌الدوله به وزارت فرهنگ رسید. پس از قرارداد ننگین ۱۹۱۹ از نخست‌وزیری استعفا داد، و به اروپا رفت و قریب شش سال در آنجا زندگی کرد. وقتی رضاخان به سلطنت رسید، وی که یکی از عوامل مؤثر در روی کار آمدن رضاخان بود به ایران مراجعت کرد و در سالهای ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ شمسی در کابینه حسن مستوفی (مستوفی‌الممالک) به سمت وزیر مالیه و وزیر عدلیه برگزیده شد. رضاشاه برای اینکه عوامفریبی کند و به‌خود وجهه ملی دهد، مبلغ دوست‌هزار تومان رشوه دریافتی از انگلستان را از او بازستاند. در اواخر عمر، یکبار دیگر به نمایندگی مجلس انتخاب و سپس ریاست فرهنگستان را عهده‌دار شد. او گرچه عنصری وطن‌فروش و خیانت‌پیشه بود، اما در عین حال، ادیبی توانا و شاعری خوش‌قریحه بود. وثوق‌الدوله در بهمن‌ماه سال ۱۳۲۹ شمسی، در سن ۸۰سالگی، در تهران درگذشت، و در قم مدفون گردید.

۸. به فصل هفتم کتاب مراجعه فرمایید.

۹. رضا فرزند عباسقلی‌خان سوادکوهی معروف به داداش بیگ، در سال ۱۲۵۶ شمسی در

استقرار حکومت دیکتاتوری انجامید، و سپس در اثر ناسپاسی به ارباب، موجبات اشغال نظامی کشور، به وسیله قوای متفقین، و تبعید او به جزیره «موریس» گردید و بعد با زد و بندهای «فروغی»^{۱۰}

→ قصبه آلاشت از بخش سوادکوه شهرستان ساری متولّد شد. از جوانی جزء قشون داوطلب امیرمؤید سوادکوهی بود. و سپس در بریگاد قزاق ایران تحت سرپرستی افسران روسی مشغول خدمت بود. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه به همراه سپاهیان انگلیسی در مبارزه علیه جنگلیها شرکت نمود، و از همان زمان مورد توجه انگلیسها قرار گرفت و به ریاست تیپ قزاقخانه همدان منصوب شد و مقدمات به قدرت رسیدن او فراهم گردید. پس از کودتا ملقب به سردار سپه و رئیس قزاقخانه شد و در کابینه سیدضیاءالدین به جای مازور مسعودخان کسپهان وزیر جنگ گردید در کابینه‌های قوام‌السلطنه، مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک همین سمت را دارا بود.

۱۰. محمّدعلی فروغی (ذکاءالملک) از اخلاف حاج‌مؤمن اصفهانی، و نوه حاج‌مهدی ارباب و فرزند محمّدحسین فروغی است. شادروان مهدی بامداد در جلد سوم تاریخ رجال ایران، اصالتاً خاندان فروغی را یهودی دانسته که برای تجارت به اصفهان آمده‌اند. محمّدعلی فروغی در سال ۱۲۵۴ هجری شمسی در تهران زاده شد. تحصیلات مقدماتی را از پنج‌سالگی آغاز کرد و ظرف مدت هفت سال کلیات زبانهای فارسی، عربی و فرانسه را آموخت و از علوم ریاضی، فیزیک، شیمی و طبیعی بهره گرفت. آنگاه وارد مدرسه دارالفنون شد. ابتدا به تحصیل در رشته پزشکی و داروسازی مشغول گردید، اما قبل از اتمام، از آن رشته دوری جست و به تحصیل فلسفه و ادبیات پرداخت، و در فلسفه مشاء ارسطویی صاحب‌نظر شد. در همین مدت به تکمیل زبانهای فرانسه و انگلیسی اهتمام ورزید و مطالعات خود را در آثار فلاسفه اروپایی و تاریخ جهان ادامه داد. در سال ۱۳۱۲ هجری قمری به استخدام وزارت انطباعات درآمد. به شغل معلمی برگزیده شد و در مدرسه علمیه، به تدریس علم فیزیک و تاریخ اشتغال یافت. در سال ۱۳۱۷ هجری قمری (۱۲۷۸ شمسی) که مدرسه عالی علوم سیاسی تأسیس گردید، او مترجم این مدرسه شد و کتابهای ثروت ملل و تاریخ ملل مشرق‌زمین را ترجمه و طبع نمود. سپس به استادی تاریخ و معاونت مدرسه برگزیده شد.

پس از صدور فرمان مشروطیت و تشکیل مجلس شورای ملی به دعوت صنّیع‌الدوله اولین رئیس مجلس، به تصدی دبیرخانه مجلس منصوب گردید و تشکیلات جدیدی مطابق مجالس اروپایی برای مجلس ایران پی‌ریزی نمود.

فروغی یکی از بنیانگذاران سازمان فراماسونری، معروف به لژ بیداری ایران، در سال ۱۲۸۶ شمسی (۱۹۰۷ میلادی) و یکی از سه نفر مترجمان قانون اساسی فراماسونری به زبان

«محمد رضا» به تخت سلطنت نشست، و حوادثی که در طول سی و هفت سال سلطنت او، بر مُلک و مَلّت، گذشت، مقامات طنزآمیز «التَّفاصیل» برای من بسیار راهگشا بود. به همین مناسبت، در فصل سوّم به طور اجمال، به بررسی این رویدادها، می پردازم.

→ فارسی بود. فروغی در آن لژ به مقام استاد اعظم با عنوان خاص چراغدار نائل گردید. وی در دوران رضاشاه چندین بار به مقام وزارت و سه بار به نخست‌وزیری رسید. او در آذرماه سال ۱۳۲۱ شمسی در سن ۶۷ سالگی درگذشت.

مام وطن در بند دیو استبداد و استعمار

همه عبد و عبید استعمار
 همه یار و شریک استعمار
 همه خواهان انتزاع جنوب
 همه دشمن پرست و ایران‌کوب
 «فریدون تولّی»

ایرانِ سربلند و مغرور، ایرانی که از پایگاه‌های بزرگ تمدّن و فرهنگ جهانی به‌شمار می‌رفت، ایرانی که مهد علم و ادب و هنر بود، ایرانی که از رود سند تا سواحل بسفر ونیل را تحت فرمانروایی داشت، در چند قرن گذشته بخصوص از اوایل قرن بیستم در بند دیو استبداد و استعمار گرفتار آمده بود.

پادشاهان خائن و خادکامه و بی‌عرضه و نالایق و عیاش و بیدادگر، و دولتهای بیگانه‌پرست، ایران عزیز را به درجه‌ای از خواری و تذلل و ضعف و زبونی سوق داده بودند که قدرتهای سلطه‌گر بر سرنوشت او حاکم شده بودند.

شاه مستبد و خودفروخته‌ای چون «محمدعلیشاه قاجار» در اثر بی‌کفایتی موجبات قرارداد ۳۰ اوت ۱۹۰۷ را بوجود آورد.

این قرارداد که به قرارداد ۱۹۰۷ معروف شد، به پیشنهاد «کلمانسو» رئیس‌الوزرای وقت فرانسه بر ایران تحمیل گردید. برطبق قرارداد مزبور، منطقه‌ای که در شمال خط واصل از قصرشیرین به اصفهان و یزد و گردنه ذوالفقار محدود می‌شد، منطقه روس شناخته شد. در متن قرارداد قید شده بود که دولت ایران مکلف است هیچ‌گونه امتیاز راه آهن و تلگراف و بانک و وسایل نقلیه و بیمه برای دولت انگلیس و رعایای آن در نظر نگیرد، و دولت انگلیس نباید با گرفتن این قبیل امتیازات توسط دولت روسیه مخالفت کند. دولت روسیه نیز همین تعهد را درباره منطقه نفوذ انگلیس به رسمیت شناخت.

منطقه نفوذ انگلیس محدود می‌شد به بلوچستان و افغانستان و خلیج فارس و خطی که از گردنه ذوالفقار به بیرجند و یزد و بندرعباس امتداد پیدا می‌کرد. دولتین مزبور، باز به موجب همین معاهده، کلیه امتیازاتی را که سابقاً از ایران گرفته بودند، دوباره برقرار ساخته و نظارت در عواید مناطق مذکور را تحت نظر گرفتند.

با آنکه آزادمردان ایران، با این قرارداد شوم مقابله نمودند، معذا هیچیک از دولتهای روس و انگلیس، به اعتراض آنها وقعی ننهادند. روسها در شمال، و انگلیسها در جنوب، استیلا یافتند.

انگلیسها در ایالات جنوبی و جزایر خلیج فارس و بحر عمان مانند روسها در حوزه خود سپاهیان تشکیل دادند. در سال ۱۳۳۳ قمری (۱۹۱۵ میلادی) پس از آنکه روسها تا اصفهان پیش آمدند و انگلیسها در جنوب قوای امنیه و متحدین را مغلوب ساختند، قرارداد ۱۹۰۷ را

از میان بردند و به جای آن قرارداد دیگری را که معروف به قرارداد ۱۹۱۵ شد منعقد کردند و منطقه بی طرف را به کلی از میان برداشتند و ایران را به دو منطقه نفوذ منقسم ساختند و با هم پیمان بستند که روسها در شمال، یازده هزار قزاق تربیت کنند و انگلیسها هم قوایی به همین اندازه، در جنوب تشکیل دهند. قوای انگلیسی پلیس جنوب نامیده شد. به موجب همین قرارداد، هیئت مختلطی از دو دولت مزبور مالیه ایران را تحت اداره خود گرفت.

وضع به همین منوال بود تا اینکه در اوایل سال ۱۳۳۶ هجری قمری (اواخر سال ۱۹۱۷ میلادی) در روسیه، انقلاب کمونیستی اکتبر پدید آمد، دولت بلشویک به جای دولت تزاری نشست. این دولت، در تاریخ چهاردهم ژانویه ۱۹۱۸ میلادی (اول ربیع الاول ۱۳۳۶ هجری قمری) رسماً قرارداد سال ۱۹۱۵ را ملغی ساخت و بدین ترتیب اساس آن، عملاً سست گردید. انگلیسها که با تخلیه شمال ایران از قوای روس نگران شده بودند که ممکن است آلمانها از طریق دریای سیاه و شمال قفقاز به ایران دست یابند و هندوستان در خطر افتد از راه بلوچستان قوایی به خراسان آوردند و از طرف مغرب خود را به همدان و قزوین و رشت رساندند و تا باکو پیش رفتند.

باتوجه به شرحی که گذشت هنگامی که جنگ بین الملل اول، نزدیک به اتمام بود تقریباً تمام خاک ایران تحت نفوذ انگلیس قرار گرفت و انگلیسها برای آنکه تمامی ایران جزء منطقه نفوذ آنها باشد از پذیرفتن نمایندگان ایران، در مجمع اتفاق ملل، خودداری کردند.

در مردادماه سال ۱۲۹۷ هجری شمسی، «حسن وثوق»^{۱۱} (وثوق‌الدوله) برای دومین مرتبه، به رئیس‌الوزاری رسید. وی یکی از عوامل سرسپرده استعمار انگلیس و استاد لژ فراماسونری ایران بود، که به‌مخض جلوس بر کرسی صدارت، به دستیاری دو تن از وزیرانش، «اکبرمیرزامسعود»^{۱۲} (صارم‌الدوله) وزیر دارایی، و «فیروزمیرزافیروز»^{۱۳} (نصرت‌الدوله) وزیر امور خارجه که آنان نیز از

۱۱. به زیرنویس صفحه ۳۲ مراجعه فرمایید.

۱۲. اکبر میرزامسعود (صارم‌الدوله) فرزند ظل‌السلطان و نوه ناصرالدین‌شاه، یکی از شاهزادگان قاجاری و از سلسله اشرافیت اطلاعاتی وابسته به استعمار انگلستان بود. وی در دوران زندگی سیاسی خویش مدتی والی غرب، استاندار فارس و در کابینه‌های قبل و بعد از کودتای ۱۲۹۹، وزیر دارایی، وزیر امور خارجه و وزیر فواید عامه و تجارت بوده است. او از تحصیلکرده‌های انگلستان و مانند خاندان علم در شرق و قوام‌الملک در جنوب از عوامل و کارگزاران درجه اول سیاست انگلیس در منطقه اصفهان و از غارتگران و چپاولگران ثروتهای ملی بود. اموال زیادی را غصب نمود و داراییهای کلانی را به چنگ آورد و در منطقه اصفهان فعال مایشاء و قدرت مطلقه بود.

۱۳. فیروز میرزافیروز (نصرالدوله) فرزند ارشد عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود. در کودکی به بیروت رفت و تحصیلات متوسطه خود را در آنجا به پایان رساند. در سال ۱۳۲۳ هجری قمری به تهران بازگشت و به نیابت پدرش حاکم کرمان گردید. پس از عزل و برکناری او از حکومت کرمان برای تکمیل تحصیلات خود به پاریس رفت و در رشته حقوق تا مراحل درجه دکترا به تحصیل ادامه داد، و سپس در سال ۱۳۳۰ هجری قمری به تهران بازآمد و به معاونت وزارت عدلیه منصوب گردید. در سال ۱۳۳۴ هجری قمری در کابینه اول وثوق‌الدوله به وزارت عدلیه برگزیده شد، و در کابینه دوم او ابتدا وزیر عدلیه و سپس به‌جای علیقلی‌خان مشاورالممالک که ننگ قرارداد ۱۹۱۹ را نپذیرفت به وزارت امورخارجه رسید.

در دوره چهارم قانونگذاری از کرمانشاه به وکالت مجلس شورای ملی انتخاب شد. در کابینه چهارم رضاخان به وزارت دادگستری و در سالهای ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ در کابینه‌های مستوفی‌الممالک و مخبرالسلطنه هدایت به وزارت دارایی منصوب گردید. هنگامی که وزیر دارایی بود با تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه و داور وزیر دادگستری به تشکیل یک مثلث

مزدوران سیاست انگلیس در ایران بودند، با گرفتن ۱۳۰ هزار لیره رشوه، از «سرپرسی کاکس» نماینده عالی امپراطوری انگلیس در بغداد و امتیاز پناهندگی سیاسی در انگلستان قرارداد ننگینی را با دولت بریتانیا امضاء نمودند. این قرارداد فاش نشد تا اینکه مسافرت احمدشاه به اروپا آغاز شد. وثوق الدوله دفعتاً با انتشار بیانیه‌ای پرده از این راز برکشید و متن قرارداد را در روزنامه «رعد» افشا و منتشر نمود. و سپس چند مقاله در فواید این قرارداد به قلم «سیدضیاءالدین طباطبائی» به چاپ رسید.

این قرارداد که به قرارداد نهم اوت ۱۹۱۹ میلادی (برابر با هجدهم مردادماه ۱۲۹۷ هجری شمسی) معروف شد و در زیر پوشش عوامفربانه «موافقت‌نامه درباره کمک بریتانیا به منظور مساعدت به ترقی و رفاه ایران» تنظیم شده بود عملاً کشور ما را به صورت مستعمره‌ای، تحت‌الحمایه انگلستان درمی‌آورد.

مواد قرارداد ظاهراً به شرح زیر بود:

ماده اول- دولت انگلستان با قاطعیت هرچه تمامتر تعهداتی را که

→ قدرت اقدام نمود، ولی این مثلث قدرت با ترفندهای رضاشاه به زودی درهم فروریخت. در سال ۱۳۰۹ هجری شمسی به دستور انگلیسها توسط رضاشاه تحت نظر قرار گرفت و شصت هزار لیره رشوه دریافتی در قرارداد ۱۹۱۹ از او بازپس گرفته شد و در اثر اعلامیه‌ای که پس از کودتای ۱۲۹۹ منتشر ساخته بود محاکمه و محکوم گردید. در جریان محاکمه، شجاعانه و به طور مستدل و منطقی از خود دفاع کرد. سرانجام اتهام دیگری بر وی وارد آورده و او را متهم در قضایای شورش ایلات فارس نموده و از تهران به سمنان تبعیدش نمودند. مدت یک سال در سمنان به حال تبعید به سر برد تا اینکه او را به زندان شهربانی تهران منتقل نمودند. در آنجا ابتدا او را مسموم و سپس خفه‌اش ساختند.

مکرر در سابق برای احترام مطلق استقلال و تمامیت ایران نموده است تکرار می‌کند.

مادهٔ دوم- دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصصی را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد به خرج دولت ایران تهیه خواهد کرد.

مادهٔ سوم- دولت انگلیس به خرج دولت ایران، صاحبمنصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوهٔ متحدالشکلی که دولت ایران ایجاد آن را در نظر دارد تهیه خواهد کرد. عده و مقدار ضرورت صاحبمنصبان و ذخایر و مهمات مزبور، توسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکیل خواهد گردید و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوهٔ مزبور تشخیص خواهد داد معین خواهد شد.

«وثوق الدّوله» در توجیه این قرارداد می‌گفت:

«بیش از یک قرن است که ایران میدان رقابت روس و انگلیس است و این امر گرچه از پیشرفت روسها و تسلط بر ایران جلوگیری می‌کرد ولی مصدر ضعف ایران به شمار می‌رفت. قرارداد ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس که ایران را به سه منطقه تقسیم می‌کرد کار را خرابتر کرد و معلوم نبود بیرون آمدن از این بن‌بست به چه نحوی و با چه معجزه‌ای صورت خواهد گرفت. اینک این معجزه روی داده و در روسیه انقلاب پدید آمده و حکومت تزارها سرنگون شده است. تنها دولت مقتدری که در میدان سیاست ایران هست دولت انگلیس است که برای سیاست خود و حفظ هندوستان از سالها پیش طرفدار

استقلال ایران است. او از صد سال پیش پیوسته در این نیت بوده است، که دولتهایی مستقل، چون ایران، عثمانی، و افغانستان حائل پیشرفت روس به طرف هندوستان و مدیترانه باشند.

ولی این دولتها باید بر پای خود بایستند، نه آن اندازه مقتدر باشند که خود خطری برای مستملکات وی باشند و نه آن اندازه ناتوان که نتوانند خود را نگاه دارند و با مختصر حمله از بین بروند. روسها در دوران اقتدار خود مانع این امر بودند. اکنون که دولت روسیه‌ای در میان نیست باید خود را به ارباب انگلیسها ببندیم. با عقد این قرارداد ما متحد آنها می‌شویم. مستشاران مالی و نظامی آنان مالیه و قشون ما را تنظیم می‌کنند. مالیه اگر خوب اداره شود جوابگوی احتیاجات دولت خواهد بود و اگر قوای نظامی جدیدی تحت تعلیمات افسران انگلیسی پای گیرد کم‌کم ناامنیها مرتفع و اشرار و یاغیان از بین رفته، خوانین و متنفذان محلی به دولت مرکزی روی اطاعت نشان می‌دهند و دولت ایران معنی دولت به خود می‌گیرد و پس از چندی که کارها سروصورت گرفت و ثبات برقرار شد مستشاران نظامی و مالی انگلیس کار را به دست خود ایرانیان می‌سپارند. تنها راه بیرون رفتن از این بن‌بست همکاری با دولت انگلیس است. تا اوضاع روسیه سروصورتی گیرد و حکومت ثابتی در آن سرزمین مستقر شود ما گلیم خود را از آب درآورده‌ایم و حکومتی بی‌نیاز از قرضه‌های خارجی و با اتکاء به قشونی نسبتاً توانا تشکیل و بنیان شرارت و سرکشی و طغیان

کنده شده است.»^{۱۴}

آنچه از مفاد قرارداد و گفتار «و ثوق الدوله» استنباط می شد این بود که دو رکن اساسی، امور اقتصادی و دارایی و قوای نظامی و انتظامی کشور، در دست مستشاران انگلیسی قرار می گرفت و عملاً ملت ایران یوغ گران بندگی را به گردن می آویخت.

در هر صورت، متن قرارداد منتشر شد و طوفانی از خشم و نفرت عمومی را برانگیخت. در زمستان سال ۱۲۹۸ هجری شمسی تهران یکپارچه شور و هیجان بود، و «مدرّس» شجاع و آزاده، قهرمان آزادی و استقلال کشور، زعیّم و پیشوای ملت.

مردم به رهبری او اجتماعات باشکوه و پرشوری برپا ساختند، و روشنفکران، آزادگان، سیاسیون، شعرا و نویسندگان با دولت به مبارزه پرداختند. ابراهیم خواجه نوری، نویسنده معروف درباری در این باره می نویسد: «اتفاقاً مبارزه‌ای که طبع «مدرّس» در طلبش بود به بهترین شکلی پیش آمد، و یکمرتبه حریفی درخور آن پهلوان در صحنه سیاست ظاهر شد، به این معنی که روزی از روزهای نحس ذیقعد ۱۳۳۷ قمری (روز سیزدهم) «و ثوق الدوله» غفلتاً قراردادی را منتشر کرد، که به قول آزادیخواهان آن دوره، هر فرد ایرانی را به موجب آن قرارداد به مبلغ صد دینار فروخت. می گفتند که «صارم الدوله» و «نصرت الدوله» و رئیس الوزرا که خود «و ثوق الدوله» باشد، روزی نزدیکی توچال باهم قرارومداری گذاشتند و آن قرارداد ننگ آور را در

مقابل گرفتن مبلغی پول با بیگانگان امضا کردند...

«مدرّس» خوشبین که این را شنید یکمرتبه تمام نیروی جدالش مهبیای مبارزه شد، و عیناً مثل سرتیپهای کارزار دیده‌ای که مدتها از بیکاری صلح خسته شده و از خبر جنگ یکمرتبه جوان و چابک می‌شوند، او هم یکمرتبه بیدار شد و فهمید که وقت آن رسیده است که قدرت سرکردگی و رهبریش در این مبارزه معلوم شود، با نهایت شجاعت و بی‌باکی به میدان شتافت. بازار را منقلب کرد، مردم را تحریک نمود، به آزادیخواهان و میهن‌پرستان کمک کرد، مراکز تحصّن را که در خانه علماء مخصوصاً خانه «امام جمعه خوئی» بود تقویت نمود...

خلاصه آنقدر کوشید و جوشید و خروشید تا بالاخره سرنوشت قرارداد تغییر کرد. در آن اوان روزی «مسترهاوارت» خواست شخصاً صحت و سقم وعده‌ها و امیدواریهای نخست‌وزیر و همدستانش را بررسی کند و ببیند اینکه آنها خطاب به هموطنانشان می‌گویند: «ای ایرانی تو هر کاری بکنی بالاخره ما سوارت خواهیم شد و رکاب خواهیم کشید» آیا راست است یا نه؟ و آیا حقیقتاً می‌شود ایران را با پول خرید و فروش کرد یا خیر؟

به این خیال همه‌کاره سفارت انگلیس دو نفر ایرانی از آشنایان صدیقش را برداشت و یکسرفرت به منزل «حاجی امام جمعه خوئی» که یکی از مراکز مهم تحصّن و پاتوق مبارزه «مدرّس» بود. آقا که مرد راستگو و یکدنده‌ای است خودش شرح آن ملاقات را اینطور برایم تعریف کرد:

«یکروز دیدم یک شاپو به سر و دو نفر کلائی وارد شدند، و به من گفتند که این آقای شاپویی «مستر هاوارت» است. بعد از سلام و تعارف مستر «هاوارت» از من پرسید: آیا به عقیده شما این قرارداد خواهد ماسید یا نه؟ به او گفتم خواهش مندم اول شما جوابی به سؤال من بدهید تا تکلیفم با شما روشن شود، و آن این است که می خواهم به من بگویید، آیا شما مثل سابق، طبق ادعای خودتان باز به افکار عامه اهمیت می دهید، یا اینکه شما هم مثل بعضی از همسایگان دیگر ما معتقدید که باید حرفتان را با زور و سرنیزه و فشار پیش ببرید؟ «مسترهاوارت» بلادرنگ گفت: ما مملکتمان مشروطه است و سیاستمان احترام به حکومت ملی است و نیتمان همیشه جلب افکار عامه می باشد نه اعمال زور...

– پس چرا «وثوق الدوله» عده ای از آزادیخواهان و مخالفین قرارداد را گرفته و حتی بعضی از محکومین را نیز تبعید به کاشان نموده است؟ وقتی از او می پرسم، چرا اینکار را می کنی، می گوید به امر انگلیسهاست...

– آقای حجة الاسلام شما مسلم بدانید که ما هرگز چنین توصیه ای به «وثوق الدوله» نکرده ایم...

– درهرحال او مردم ایران را سخت از شما رنجانید، و این سختگیریها را به اسم شما می کند...

– خوب حالا که بنده جواب سؤال شما را دادم، آقا هم بفرمائید که نظرتان راجع به این قرارداد چیست؟

– ما و چند نفر از علما نظرممان را در جواب استفتائیه ای صریحاً

نوشته‌ایم، و از روی آن عکس برداشته و به ولایات هم فرستاده‌ایم، لابد یکی از آنها را که در راه قزوین شنیده‌ام به امر «وثوق‌الدوله» رپوده‌اند برای شما فرستاده‌اند... در حال عقیده ما این است که این قرارداد برخلاف اسلام و برخلاف مصالح و حیثیت و استقلال ایران است و عقیده‌ام این است که شما هم بهتر است فریب اعضای کابینه را نخورید و اصرار در آن نکنید...

فردای آن روز شنیدم که سفارت انگلیس نامه تندی به «وثوق‌الدوله» نوشت و از او مؤاخذه کرد که چرا کارهای خود را به دولت انگلستان نسبت می‌دهد...»

خلاصه به ترتیبی که همه می‌دانند آن قرارداد کذایی بالاخره لغو شد، و می‌شود گفت که بدون تردید یکی از مهمترین عوامل برهم زدن آن، شخص «مدرّس» بود، که هم با رشادت و هم با سیاست و هم با پشتکار خستگی‌ناپذیری در برانداختن آن همت کرد. چنانکه خودش در یکی از خطابه‌های معروفش در مجلس به آن اشاره کرده و می‌گوید: «... اولاً تشکر می‌کنم از «آقای طباطبائی» که در وقت مخالفت با قرارداد اگرچه بعضی کمکهای خودمانی فرموده‌اند ولیکن کمکهای علنی را امروز فرمودند. ۱۳ ذی‌قعدة ۱۳۳۷ یک روز نحسی بود از برای ایران. یک قرارداد منحوسی بدون اطلاع احدی منتشر شد. کابینه آقای «وثوق‌الدوله» همینطور که آقای طباطبائی فرمودند که جزء اعظمش سه نفر بودند: آقای «وثوق‌الدوله»، «صارم‌الدوله» و «نصرت‌الدوله». مردم کمال غفلت را داشتند که این قرارداد منحوس چیست؟ الا نادری و قلیلی که از جمله (خود حضرات آقایان

می‌دانند) بنده بودم که در همان ساعت که قرارداد منتشر شد با او مخالف شدم. تا امروز بالاخره خدا توفیقی به ملت ایران داد. به استثنای ششصد و هشتاد و چهار نفر که اصولاً، فروعاً، عملاً، ناصراً، منصوراً، سیاستاً و یا کتباً در تمام مملکت ایران موافقت با قرارداد کردند، باقی تمام ملت ایران مخالف با قرارداد بودند.

ششصد و هشتاد و چهار نفر بودند در تمام ایران که در کتابچه بنده اسامی و عملیاتشان ثبت است که انشاءالله اگر مجلس یک بنیانی پیدا کند و یا یک دولت وطن‌خواهی پیدا شود و آن موافقین قرارداد را اصولاً، سیاستاً و کتباً به انواع و اقسام آنها رسیدگی کند و تحقیق کند هر کدام مقصّرند مجازات کند و خیلی متأسفم که آن روز هر چه دادم زدم کسی به داد من نرسید، موافقت نکرد. لکن الحمدالله امروز همان اشخاص موافقت می‌کنند. باز هم خوب است. هر چه عرض کردم آشکاراً در مقابل پول، پول می‌خواهند آقای طباطبائی چیزی نفرمودند، نزاکت فرمودند. چه تهدیدهایی در این کار شد، چه مردن‌ها شد، چون امیدوارم آنچه عقیده دارم ذره‌ای مخفی ندارم. عرض می‌کنم که هیچ‌کس نفر از موافقین قرارداد در این مجلسند. امروز اگر در ایران محکمه عالی باشد اینجاست. ایران اگر مردمان صحیحی دارد اینجاست. نباید اغماض کرد. البته مجلس شورای ملی نوعاً مشتمل بر همه قسم اشخاص بوده و هست. قرارداد منحوسی یک سیاست مضرّ به دیانت اسلام، مضرّ به سیاست بی‌طرفی ما بود. ما بی‌طرفیم، نباید تمایلی نسبت به سیاست ما بشود. الان هم همین قسم است که عرض می‌کنم، ما بی‌طرفیم، نباید تمایلی نسبت به سیاست ما بشود.

ما بی طرفیم، از موقع جلوس اعلیحضرت همایونی (احمدشاه) و جنگ عمومی که اعلیحضرت نطق فرمودند و بی طرفیها اظهار نمودند، مجلس شورای ملی تصدیق کرد، کابینه «وثوق الدوله» خواست ایران را رنگ بدهد، اظهار تمایل به دولت انگلیس کرد، بر ضد او ملت ایران قیام نمود. حال هم هرکسی تمایلی به سیاستی نماید ما یعنی ملت ایران با او موافقت نخواهیم نمود. چه رنگ شمال، چه رنگ جنوب و رنگ آخر دنیا. ما یک ملتی هستیم فقیر، ضعیف و باید بی طرف باشیم و هیچ رنگی نداشته باشیم. صریحاً عرض می‌کنم بنده بر ضد او هستم. در این عرض نه اختصاصی به آقایان وکلا دارد، بلکه عرض بنده متوجه به شرق و غرب و شمال و جنوب است...

«خواجه نوری» ادامه می‌دهد:

«کسانی که فقط شهرت نطقهای «مدرّس» را شنیده و خود او را در موقع صحبت ندیده‌اند، قطعاً از خواندن نطقهای او بور می‌شوند. زیرا عبارات را نامرتب، کلمات را کم و زیاد، جمله بندیها را سرهم بندی و بی بند و بار می‌بینند.

لابد پیش خود می‌گویند، این که تحسین و تمجیدی ندارد... ولی همین بی دقتی و بی بند و بار بودن جمله‌ها وقتی با ژستهای ساده و طبیعی «مدرّس» توأم می‌شد، زیروبم آهنگ در آنها دخالت می‌کرد، سکونهای بجا و تعجبها و استفهامهای به‌مورد آنها را باهم مرتبط می‌نمود، به کلی چیز دیگری می‌شد، و حتی خود نامرتب بودن جمله‌ها یک نوع شیرینی و سادگی و بی‌آلایشی به مطلب می‌داد که صمیمیت گوینده را بیشتر در گوش شنونده تلقین می‌نمود.»

«... مزاجم خیلی کاهیده شده است مجبورم آنچه در قلبم است عرض کنم که اگر عمرم وفا نکرد با شماها هم عقیده باشم و یک تذکری باشد برای شما که یک روز رفیق ما در مجلس اینطور گفت، من خیال می‌کنم آن نظرهایی که در تغییروضع که قهراً ضعف‌آور است از ما داشتند به آن امیدها موفق نشدند، آمدند مثلاً قرارداد درست کردند. «دستی از غیب برون آمد و بر سینه نامحرم زد» اولتیماتوم کردند مشروطه نرسیده، وکلای نرسیده، و دولتهای رسیده، اولتیماتوم رسیده بکنند و این نارسیده‌ها مقاومت کنند البته در آتیه.

اگرچه حالا نه وکیل قدر وکیل را می‌داند و نه ملت قدر توکل را می‌شناسد لیکن در آتیه یک زمانهایی که بخواهند بفهمند ملت ملتفت می‌شوند که آنها یا عقیده‌سیاسیشان یا عقیده‌وطن‌خواهیشان، یا عقیده‌دینیشان، یا همه عقایدشان خیلی محکم بوده که در مقابل آن فشارها استقامت کردند. چیزی که ما را به این روزگار امروز انداخته است آن کارها و استقامتهای آن روزی است. بنده خیال می‌کنم هرکسی متن قرارداد را مطالعه کرده باشد، چون من اهل سیاست نبودم مرور نمی‌کردم، اگرچه یکی از مخالفین بودم لکن هرچه می‌گفتند که این قرارداد کجایش بد است سردر نمی‌آوردم.

من سیاسی نیستم، آخوندم. فقط چیزی که می‌فهمم بد است آن ماده اولش است که می‌گوید: «استقلال ایران را می‌شناسم» (خنده نمایندگان) این مثل این است که یکی به من بگوید من سیادت تو را می‌شناسم...

اگر کسی خوب غوررسی می‌کرد و روح آن قرارداد را می‌فهمید دو چیز استنباط می‌کرد و او اینست که ایران تمامش مال ایرانیست فقط این قرارداد در دو چیزش دیگری را شرکت می‌داد: یکی پولش، یکی قوه‌اش. این روح قرارداد بود. اختصاص به ما هم ندارد، متحدالمال است در تمام دنیا. اهل ایران با وجودی که خارج از سیاست هستند الحق بالطبیعه مخالف بودند...

همانطور که عرض کردم آن قرارداد که روحش این دو مسئله بود در حقیقت یک «قسمتی» بود و برای اینکه آزرده نشود، نظیر آن گربه براق و استر چموش بود. قرارداد هم یک همچو قسمی بود که استر چموش مال دیگری و گربه براق مال خودم. و حقیقت نفس الامر ملت ایران نخواستند بدهند.

من خیال می‌کنم به این چیزها و به این حوادث منورالفکرهای ما چندان خیری از مشروطه ندیدند. بعضی افسرده شدند، بعضی ملول شدند، و آن علاقه و عشق روزبه‌روز از بین رفت...»

«در سرتاپای این نطق پنج جمله مرتب و حسابی و ادبی پیدا نمی‌کنید، ولی معذک «مدرّس» مقصود و منظور عالی و مهمی که داشت چنان در لباس بی‌قواره همین کلمات جا می‌داد که به گوش و چشم حاضرین فوق‌العاده زیبا و مؤثر جلوه می‌کرد. اگر کسی سِرّ این موفقیت کلام را از او می‌پرسید شاید او هم مثل «بریان»^{۱۵} جواب می‌داد: من هرگز خطابه‌های خود را قبلاً نمی‌نویسم و عباراتی حاضر

۱۵. مرد سیاسی و نطق معروف فرانسه که مکرر وزیر خارجه و نخست‌وزیر شد و خطابه‌های او در مجمع اتفاق ملل معروف است.

نمی‌کنم، فقط کاری که می‌کنم این است که در موقع نطق چشمم به صورت شنوندگان است و از قیافه یکی از آنها تأثیرات کلامم را می‌سنجم. اگر کسلسش ببینم فوری تغییر موضوع می‌دهم. اگر حواسش را پرت مشاهده کنم، فوری با مثل خوشمزه‌ای توجهش را جلب می‌کنم، در واقع جریان صحبت من پیرو چگونگی احساسات شنوندگان است نه مطیع عبارات خشک و ثابتی که قبلاً باید مثل دیگران بنویسم...»^{۱۶}

نکته شایان توجه اینکه انگلیسها بی آنکه منتظر تصویب قرارداد از طرف مجلس شورای ملی بمانند شروع به اجرای مفاد آن نمودند. بلافاصله گروه مالی «ارمیٹاز اسمیت» به ایران آمد و «اسمیت» به سمت بازرس کل امور مالی ایران منصوب شد و مالیه کشور را تحت کنترل گرفت. همزمان با آن، هیئت نظامی مرکب از «ژنرال دیکسن»، «ژنرال آیرون ساید»، «کلنل اسمیت»، «کلنل اسمایلز» و چند نفر از افسران انگلیسی وارد ایران گردیدند و مقامات حساسی را در سازمان نظامی ایران اشغال کردند.

«ژنرال دیکسن» به سمت مستشار وزارت جنگ و «کلنل اسمیت» به سمت مستشار ژاندارمری منصوب شد. از سوی دیگر دولتهای فرانسه، امریکا و شوروی بیانیه شدیدالحنی را علیه این قرارداد انتشار دادند.

برغم تلاشهای مذبحانه «نصرت‌الدوله» در جهت اجرای قرارداد

و فشار و اختناق شدید «وثوق الدّوله» در زندانی کردن آزادیخواهان و توقیف روزنامه‌ها «مجمع اتفاق ملل» این قرارداد را به رسمیت نشناخت. «وثوق الدّوله» استعفا داد، ولی به «احمدشاه» پیشنهاد نمود که «نصرت الدّوله» به جای وی به رئیس‌الوزاری انتخاب گردد. شاه پیشنهاد را به دلایلی از جمله جوانی و بی‌تجربگی و عدم کفایت «نصرت الدّوله» رد کرد و «مشیرالدّوله» را که از مخالفین قرارداد بود به صدارت برگزید. «نصرت الدّوله» درصدد انتقام برآمد. راه دیگری به فکر او رسید. طریقی که به مغز وی خطور کرد: کودتا علیه حکومت ایران، فرستادن «احمدشاه» به اروپا، خلع وی از سلطنت، تشکیل دولتی مطابق میل دولت انگلستان و بالاخره جلوس بر سریر سلطنت بود. در جهت نیل به آمال و آرزوهای خود با «لردکرزن» وزیر خارجه انگلیس وارد مذاکره شد و نظر او را جلب نمود. اما غافل از اینکه روبه‌صفتان مکار انگلیسی با مهره سرسپرده دیگری چون «سیدضیاء الدّین طباطبائی» قبلاً به توافق رسیده بودند. چراکه اصولاً پیش‌نویس قرارداد ۱۹۱۹ با نظر او و مقامات انگلیسی تنظیم شده بود، به طوری که وقتی قرارداد را با «وثوق الدّوله» مطرح کرد و او خواست که تغییری در مواد آن بدهد، گفته بود که من تمام ریزه‌کاریها را با «مستر نورمان» وزیرمختار انگلیس در ایران در میان گذاشته‌ام و او دیگر با هیچگونه تغییری موافقت نخواهد کرد.

بیچاره «نصرت الدّوله» فریب‌خورده در زمستان ۱۲۹۹ به همراهی «محمدعلی فروغی» (ذکاءالملک) به سوی ایران حرکت نمود ولی وقتی به تهران رسید با حیرت و شگفتی دریافت که کودتا به دست

«سید ضیاءالدین» انجام یافته است. لدی‌الورود به‌دستور «سیدضیاءالدین» زندانی گردید و در محبس به پدر و برادرش پیوست. در حکومت سه‌ماهه «سیدضیاءالدین» در زندان بود. بارها برای رهایی به‌وسیله‌ایادی خویش دست به‌دامان نماینده دولت فحیمه!! انگلستان شد، اما انگلیسها نه فقط به وی روی خوش نشان ندادند بلکه به او خاطر نشان ساختند که آزادی وی و پدر و برادرش متوقف به پرداخت پولی کلان است. از آنها مأیوس و ناامید شد. تا اینکه «سیدضیاءالدین» نقش خود را به‌عنوان محلل بازی کرد و از صحنه سیاست خارج شد و میدان را برای به قدرت رسیدن «رضاخان» قلدر خالی نمود. «قوام‌السلطنه» به نخست‌وزیری رسید و زندانیان سیاسی آزاد شدند. هنوز دو روزی بیش از آزادی «نصرت‌الدوله» نگذشته بود که عنصر خودفروخته‌ای چون او که از دوستان و یاران باوفای «لردکرزن» محسوب می‌شد و از عوامل سرسپرده استعمار انگلیس، تحوّل شگرف در طرز فکرش پدیدار شد و دشمن سرسخت سیاست انگلیس در ایران گردید. از اطلاعات وسیع و قلم توانای خویش استفاده نمود و اعلامیه‌ای به‌عنوان «بیان حقیقت» منتشر ساخت و پرده از مطامع استعماری انگلیس در قرارداد ۱۹۱۹ و کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ برانداخت. او دیگر هیچ ترتیب و آداب سیاسی را رعایت نکرد و گفت آنچه را که دل تنگش می‌خواست، و چون حقوقدان برجسته‌ای بود با ادله و براهین منطقی کودتاگران انگلیسی را محکوم کرد. همین افشاگری سبب شد که «نصرت‌الدوله» چندین سال بعد به دستور انگلیسها محاکمه و به

سمنان تبعید شود و بعد به اشاره «رضاشاه» در زندان شهربانی به هلاکت رسد. اما نکته‌ای که در اینجا باید مورد مداقه و امعان نظر قرار گیرد، رازِ دفاع مردانه «مدرّس» از اعتبارنامه «نصرت‌الدوله» در مجلس چهارم بود. دوره چهارم تقنینیه پس از شش سال و چند ماه فترت افتتاح شد. اعتبارنامه جنجال‌برانگیز «نصرت‌الدوله» مطرح شد، «مدرّس» هوشمند و تیزبین و مآل‌اندیش و حقیقت‌طلب و آگاه به رموز سیاست پی برده بود که عنصر سیاست پیشه‌ای که از هوش سرشار و معلومات وسیع برخوردار است دیگر بار به دام نمی‌افتد، و ملک و ملت می‌تواند از وجود وی در حلّ مسائل سیاسی و اجتماعی بهره‌مند گردد. این بود که به عنوان مجتهد طراز اول از فقه اسلامی بهره جست و باب توبه را پیش کشید و اعتبارنامه او را از حوزه انتخابیه کرمانشاه به تصویب رساند.

گفتنی است که با درک واقع‌بینانه و پیش‌بینی صحیح «مدرّس» در دوره چهارم مجلس «نصرت‌الدوله» وکیل شایسته‌ای برای ملت و یار و یابری صدیق برای «مدرّس» بود. از قدرت قلمی خود در راه مصالح کشور و خیر و صلاح ملت استفاده می‌کرد.

نظقهای منطقی و مستدلّ و اصولی ایراد می‌نمود. به‌هنگام طرح لوایح دولت در مجلس با دقت و موشکافی هرچه تامتری موازین حقوقی مترتب بر آن را بررسی می‌کرد. در مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و بین‌المللی دادِ سخن می‌داد و در آن زمینه‌ها به بحث و انتقاد می‌پرداخت. او به تبعیت از مرحوم «مدرّس» یا

کابینه‌های «مشیرالدوله»^{۱۷} و «قوام‌السلطنه»^{۱۸} رأی مثبت داد ولی با کابینه «مستوفی‌الممالک»^{۱۹} به مخالفت پرداخت.

۱۷. «میرزا حسن خان مشیرالدوله» (پیرنیا) پسر بزرگ «میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نائینی» است. وی در سال ۱۲۵۰ شمسی متولد شد. تحصیلات خود را در رشته‌های نظام و حقوق در مسکو انجام داد و به ایران بازگشت. پس از درگذشت پدرش لقب او را به خود اختصاص داد و در کابینه «میرزا احمدخان مشیرالسلطنه» به وزارت دادگستری رسید. در سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ قمری در کابینه‌های «ابوالقاسم خانم ناصرالملک» و «حسینقلی خان نظام‌السلطنه» وزیر امور خارجه و فرهنگ شد. در سال ۱۲۸۸ شمسی در کابینه «ناصرالملک» برای دومین بار به وزارت دادگستری انتخاب گردید. در کابینه‌های محمدولیخان تنکابنی (سپهداراعظم) وزیر دادگستری، تجارت و پست و تلگراف و در کابینه‌های «صمصام‌السلطنه بختیاری» وزیر دادگستری و فرهنگ و در کابینه «علاءالسلطنه» نیز وزیر فرهنگ بود.

در سال ۱۳۳۳ قمری (۱۲۹۳ شمسی) نخست‌وزیر و وزیر جنگ شد ولی پس از چهل روز مستعفی گردید. در دو کابینه «میرزا محمدعلیخان علاءالسلطنه» به وزارت جنگ و وزارت پست و تلگراف منصوب شد.

در دولت‌های «عین‌الدوله» و «مستوفی‌الممالک» وزیر جنگ شد. در سالهای ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ شمسی برای بار دوم و سوم به نخست‌وزیری منصوب شد و پست وزارت داخله (کشور) را خود تصدی نمود. در سال ۱۳۰۲ شمسی برای چهارمین بار نخست‌وزیر و وزیر داخله (کشور) شد. «مشیرالدوله» در طول حیات سیاسی خویش هشت بار وزیر دادگستری، شش بار وزیر جنگ، چهار بار وزیر فرهنگ، چهار بار وزیر امور خارجه، دو بار وزیر پست و تلگراف، دو بار وزیر داخله (کشور) یک بار وزیر تجارت و چهار بار نخست‌وزیر بوده است. او سیاستمداری واقع‌بین و وطنخواه و رجلی دانشمند بود که قوانین موضوعه جدید در اثر همت و پشتکار و صرف دقت او تدوین شد.

«مشیرالدوله» از سال ۱۳۰۲ شمسی به کلی از سیاست کناره گرفت و به کار تحقیق و تألیف پرداخت و اثر پراچ و نفیس خویش، تاریخ ایران باستان را از قدیمترین دوران تا زمان پارتها و اشکانیان در سه مجلد به نگارش درآورد. او در سال ۱۳۱۴ شمسی در سن ۶۳ سالگی در تهران درگذشت و در امامزاده صالح شمیران مدفون گردید.

۱۸. به فصل ششم کتاب مراجعه فرمایید.

۱۹. «میرزا حسن مستوفی» (مستوفی‌الممالک) سومین فرزند «میرزا یوسف مستوفی‌الممالک آشتیانی» بود. وی در سال ۱۲۹۲ قمری ولادت یافت. هفت‌ساله بود که پدرش او را به جای خویش به سمت رئیس دفتر استیفاء (وزیر مالیه) تعیین نمود. و این در حالی بود که خود وزیر

باتوجه به آنچه گذشت در اثر فشار افکار عمومی و مجاهدتها و فداکاریهای ملت ایران به رهبری مرحوم «مدرّس» و اولتیماتوم دولتهای امریکا، شوروی و فرانسه و مخالفت «مجمع اتفاق ملل» قرارداد شوم ۱۹۱۹ عملی نشد و نیات پلید کفتار پیر استعمار، انگلستان با شکست مواجه گردید.

پیروزی ملت ایران که در واقع ضربه سنگینی بر پیکر استعمار انگلیس بود، طراحان سیاستهای استعماری را وادار کرد که با ترفند تازه‌ای وارد میدان شوند و به ترسیم نقشه دیگری بپردازند. آنها می‌دانستند که اگر این بار در اجرای مقاصد خویش موفق نشوند و موقعیت استراتژیک و سوق‌الجیشی ایران را از دست بدهند قادر

→ اعظم داخله و مالیه را در حکومت «ناصرالدین‌شاه» به عهده داشت.

«میرزا حسن مستوفی» در دوران سلطنت «مظفرالدین‌شاه» به اروپا رفت و مدت هفت سال در پاریس اقامت گزید. در نهضت مشروطیت به ایران بازگشت و به مشروطه‌خواهان پیوست و از آن پس به کزات، وزیر و نخست‌وزیر و نماینده مجلس شورای ملی شد.

آخرین کابینه خویش را در خردادماه سال ۱۳۰۶ برغم میل باطنی خویش در دوران دیکتاتوری «رضاشاه» تشکیل داد که البته در این دوره مرحوم «مدرّس» از نخست‌وزیری او حمایت کرد. در این دوره از نخست‌وزیری «مستوفی» اعتراض تند و شدیدالحن خویش را علیه بی‌احترامی به بقاع و اماکن متبرکه مسلمانان جهان اعلام داشت.

دومین کار مثبت و سازنده او انجام انتخابات دوره ششم مجلس شورای ملی بود که بامساعی و کوششهای همه‌جانبه «مستوفی» در نهایت نظم و آزادی پایان گرفت و در نتیجه شخصیت‌های مردمی و مورد احترامی چون «سید حسن مدرّس»، «دکتر محمد مصدّق»، «آشتیانی»، «فیروزآبادی»، «بهبهانی»، «ملک‌الشعراى بهار»، «شیخ‌العراقین» و «مؤتمن‌الملک» به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شدند. وی پس از یک سال زمامداری در اثر قلدريهای دیکتاتور از کار سیاست کناره گرفت و تا پایان عمر خانه‌نشین شد. «مستوفی» شخصیتی نیکام و صدیق، رجلی ملی و مردمی، رثوف و مهربان، منبع الطبع و متواضع، آزاده و وارسته، و وطنخواه و میهن‌دوست و از ارادتمندان «مدرّس» بود.

نخواهند بود که دوهزار و پانصد کیلومتر مرز مشترک خود را با دولت شوروی حفاظت نمایند. به همین جهت دولت انگلیس طرحی نو در انداخت و برخلاف سیاست دیرینه و شیوه سنتی گذشته مبنی بر تضعیف حکومت مرکزی ایران معتقد شد که باید به تشکیل حکومتی مقتدر و قوی از ایادی و عمال داخلی خویش که حافظ منافع امپریالیسم انگلستان باشد دست یازد. برای انجام این مقصود دیگر خاندان نالایق «قاجار» که ضعف و سستی آنها بر جهان و جهانیان ثابت شده و پادشاهی چون «احمدشاه» که از قبول و اجرای قرارداد ۱۹۱۹ استنکاف ورزیده بود، وافی به مقصود نبود. لذا امپراطوری بریتانیای کبیر حکومتی می خواست که با ایجاد جوّ ارباب و فشار و خفقان بتواند منافع و مطامع استعماری او را تأمین نماید. به منظور انجام کودتا ابتدا «جعفرقلیخان بختیاری»^{۲۰} (سردار اسعد) و سپس همانطور که در صفحات پیشین مذکور افتاد «نصرت الدوله فیروز» فرزند «فرمانرما» و نوه دختری «مظفرالدین شاه» در نظر گرفته شدند اما قبلاً در پشت پرده خیمه شب بازی، «مسترنرمان» وزیرمختار انگلیس در ایران با توافق «ژنرال آیرون ساید» فرمانده قوای انگلیس، «سیدضیاءالدین طباطبائی» مدیر روزنامه «رعد» انتخاب شده بود که کودتا به دست وی انجام شد. بعدها سردار اسعد و «نصرت الدوله» در اوج دیکتاتوری رضاشاهی برای اینکه اسرار پشت پرده فاش نشود آن یکی در زندان قصر و این یکی در زندان شهربانی به هلاکت رسیدند و

۲۰. «جعفرقلیخان سردار اسعد» در حکومت «رضاشاه» هشت سال وزیر جنگ و وزیر پست و تلگراف بود. او در ذیحجه سال ۱۳۵۲ قمری به دستور «رضاشاه» در زندان به قتل رسید.

«سیدضیاء الدین» با ثروت و مکنت و حشمت و جاه در تحت توجهات ارباب خویش انگلستان به زندگی ننگین و شرم‌آورش ادامه داد.

برای فرماندهی نیروی نظامی که می‌بایست عملیات کودتا را رهبری نموده و به تهران حمله‌ور شود با چند نفر به شرح زیر مذاکره شد:

۱- با ماژور فضل‌اله خان^{۲۱} (سپهدار زاهدی که بعدها عامل کودتای

۲۱. یکی از جرثومه‌های فساد و تباهی که نام ننگینش با کودتای انگلیسی، آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در تاریخ سیاسی معاصر ایران، رقم خورده است، سپهدار فضل‌الله زاهدی است. او یکی از غلامان حلقه به‌گوش استعمار انگلستان و امپریالیسم آمریکا بود. و به همین مناسبت در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ استعمار انگلستان می‌خواست از این عنصر خیانت‌پیشه به‌عنوان عامل نظامی استفاده کند، ولی چون در عملیات نظامی هم جربزه‌ای نداشت، و اصولاً بیشتر اهل بزم و عیاشی و خوشگذرانی بود تا اهل رزم و جنگاوری، از این عمل منصرف شد. عوامل استعمار انگلیس برای اینکه وابستگی او را مکتوم نگهدارند، پس از اشغال نظامی ایران، به‌عنوان همکاری با آلمانها، وی را با عده‌ای دیگر از سرسپردگان خود، دستگیر و در اراک زندانی نمودند.

زاهدی اصلاً همدانی بود. در قضیه دستگیری شیخ خزعل و سرکوبی نهضت جنگل با رضاخان همکاری نمود.

در زمان رضاخان مدتی رئیس باشگاه افسران و فرمانده لشکر اصفهان شد. در حکومت ملی دکتر مصدق به توصیه آیت‌الله کاشانی به وزارت کشور منصوب گردید، که البته این انتصاب یکی از اشتباهات دکتر مصدق بود که به هر خائنی اعتماد می‌کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، پاداش خیانت خود را از جهانخواران گرفت، و بر مسند نخست‌وزیری تکیه زد. این غلام رسوای استعمار، تمام کوششها و تلاشها، و مبارزات و مجاهدات ملت ایران را، در ملی کردن صنعت نفت، نقش برآب نمود، و منابع عظیم و سرشار نفت ایران را در اختیار سرمایه‌داران انگلیسی و کارتل‌های آمریکایی گذاشت.

در زمان نخست‌وزیری او، دکتر مصدق قهرمان ملی شدن صنعت نفت، محاکمه و به سه سال حبس مجزّد محکوم شد، و دکتر سید حسین فاطمی، سردار رشید مبارزات ضد استعماری و طراح ملی شدن صنعت نفت دستگیر و اعدام گردید. یکی دیگر از وقایع

انگلیسی-آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شد) که در اثر مخالفت کلنل کاظم خان سیاح وزیر جنگ کودتا با شخص مذکور، «ژنرال ایرن ساید» از پذیرفتن وی منصرف شد.

۲- «غلامرضاخان میرپنج» که مشارالیه از قبول مسئولیت خودداری نمود.

۳- «امیرموثق نخجوان»^{۲۲} (سپهبد نخجوان بعدی) که مشارالیه خود

→ دوران سیاه حکومت او تظاهرات گسترده و خونین مخالفان کودتا در دانشگاه تهران بود که به شهادت سه تن از دانشجویان دانشکده فنی، شهید قندچی، شهید شریعت‌رضوی و شهید بزرگ‌نیا منجر شد. در دولت زاهدی روابط ایران با آمریکا و انگلیس که در حکومت ملی دکتر مصدق، قطع گردیده بود دوباره برقرار شد، و دولت آمریکا ۴۵ میلیون دلار به دولت کودتا وام داد. طرفه اینکه دولت سوسیالیستی شوروی که به دروغ و تظاهر، همواره از احقاق حقوق ملت‌های دربند و تحت‌ستم پشتیبانی می‌نمود، یازده تَن طلای ایران را که حکومت ملی دکتر مصدق، در راستای مبارزات ضداستعماری ملت ایران و نظریه اقتصاد بدون نفت به آن سخت نیاز داشت و حاضر به تأدیبه آن نشد، به دولت فاسد زاهدی تحویل داد. زاهدی این مزور سرسپرده اجانب، پس از انجام مأموریت‌های خائنانه خویش از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و به فرمان محمدرضاشاه ملعون به سمت سفیر ویژه ایران در دفتر اروپایی سازمان ملل در کشور سوئیس منصوب شد، و سرانجام پس از هفتاد سال زندگی نکبت‌بار در ۲۸ اسفندماه ۱۳۳۴ در ژنو درگذشت.

۲۲. سرلشکر محمد نخجوان (امیر موثق) از امیران ارشد ارتش در دوران سلطنت احمدشاه بود. او از نظامیان تحصیلکرده و با استعداد بود. تحصیلات خود را در روسیه به اتمام رسانیده و با روسها مناسبات نزدیکی داشت. در قزاقخانه مدتی رئیس ستاد بود و بالاترین درجه آن روز که امیرتومانی بود به او تعلق گرفته بود. نخجوان مدتی بر رضاخان ریاست داشت. وقتی رضاخان وزیر جنگ و فرمانده کل قوا شد، در تشکیلات جدید ارتش به او تنزل درجه داد و او را سرتیب نمود، ولی همواره مشاغل حساس نظامی را به او محول می‌نمود. مدت‌ها رئیس ستاد ارتش و فرمانده دانشکده افسری و وزیر جنگ بود. چندی هم بازرسی مالی ارتش به او واگذار گردید. در دوران سلطنت رضاشاه هرگز مغضوب نشد، چون روش کار او، محافظه‌کاری بود. در شهریور ۱۳۲۰ مجدداً در کابینه فروغی به وزارت جنگ برگزیده شد. نامبرده در هر حال یکی از عوامل نظامی دیکتاتوری رضاشاهی و محمدرضاشاهی بود. از او کتابی تحت‌عنوان جنگ باقی مانده است.

قبولِ مسئولیت ننمود ولی «رضاخان میرپنج» را معرفی نمود و اظهار امیدواری کرد که با سابقهٔ تهواری که در «آق بابا» از وی مشاهده شده این حمله فقط از عهدهٔ او برمی آید. این پیشنهاد مورد قبول «ژنرال ایرن ساید» واقع شد و «رضاخان» مأمور اجرای حمله به تهران گردید. ناگفته نماند که در ابتدای امر «رضاخان» از انجام این مأموریت وحشت داشت ولی وقتی که عوامل کودتا به او فهماندند که قبلاً همهٔ مقدمات امر تعبیه و آماده شده است قبول کرد.

روز ۲۵ برج دلو «سیدضیاءالدین» مخفیانه، بی آنکه حتی اعضای روزنامه «رعد» آگاه شوند برای دومین بار از تهران به طرف قزوین حرکت کرد که در آنجا مقدمات حملهٔ قزاقها را فراهم نماید.

روز حمله فرارسید. عملیات نظامی با موفقیت انجام شد. «سپهدار اعظم» رئیس الوزراء به سفارت انگلیس پناهنده شد. از همان روز اول کودتا بسیاری از رجال سیاسی، آزادیخواهان، روزنامه نگاران، دانشجویان مدرسهٔ سیاسی و مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ دستگیر و زندانی شدند. «سیدضیاءالدین» تغییرلباس داد، سروصورت را اصلاح نمود، کلاه پوستی بر سر گذاشت و با اتومبیل رئیس الوزراء به قصر فرح آباد رفت و فرمان رئیس الوزرای خود و حکم ریاست دیویزیون قزاق و لقب سردار سپه را برای «رضاخان» از شاه گرفت و به شهر مراجعت نمود. لکن کابینهٔ سیاه او بعد از سه ماه ساقط و خود او با برداشت غیرقانونی بیست و پنج هزار تومان از خزانه مملکت فراری شد.

«رضاخان» عامل نظامی کودتا به قدرت رسید تا به طور همه جانبه

مجری مقاصد خائنانه سیاست استعماری انگلستان شود. با همه کوششها و تلاشها و مجاهدتها و جانبازیهایی که «مرحوم مدرّس» و یاران او در مقابله از به قدرت رسیدن دیکتاتور و ظهور دیکتاتوری در ایران از خود نشان دادند چون دستهای غیبی و مرموز سیاست استعماری انگلیس در ایران کار خود را کرده بود، نتیجه‌ای حاصل نشد و سرانجام «مدرّس بزرگ» در راه آزادی و استقلال کشور و احیای تفکر اسلامی به فوز عظیم شهادت نایل شد.

تمام اعمال ننگین و شرم‌آور و جنایات بی‌حدّ و حصری که در طول ۲۱ سال دیکتاتوری «رضاخان» انجام شد در حقیقت همان برنامه‌ای بود که از سوی طرّاحان خارجی کودتا دیکته شده بود. نهایت چون در اواخر سلطنت خودکامه‌اش بر اثر پیشرفت تکنولوژی و نظامی آلمان نازی در جنگ بین‌الملل دوم از موقعیت لرزان خویش هراس داشت و برخلاف میل ولینعمت و اربابش به المانها نزدیک شده بود به قول شادروان «دکتر محمد مصدّق» «همان کسی که او را آورد چون دیگر مفید نبود او را برد.»

رضاشاه این دیکتاتور خیانت‌پیشه و جنایتکار که «آزادی و حقوق اجتماعی» عقیده و مذهب، مال و امنیّت، عفت و آسایش مردم ایران را ملعبه دست خود قرار داده و با تصرف اموال و املاک مردم بزرگترین مالک ایران شده و تمام چرخهای حیاتی کشور را در جهت تأمین منافع شخصی خود به حرکت درآورده و سراسر کشور را به زندان تاریکی بدل ساخته بود که در آن هر صدای مخالفی با دستهای جنایتکار دیکتاتور و عمّالش خفه می‌شد، حتی هر سوءظن

بی‌موردی می‌توانست خانواده‌ای را متلاشی کند.»^{۲۳} سرانجام برای حفظ تاج و تخت و غارتگریها و چپاولگریهای بی‌حساب، حاکمیت و استقلال کشور را هم به مخاطره انداخت و میهن عزیز ما را زیر سُم ستوران اجانب قرار داد و دژخیمان بیگانه از هر طرف به ایران حمله‌ور شدند و کشور ما را به ویرانه‌ای تبدیل نمودند و در طول جنگ تمام ثروت ملی و منابع حیاتی ما را به یغما بردند و غلام ناسپاس را به جزیره «موریس»^{۲۴} تبعید نمودند.

۲۳. گذشته چراغ راه آینده صفحه ۵۳

۲۴. موریس جزیره‌ای است در اقیانوس هند که تا سال ۱۸۱۰ میلادی در اختیار فرانسه بود و سپس جزء مستعمرات انگلستان شد.

سقوط دیکتاتور و ورود «فریدون تولّی»
در عرصه مبارزات سیاسی و اجتماعی

تا سرارباب جفا نشکنی
طوق غلامی نتوانی شکست
ظالم بدکار نگردد رحیم
حافظ قرآن نشود بت پرست
حق تو کس پیش تو می ناورد
مشت بزن حق خود آور به دست^{۲۵}
«فریدون تولّی»

در روز پنجم شهریورماه ۱۳۲۰، به دنبال یادداشت‌های اعتراض آمیز دولتهای شوروی و انگلیس، مبنی بر نارضایی دولتهای مذکور، از اقامت اتباع آلمانی در ایران و تعلّل «رضاشاه» از اخراج آنها، قوای شوروی و انگلیس از هر طرف خاک سرزمین ما را مورد تهاجم قرار دادند. «دیکتاتور» که تا چند روز قبل از حمله قوای متفق چون پلنگی مغرور به درنده‌خویی خود ادامه می‌داد، به محض شنیدن این خبر

۲۵. از قطعه خطاب به ملت ایران سروده «فریدون تولّی» مندرج در شماره ۴۱ روزنامه سروش دی‌ماه ۱۳۲۳.

همچون روباهی وحشت‌زده، دست به دامان عوامل استعمار و استبداد شد. مذاکرات طولانی در پشت درهای بسته به وسیله «رجبعلی منصور»^{۲۶} (منصورالملک) نخست‌وزیر، «سرلشکر عزیزالله ضرغامی» رئیس ستاد ارتش، «سرپاس رکن‌الدین مختاری»^{۲۷} رئیس شهربانی و «جواد عامری» کفیل وزارت امور خارجه، با مقامات شوروی و انگلیس به عمل آمد ولی از این مذاکرات نتیجه‌ای حاصل نشد و سرانجام کاخ پوشالی زور و قلدری و ظلم و بیدادگری «دیکتاتور» درهم فرو ریخت.

«منصور» استعفا داد. «محمدعلی فروغی» (ذکاءالملک) به صدارت منصوب شد تا همانطور که در نهم آبان ماه سال ۱۳۰۴ هجری شمسی با همکاری خائن دیگری چون «سید محمد تدین»^{۲۸}

۲۶. یکی از مهره‌های مشهور استعمار و دیکتاتوری خاندان فاسد پهلوی (پدر و پسر) رجبعلی منصور (منصورالملک) بود. نامبرده در سازمان فراماسونی جهانی عضویت داشت. در کابینه‌های قبلی از شهریور ۱۳۲۰ بارها به وزارت رسید. پرونده دزدی و ارتشاء و سوءاستفاده او از شرکت راه و ساختمان کامپساکس، به هنگام تصدیش در وزارت راه معروف است. وی در جریان اشغال نظامی ایران به وسیله متفقین نخست‌وزیر بود و در پنجم شهریور ماه مستعفی شد و جای خود را به فروغی داد. سپس به استانداری خراسان و نایب‌التولیه آستان قدس رضوی منصوب شد. وی در دوران سلطنت محمدرضا پس از استعفای دولت ساعد در فروردین ۱۳۲۹ به نخست‌وزیری رسید.

۲۷. سیمای زشت و کریه این دژخیم سفاک در صفحات آینده ترسیم خواهد شد.

۲۸. شیاد خودفروخته‌ای که با بازیگری و هوچیگری و خوش‌رقصی، یکی از کارگزاران استعمار و فراماسونی جهانی، و از عوامل مؤثر پایه‌های دیکتاتوری و به قدرت رسیدن رضاخان شد، سید محمد تدین بیرجندی است. وی به سال ۱۲۶۰ شمسی در روستای بهلگرد بیرجند متولد شد. پدرش سید محمدتقی اهل منبر بود، و در بیرجند روضه‌خوانی می‌کرد. تدین پس از انجام تحصیلات علوم و معارف قدیمه در بیرجند و مشهد، عازم تهران

→ شد، و در یکی از حجره‌های مدرسه فیلسوف‌الدوله در امامزاده اسماعیل تهران، مکتبخانه‌ای دایر نمود و اطفال را درس می‌داد، به طوری که در آن محل به آقامکتبی معروف شد. او ضمن مکتبداری، به کار روضه‌خوانی هم می‌پرداخت. دیری نپایید که مدرسه‌ای به نام تدین بنیان نهاد، و چون خود بنیانگذار مدرسه بود، به همین نام مشهور شد.

این سیاست‌باز محیل و بندباز، در انقلاب مشروطیت، مانند دیگر مهره‌های نفوذی استعمار انگلستان، در جهت انحراف کشیدن انقلاب مشروطیت به مشروطه‌خواهان پیوست. سپس وارد حزب دموکرات شد، و از طرف این حزب، به دوره چهارم مجلس شورای ملی راه یافت.

در قرارداد ننگین ۱۹۱۹ با وثوق‌الدوله همدستان شد، و از انعقاد قرارداد با انگلستان حمایت کرد، و برای تصویب و اجرای آن، از هیچ‌گونه خیانتی دریغ ننمود. تدین در این ماجرا، چهره کثیف و رسوای خود را آشکار نمود، و در مقابل مدرّس قهرمان، صف‌آرایی کرد. وقتی که آن قرارداد شوم عملی نشد و به جای آن، مواد قرارداد، در قالب دیگری به ملک و ملت تحمیل گردید، تدین از سرسپردگان استعمار و استبداد شد و در مجلس علناً از رضاخان قلدر حمایت کرد و چون رجّاله‌ای هرزه درآدر مقابل مدرّس، قهرمان آزادی و استقلال کشور و سایر آزادیخواهان قد علم کرد، و با نعره‌های مستانه و عربده‌های گوش‌خراش از دیکتاتور حمایت نمود، تا سرانجام این عامل رسوا، به کمک سایر وکلای فرمایشی و رجّاله‌های خودفروخته، رضاخان را به سربر قدرت و سلطنت رسانید. به پاداش این خیانت جبران‌ناپذیر، در دوره ششم مجلس شورای ملی به ریاست فرمایشی مجلس منصوب شد.

در کابینه‌های مستوفی‌الممالک و حاج مخبرالسلطنه هدایت به وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه (فرهنگ) برگزیده شد. اما از آنجا که دیکتاتور، حتی به غلامان حلقه‌به‌گوش خود ابقا نمی‌کرد، زمانی که بر وی معلوم گردید که تدین شصت هزار تومان دریافتی از نخست‌وزیر را، که می‌بایست صرف تبلیغات، و اجیر کردن او باشد و اجامر می‌شده، تا برای به سلطنت رسیدن او شعار دهند، خود به جیب زده است، مورد غضب رضاشاه قرار گرفت، و از سال ۱۳۰۶ تا شهریور ۱۳۲۰ از کلیه کارهای سیاسی برکنار گردید.

پس از شهریور ۱۳۲۰ به دستور سیمیرغ!! دوباره وارد امور سیاسی شد، و در کابینه اول فروغی وزیر فرهنگ و در دولت سهیلی (هم‌مسلمان ماسونیش) وزیر مشاور و وزیر خواربار شد. در دوره چهاردهم تقنینیه شادروان دکتر محمد مصدق، با ارائه مدارک و اسناد انکارناپذیر سوءاستفاده‌ها و دزدیهای کلان تدین را در وزارت خواربار افشا کرد، و اعلام جرمی بر علیه او تقدیم مجلس نمود، که به علت وابستگی شدید وی، این اعلام جرم تعقیب

نایب‌رئیس مجلس شورای ملی به دستور گردانندگان سازمان فراماسونری جهانی^{۲۹} با تشکیل «مجلس مؤسسان» چند اصل از قانون اساسی را تغییر داد و سلطنت را در خانوادهٔ منفور و فاسد «پهلوی» موروثی نمود، این بار نیز خیانت خویش را تکمیل کند و «محمد‌رضا» را بر اریکهٔ قدرت نشاند، و دیکتاتوری را در هیئت و شکل دیگری به ملت ایران تحمیل کند.

من بارها از خود پرسیده‌ام چگونه می‌شود، حقوقدانی برجسته، ادیبی گرانمایه، فیلسوفی سرد و گرم روزگارچشیده، مورّخی جهان‌دیده، و سیاستمداری کارآزموده که زمانی به ریاست «جامعهٔ ملل» برگزیده شد و حقیقاً در یک قرن گذشته مصدر خدمات علمی و ادبی ارزشمندی به فرهنگ ایران‌زمین بود، در کار سیاست تا این حدّ

→ نشد. او در سال ۱۳۳۰ از طرف محمد‌رضا شاه به سناتوری انتصابی منصوب شد. در همین اثنا وی به بیماری سرطان گرفتار گردید، پیک اجل در رسید و این عنصر معلوم‌الحال و عامل خودفروخته را با خود برد.

۲۹. فراماسونری یا فراموشخانه، یکی از ابزارهای امپریالیسم جهت برده ساختن و غارت ملت‌هاست. این ابزار در ایران، مخصوصاً در خدمت امپریالیسم انگلستان بود. اولین سازمان فراماسونری منظم و با قاعده‌ای که در ایران تشکیل گردید، لژ یا سازمان فرانسوی به نام «لژ بیداری ایران» بود. امپریالیسم انگلستان بدین لحاظ زیر لوای لژ فرانسوی وارد میدان گردید، که به علت نفرت مردم از آن دولت، ایجاد لژ انگلیسی در ایران مواجه با شکست شده بود. ولی از این لژ همان استفاده‌ای را نمودند که از لژ رسمی انگلیس می‌توانستند بکنند.

شادروان استاد سعید نفیسی دربارهٔ فراماسونها یا اعضای فراموشخانه می‌نویسد: «صدها فراماسون ایرانی هستند که خالصاً مخلصاً و عبیدانه، با کمال حضور ذهن و امانت و صداقت، به سیاست نابکارانه انگلیس در ایران خدمت کرده‌اند... و به قول دکتر میمندی‌نژاد: «در روز ورود به این سازمان تعهد سپرده‌اند که بدون چون و چرا، بلازاده، فرامین لژ بزرگ را که در لندن است اجرا کنند و با سپردن این تعهد خود را مسلوب‌الاختیار نموده‌اند.»

(فراماسونری در ایران تألیف اسماعیل راثین مجلدات اول و سوم)

از خود ضعف و انحطاط و خیانت نشان دهد که پنجاه و سه سال ملک و ملتی را به دست دیو خودکامگی و استعمار گرفتار نماید!!! اگرچه خود و خانواده‌اش نیز طعم تلخ دیکتاتوری و استبداد و زور و قلدری و جور و جنایت را چشیده باشند. و این نیست مگر اینکه این عالمان بی عمل و دزدان با چراغ و فرمانبرداران سیاست بیگانه در طول تاریخ از هیچگونه لطمه و صدمه و شکستی بر ملک و ملت فروگذار نکرده و ایران مجروح و مصدوم تمام این زخمهای کشنده و کاری را از این اجنبی پرستان مکار و حيله گر و شیاد و فریبکار تحمّل نموده است.

اما با همه این احوال، گرچه «جغد جنگ» فقر و گرسنگی و بیماری و کشتار و ویرانی را برای ایران و ایرانی به همراه آورد ولی در میانه انتقال قدرت از دیکتاتوری «رضاشاهی» به دیکتاتوری «محمدرضاشاهی» جبراً نقطه عطفی در تاریخ حیات اجتماعی و سیاسی ملت ایران پدیدار شد. نسیم جانفزای آزادی وزیدن گرفت. دریچه‌ای به سوی فضای باز سیاسی گشوده شد، و رایحه روحبخش آزادی به مشام جان ملت ایران رسید.

زنجیرهای اسارت و بندگی و استثمار و استعمار از هم گسیخت و فرشته آزادی چهره خود را از زیر نقاب نشان داد. فرصت مغتنم و زودگذری بود که آزادگان حق پرست، هنرمندان راستین و دردمند، به شکرانه این موهبت از هیچگونه کوششی در جهت گشودن عقده‌های سرکوفته توده‌های محروم و مظلوم و احقاق حقوق فردی و اجتماعی آنان دریغ ننمایند. تعهد و مسئولیت خویش را

بازشناسند، زبانها را از کام و قلمها را از نیام بیرون کشند و به انعکاس جنایات دربار و رجاله‌های درباری و عمال ظلم و جور و دژخیمان قتل و کشتار و حکومتگران مستبد و بازیگران پشت پردهٔ خیمه‌شب‌بازی پردازند، و از بیدادی که توسط خاندان هزارفامیل، اشراف، شاهزادگان، حکام، ملاکین، خانها و سرمایه‌داران زالوصفت بر خلق مفلوک و ستم‌کشیده اجتماع می‌رفت، پرده بردارند.

زور و ارباب و حق‌کشی و بیدادگری، چنان سایه شومش را بر کشور گسترانیده بود که در همه جا، به‌ویژه در شیراز ما صاحبان زر و زور بر همه چیز حاکم شده بودند. فقر اقتصادی و انحطاط فرهنگی چنان در تار و پود اجتماع آن روز ایران ریشه دوانده بود که در آن سالهای سیاه و رنجبار و اندوهبار و حتی در دوسه دههٔ گذشته یعنی زمانی که نگارنده در شیراز، دانش‌آموز دبیرستان بود، چه بسیار خانواده‌های شریف و اصیل و منیع‌الطبع و بزرگواری را می‌دیدم که از قوتی لایموت بی‌بهره بودند. چه بسیار استعدادهای درخشان و بالقوه باروری را می‌شناختم که در اثر استیصال و تهیدستی ناشکفته می‌پژمرد. فاصلهٔ فقر و غنا انتهایی نداشت. ارزشهای انسانی زر و زور بود و اشرافیت فسادانگیز. تضاد طبقاتی را نه فقط در زوایای اجتماع به عیان می‌دیدم، بلکه آن را دقیقاً لمس می‌کردم. من خود چه بسا خانواده‌هایی را می‌شناختم که در میان آنها دو برادر را می‌یافتی که این یکی به نان شب زن و فرزندانش نیازمند بود، و آن دیگری چون سر در آخور زورمداران داشت خود و خانواده‌اش غرق در ناز و نعمت و عیش و عشرت بودند.

این یکی در کوخ می زیست و آن یکی در کاخ. این یکی تهی دست بود، ولی در منتهای آزادگی و استغنای طبع و رادی و جوانمردی، و آن دیگری با همه ثروت و دارایی و مکننت در نهایت لئامت و خست و رذالت و بی غیرتی.

این یکی از قول «حافظ» می گفت:

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم

تا به آب چشمه خورشید دامن تر کنم

و آن دیگری از قول «سعدی» می خواند:

چشم تنگ مرد دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

این یکی به ایمان و معنویت می اندیشید و آن دیگری در اندیشه اینکه در گرد کردن مال از رقیب رسوایش واپس نیفتد. در چنین شرایط و اوضاع و احوال اجتماعی که زندگی ننگین و فسادآلود اعیان و اشراف نشانه‌ای از راه و رسم انسانی باقی نگذاشته بود، در زمانه‌ای که به قول شیخ اجل سعدی: «سنگها را بسته و سگها را رهانیده بودند»، عبیدی^{۳۰} دیگر در عرصه شعر و ادب ایران ظهور نمود. اما این بار با قاطعیت و صراحت و کوبندگی بیشتری، که با فروریختن همه دیوارها و موانع و دل‌بستگیهای فردی و گسستن از زندگی اشرافی پدری پا به میدان مبارزات سیاسی و اجتماعی گذاشته بود و در این راه پرمخاطره سر از پای نمی شناخت.

اگر به قول «آلبرکامو» روشنفکر انقلابی را به کسی اطلاق کنیم که

۳۰. مقصود «عبید زاکانی» شاعر و منتقد اجتماعی قرن هشتم هجری که مفاصد عصر خویش را با زبان طنز و لحن شیرین انتقاد کرده است.

«نه» می‌گوید، کسی که اگر طرد می‌کند، صرف‌نظر نمی‌کند. و یا به قول «ریمون آرون» کسی است که «زیستن» به‌تنهایی راضیش نمی‌کند، بلکه درصدد توجیه «بودن» خویش است و این توجیه «بودن» خویش لازمه‌اش توجیه «وجود» بودن دیگران نیز هست. یعنی تحقیق در نوع و چگونگی «بودن» دیگران یعنی اجتماع^{۳۱} «توللی» در این برهه تاریخی از زندگی هنری خویش رهروی راستین و روشنفکری انقلابی است.

شادروان «محمدحسین رکن‌زاده آدمیت» در تذکره «دانشمندان و سخنسرایان فارس» در ذیل نام «فریدون توللی» می‌نویسد: «من بنده نگارنده در سال ۱۳۲۴ به او [توللی] نامه‌ای نوشته و تقاضای ارسال روزنامه سروش را کردم و مراتب وطن‌دوستی و آزادیخواهی و مبارزه با فساد و فاسدان او را ستودم و ضمناً از اینکه فرزند یکی از متمکنین و محافظه‌کاران فارس، اینسان به‌جنبش آمده و علیرغم افکار کهنه پدر خود، علیه خائنین و ستمکاران قیام کرده است، اظهار شگفتی نمودم و هم احوالی از مرحوم عقیفی^{۳۲} که از دوستان کهن من بود پرسیدم»

۳۱. به‌نقل از کتاب درخدمت و خیانت روشنفکران نوشته زنده‌یاد جلال آل‌احمد صفحات ۳۷ و ۷۵.

۳۲. مرحوم میرزا عبدالله عقیفی ملقب به ناظم‌التولیه مدیر روزنامه سروش از نویسندگان ناطقین و آزادیخواهان معاصر است. عقیفی در نطق و خطابه بد طولایی داشت و در گفتن و نوشتن حقایق کمترین ترسی به‌خود راه نمی‌داد و آنچه را در قلب پاک و ضمیر تابناک می‌داشت بر زبان یا صفحه کاغذ می‌آورد. مردی سراپا محبت و مهر و وفا و صفا بود و در تمام عمر از سلک آزادیخواهی و مبارزه با استعمارطلبان و دشمنان ایران دست نکشید. سری پرشور داشت و جوانان شیراز را درس آزادگی و سرافرازی می‌داد. آزاد بود و آزاد زیست و

«تولّی» پاسخی پرشور و تکان‌دهنده می‌دهد. متجاوزان به حقوق مردم و کارگزاران استبداد و استعمار را رسوا می‌کند. راه و روش و شیوه زندگی پدرش را سخت نکوهش نموده ولی در اثر پابندی به سنتهای مرضیه اخلاقی، حرمت و احترام او را محفوظ می‌دارد، و به تجلیل و ستایش از پدر روحانی خویش «عفی» می‌پردازد. و چنین داد سخن می‌دهد:

مهربانا، مهینا، جانا

یاورا، دوستا، سخندانا

کرده بودی ز مرحمت یادم

لطف کردی رهین و دلشادم

بگشودم ز شوق نامه تو

سخت پرشور بود خامه تو

همه آواز پاکبازی بود

همه دل بود و دلنوازی بود

همه جان بود و مهر و الفت و شوق

همه دل بود و عشق و مستی و ذوق

برگ گل بود و بوی باران داشت

بوی یاران و دوستداران داشت

→ آزاد رفت. در سال ۱۳۲۳ شمسی امتیازنامه سروش را گرفت و مدتی در شیراز نشر داد. نویسندگان این روزنامه اغلب آقای «فریدون تولّی» و دیگر آزادیخواهان جوان بودند و عفی سمت پیشوایی آنها را داشت.

در روز چهارشنبه سیزدهم آبان هزار و سیصد و بیست و شش شمسی در شیراز وفات یافت. (دانشمندان و سخنسرایان فارتس تألیف محمدحسین رکن‌زاده آدمیت).

غم ز دل می زدود و جان می داد
دل افسرده را تکان می داد
خواندم و سخت شادمان گشتم
شاد گردیدم و جوان گشتم
دل من جایگاه یاران است
جای خوبان و غمگساران است
گرچه نادیده‌ای تو در بر من
یار من هستی و برادر من
یار نادیده بس دل‌انگیز است
خاصه آن کز قلم شکرریز است
تو در این دل همیشه جا داری
گوشه‌ای نغز و باصفا داری
خواننده بودی دلیر و چالاکم
راد و میهن‌پرست و بی‌باکم
حق همین است و خوی من این است
بر مبارز مصاف شیرین است
خاصه در کشوری که از اطراف
دست رهنزن فتاده و اشراف
خان ز سویی و مالک از سویی
اهرم‌ن‌خویی و سیه‌رویی
همه عبد و عیید استعمار
همه یار و شریک استثمار

همه خواهان انتزاع جنوب

همه دشمن پرست و ایران‌کوب

به چنین فقر و گند خفت و ننگ

خود بگو جای خفتن است و درنگ؟

من و یاران من در این استان

دیگر گاهیست بسته‌ایم میان

تا نماند نشان ز خائن پست

متحد گشته‌ایم و جان بر دست

مشت ما اتحاد و ایمن است

یار ما توده‌های ایران است

توده‌هایی که دیو استعمار

سخت از جانشان کشیده دمار

بس عجب داشتی که از پدری

گوشه‌گیری ز ملک بی‌خبری

یار دیرین و دوستدار «قوام»

باوفا- سرسپرده- پیر غلام

من چه شد کامدم چنین به وجود

پا زدم بر بساط عیش رنود

گرچه پوشیده نیست این تغییر

گوش کن تا بگویمت تفسیر

پدر من اگرچه بسته دم است

یا وجودش به چشم ما عدم است

پیش من حرمتی گران دارد
که دلی گرم و مهربان دارد
هرچه باشد مرا حیات از اوست
علم از او فهم از او صفات از اوست
گر به مکتب نمی گذاشت مرا
گوسفندی بدم کنون به چرا
از «عفیفی» گرفته بودی حال
که چگونه است در چنین احوال
پدر مهربان یاران است
رهبر راه جان نثاران است
همه از اوست هرچه ما داریم
هرچه هستیم و ادعا داریم
گفته بودی سخن ز خامه ما
سخن از ما و روزنامه ما
بس خجل گشتم و به زودی زود
می فرستم بدان نشانه که بود
دوستان جمله حاضرند تمام
می فرستند زی تو بوس و سلام

آری «توللی» با مایه گرفتن از غنای ادبی گذشته و با اطلاعات وسیع و همه جانبه از ادبیات کهن ایران، کار نویسندگی و شاعری را به جد پس از شهریور ۱۳۲۰ در روزنامه «سروش» آغاز کرد و سپس

دامنه این مبارزات قلمی را به مطبوعات پایتخت کشاند.

شگفت اینکه «توللی» «مقامات» طنزآمیز خویش را در سنین جوانی چنان استادانه رقم زده که گویی ادیبی سالخورده چون «قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی» نویسنده بزرگ قرن ششم هجری صاحب «مقامات حمیدی» در اوج پختگی فکر به نگارش درآورده است. تابدانجا که پیر سیاست و استاد مسلم شعر و ادب، شادروان ملک الشعرای بهار درباره او چنین اظهار نظر می‌کند:

«... سروش را از اول تا آخر مرور می‌کنم و لذت می‌برم. راستی از لذت هم قدری گذشته، از هنرمندی و ذوق هیئت تحریریه خاصه از لطایف و ادبیات آقای توللی که مرا به یاد جوانی خود من می‌اندازد لذت وافر می‌برم. من این جوان را ندیده‌ام اما از ذوقیات او می‌توانم او را ندیده وصف کنم. در نظم و نثر ماهر است و امیدواری بسیاری در آینده به او می‌توان داشت.»^{۳۳}

گمان دارم که «توللی» از همان آغاز کار نویسندگی و شاعری رهنمودهای «نظامی عروضی سمرقندی» را در «چهارمقاله» به گوش جان پذیرفته و به آنها عمل نموده، آنجا که می‌گوید:

«اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره‌ای ندارد و از هر استاد نکته‌ای یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفه‌ای نشنود و از هر ادیب طرفه‌ای اقتباس نکند. پس عادت باید کرد به خواندن کلام ربّ العزه و اخبار مصطفی و آثار صحابه^{۳۴} و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعه

۳۳. روزنامه سروش شماره ۱۵۸ مورخ ۱۳۲۴/۱/۲۲.

۳۴. ضحابه: جمع صاحب، یار صحبت، همنشین-کسانی که با پیغمبر(ص) همنشین بوده‌اند.

کتب سلف و مناظرهٔ صحف^{۳۵} خلف چون ترسل صاحب وصابی و قابوس و الفاظ حمادی و امامی و قدامه بن جعفر و مقامات بدیع و حریری و حمید و توقیعات^{۳۶} بلعمی و احمد حسن و ابونصر کندری و نامه‌های محمد عبده و عبدالحمید و سیدالروساء و مجالس محمد منصور و ابن عبادی و ابن النسابه العلوی، و از دواوین عرب دیوان متنبی و ابیوردی و غزی و از شعر عجم اشعار رودکی و مثنوی فردوسی و مدایح عنصری.

هریکی از اینها که برشمردم در صناعت خویش نسبیج و حده^{۳۷} بودند و وحید وقت، و هرکاتب که این کتب دارد و مطالعه آن فرونگذارد خاطر را تشحید^{۳۸} کند و دماغ را صقال^{۳۹} دهد و طبع را برافروزد و سخن را به بالا کشد و دبیر بدو معروف شود...

«اما شاعر باید که سلیم الفطره^{۴۰}، عظیم الفکره^{۴۱}، صحیح الطبع^{۴۲}، جید الزویه^{۴۳}، دقیق النظر^{۴۴} باشد، در انواع علوم متنوع^{۴۵} باشد و در اطراف رسوم مستطرف^{۴۶}، زیرا چنانکه شعر در هر علمی به کار همی شود. و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی. و باید شعر او بدان درجه رسیده باشد که

۳۵. صحف: جمع صحیفه، نامه و کتاب

۳۶. توقیعات: جمع توقیع، نشان کردن پادشاه بر نامه، منشور، فرمان پادشاهی

۳۷. نسبیج و حده: مرد بیگانه. ۳۸. تشحید: تیز کردن.

۳۹. صقال: زدودگی، و زدودن شمشیر و آینه و جز آن. ۴۰. سلیم الفطره: پاک سرشت.

۴۱. عظیم الفکره: بزرگ اندیشه. ۴۲. صحیح الطبع: درست قریحه.

۴۳. جید الزویه: نیکو فکر و اندیشمند. ۴۴. دقیق النظر: باریک بین.

۴۵. متنوع: گوناگون. ۴۶. مستطرف: مبدع، نوآور.

در صحیفه روزگار مسطور باشد^{۴۷} و برالسنة احرار مقروه^{۴۸} برسفائن^{۴۹} بنویسند و در مدائن^{۵۰} بخوانند که حظّ او فر و قسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروه نباشد این معنی به حاصل نیاید، و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند^{۵۱} خود بمیرد، و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد، اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب^{۵۲} و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدّمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند، و پیوسته دواوین^{۵۳} استادان همی خواند و یاد همی گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان از مضایق^{۵۴} و دقایق سخن بر چه وجه بوده است، تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم^{۵۵} شود و عیب و هنر شعر بر صحیفه خرد او منقّش گردد، تا آن سخنش روی در ترقّی دارد و طبعش به جانب علوّ میل کند، هرکرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت، روی به علم شعر آرد و عروض^{۵۶} بخواند و چون غایة العروضین^{۵۷} و کنز^{۵۸} القافیه و نقد^{۵۹} معانی و نقد الفاظ و سرقات^{۶۰} و تراجم^{۶۱} و انواع این

۴۷. همان شعری که «توللی» آن را «شعر زمان ناپذیر» می خواند. ۴۸. مقروه: خوانده.

۴۹. سفائن: جمع سفینه، دفتر و بیاض. ۵۰. مدائن جمع مدینه: شهرها.

۵۱. خداوند: صاحب ۵۲. عنفوان شباب: آغاز جوانی.

۵۳. دواوین: جمع دیوان، کتاب شعر. ۵۴. مضایق: جمع مضیقه، تنگناها.

۵۵. مرتسم: نقش گرفتن، صورت پذیر شدن، نقش بستن.

۵۶. عروض: فن شناختن وزنها و بحرهای اشعار.

۵۷. غایة العروضین: عروض اشعار عرب و عروض اشعار فارسی. ۵۸. کنز: گنج.

۵۹. نقد: فن شناختن نیک و بد معانی یا الفاظ نظم و نثر.

۶۰. سرقات: جمع سرقت، دزدی، و مراد آن است که شاعری لفظ یا معنی و مضمون شاعر

علوم بخواند بر استادی که آن داند، تا نام استادی را سزاوار شود، و اسم او در صحیفه روزگار پدید آید، چنانکه اسامی دیگر استادان که نامه‌های ایشان یاد کردیم، تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم^{۶۲} ...»

«توللی» مقامات طنزآمیز انتقادی خویش را از اوضاع واحوال سیاسی و اجتماعی آن روزگار با به کارگیری از راهنمایهای صاحب «چهارمقاله» به سبک کهن همچون «مرزبان‌نامه»، «مقامات حمیدی» و «گلستان سعدی» نوشت و در روزنامه‌های «فروردین»، «سروش»، «رهبر» «ایران ما» و... به چاپ رساند و پس از تنظیم و گردآوری آن مقامات در مجموعه‌ای به نام «التفصیل» در مقدمه چاپ اول آن که در تیرماه سال ۱۳۲۴ در شیراز انتشار یافت، چنین اظهار نظر نمود:

«برای آزادیخواهان دلیر فارس که با پشتیبانی «سروش» و سرسختی کم نظیر خود از دیرباز در سنگر ارتجاعی جنوب با عفريت اسارت و استعمار دست به گریبانند، انتشار این مجموعه نیکوترین فرصتی است که تشکرات خود را به آقای عبدالله عقیفی مدیر ارجمند و محبوب سروش که نامه خود را در اختیار آنان گذاشته‌اند ابراز داشته و موفقیت ایشان را در ادامه خدمات اجتماعی آرزومند باشند.

همانطور که مردم گنه گنه لعابدار را آسانتر خورده و سرگذشت حسین گرد و قمر وزیر را از تاریخچه زندگانی اجداد و نیاکانشان بهتر

→ دیگر را به نام خود کند و آن شامل انتحال و سلخ و المام و نقل است.

۶۱. تراجم: جمع ترجمه: ذکر سیرت شخص و اخلاق و نسب او، شرح حال یا بیوگرافی.

۶۲. چهارمقاله به تصحیح شادروان دکتر محمد معین صفحات ۲۱، ۲۲، ۴۷ و ۴۸

می‌دانند به همان نسبت حقایق سرسخت و اصول مسلمة اخلاقی و اجتماعی و پند و اندرزهای بی‌غرضانه را در قالب مطایبه و مزاح بیشتر می‌پسندند.

نخستین بار که من در روزنامه «فروردین» شیراز به خواهش دوست و هم‌مسلك عزیزم آقای «جعفر ابطحی»^{۶۳} که در آن وقت سرپرستی روزنامه را داشت به این سبک دست به کار نوشتن شدم از انعکاس مقالاتم چنین دریافتم که به مذاق توده، شیرین و سازگار است. از آن به بعد هر شماره یکی دو قطعه می‌نوشتم تا اینکه «قوام‌السلطنه» روی کار آمد و چنانکه می‌دانیم جرائد را به تعطیل عمومی انداخت. دیری نکشید که «سروش» به جای «فروردین» منتشر شد و من کار خویش را از سر گرفتم با این فرق که در روزنامه اخیر به خلاف فروردین که بیشتر تکیه مقالاتم روی جنبه شوخی و مطایبه بود حتی الامکان به وارد کردن موضوعهای ضروری و اساسی پرداختم. مقالات، پیچه، نفت، قوچ، دارکوب، فلاخن، اشرفی، سانفرانسیسکو از آن جمله است.

روی هم‌رفته در مجموعه «التفصیل» نظرهای زیرکم و بیش به کار رفته است:

- ۱- مبارزه با هیئت حاکمه و مزدوران استعمار.
- ۲- بیدار کردن زحمتکشان و شناساندن نیروی آنها و برانگیختن آنان به گرفتن حق خود و قیام بر علیه دستگاه زور و فساد.

۶۳. جعفر ابطحی وکیل دادگستری و قبلاً رئیس کانون وکلای دادگستری استان فارس بود.

۳- مبارزه با سید خائن [سیدضیاءالدین طباطبایی] و آنچه از او برخاسته است از قبیل احزاب وطن و اراده ملی.

۴- دست انداختن تذکره نویسان کوه فکر و شعراء چاپلوس و انتقاد ضمنی از برنامه های خراب فرهنگی به ویژه تاریخ و تاریخ شعرا و ادبیات.

۵- مبارزه با درویشی و قلندری و دریوزگی و مفتخوری. باتوجه به انگیزه های صاحب «التفصیل» در نگارش «مقامات» به طوری که در ابتدای این فصل اشارت رفت، ایران اشغال شد. آتش جنگ در اقطار و اکناف کشور زبانه کشید و ملک و ملتی بی صاحب و مظلوم را در لهیب سوزان و گدازنده خود خاکستر کرد. دولت «فروغی» به منظور جلوگیری از انقلاب مردمی و حفظ دیکتاتور و عمال جنایتکار او در سراسر کشور حکومت نظامی برقرار و «سپهبد امیراحمدی»^{۶۴} جلاد معروف را به فرمانداری نظامی تهران منصوب

۶۴. یکی از دژخیمان بی رحم و بیدادگر و غارتگر دیکتاتوری پهلوی سپهبد امیراحمدی است. او اولین سپهبد ایران در دوره رضاشاهی است. امیراحمدی ابتدا از افسران قزاقخانه بود که با رضاخان همکاری می نمود. در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ از عوامل مؤثر کودتا بود و به همین مناسبت در دورات دیکتاتوری رضاشاه به فرماندهی لشکر غرب و لرستان رسید. در آن مناطق، فجایع دلخراشی مرتکب شد، و تا مرفق دست خود را به خون عشایر آلوده کرد، و قتل و غارت هولناکی از لرها به عمل آورد. اما در مأموریت کوتاهی که به تهران آمد، مورد غضب و خشم و سوءظن دیکتاتور قرار گرفت، و پس از آنکه از این خشم و غضب و سوءظن، جان سالم به در برد، به ریاست اصلاح نژاد اسب ارتش گمارده شد. پس از شهریور ۱۳۲۰ در چند کابینه وزیر جنگ و وزیر کشور شد. در غائله ۱۷ آذر ۱۳۲۱ که در زمان نخست وزیری قوام السلطنه در میدان بهارستان و صحن مجلس شورای ملی توسط

→ دانش‌آموزان دبیرستان، دانشجویان و قاطبهٔ مردم به‌علت فحطی و گرانی نان رخ داد، قساوت و سنگدلی را به نهایت درجه رساند. امیراحمدی در آخرین سالهای عمر ننگین خویش سناتور انتصابی بود. خوب به‌خاطر دارم در دوران ستاتوری او، پرده از غارتگریها و چپاولگریهای بی‌حد و حصر وی، برداشته شد، و در آن زمان عنوان شد که نامبرده هزار قبالة ملکی دارد. برای اینکه خوانندگان ارجمند، به بی‌غیرتی و جبن و ترس این جلاد خون‌آشام آگاه شوند، خاطره‌ای را که آقای حسین مکی، در کتاب خاطرات سیاسی خویش آورده، در اینجا نقل می‌کنم: «سپهبد امیراحمدی زیر ضربات رضاشاه» «در دوره پانزدهم دو مرتبه سپهبد امیراحمدی به سمت وزیر جنگ در کابینه‌های عبدالحسین هژیر و ساعد مراغه‌ای به مجلس معرفی شده بود.

هنگام طرح برنامهٔ دولت هژیر نسبت به حکومت اختناق و دیکتاتوری، حائری‌زاده و من، مطالب تندی گفته بودیم. پس از آنکه مخالف و موافق در چند جلسه صحبت کردند و دولت هژیر رأی اعتماد گرفت و جلسه خاتمه یافت، در سرسرا با سپهبد امیراحمدی مواجه شدم، و خواست که چند دقیقه با من به‌طور خصوصی مذاکره کند. در کناری روی مبل نشستیم. وی گفت: «شما خیال می‌کنید من با حکومت دیکتاتوری موافقم، و از دوران گذشته دل خوشی دارم؟ من یکی از هم‌قسمهای رضاشاه در ایجاد کودتای ۱۲۹۹ بودم، و در ادواری که فرمانده لشکر غرب و لرستان بودم، با فداکاری، شب و روز خود را، صرف امنیت آن خطه کردم، و راه خوزستان را از طریق خرم‌آباد گشوده، و عشایر یاغی را سرکوب کردم، و همواره مورد تشویق رضاشاه بودم. تا آنکه برای پاره‌ای درخواستهای اداری، تقاضا کردم، اجازه دهند، یکی دو روزی به تهران بیایم و شرفیاب شوم. شاه تلگرافی اجازه داد. به محض ورود به تهران و زدودن گرد راه‌ها عازم دربار، و فوراً به حضور پذیرفته شدم. تقاضاهایی که دربارهٔ لرستان و ارتش داشتم، بیان کردم. شاه با کمال مهربانی و عطوفت، هرچه می‌خواستم موافقت می‌کرد. پس از آنکه تمام مسائل به نظر ایشان رسید، با اظهار رضایت کامل از خدمات من، و وعدهٔ اعطای نشان، مرا مرخص کرد. هنگامی که می‌خواستم از اتاق دفتر شاه خارج شوم، چون رفتار شاه راه، نسبت به خودم، فوق‌العاده محبت‌آمیز دیدم، عرض کردم، قربان اجازه می‌فرمایید، یکی دو روزی در تهران بمانم، و به کارهای خانوادگی رسیدگی کنم؟

در وادی امر، شاه گفت نه. وجود شما در لرستان ضروریتر است، بعداً ممکن است مرخصی به شما داده شود. سپس تأملی کرد و لحظه‌ای ساکت ماند، و بعد گفت: مانعی ندارد، دو روزی در تهران بمانید، سپس به لرستان بروید.

روز بعد به ملاقات چند نفر از شخصیتها و امرای ارتش، منجمله داور، وزیر دارایی رفتم. روز دوم توقفم در تهران که از بازدید بعضی از دوستان، نزدیک غروب به خانه مراجعت

→ کردم، که فردا صبح زود، به صوب لرستان حرکت کنم، اطلاع یافتم، که از دربار چند بار تلفن کرده‌اند که در اولین فرصت شرفیاب شوم، امر فوری است. بلا تأمل راهی دربار شدم و سؤال کردم، اعلیحضرت همایونی با من امری داشتند؟ گفتند، آری، هم اکنون منتظر شماست. به اعلیحضرت خبر دادند، و به حضور رفتم. وقتی وارد دفتر شاه شدم، قیافه شاه به قدری غضبناک و حالت چشمش طوری خشمگین بود، که تا آن ساعت، چنان خشم و غضبی ندیده بودم.

شاه از پشت میزش برخاست، و هفت تیر خود را که روی میز گذارده بود، برداشت، و به طرف من آمد، و بلا تأمل شروع کرد به فحاشی، مادر... زن... و دسته هفت تیر را در دست گرفت و با لوله آن محکم روی سینه من می‌کوفت، و می‌گفت، همین جا تو را به درک می‌فرستم. حالا به فکر زمینه‌سازی برای خود افتاده‌ای! تو را همین حالا خواهم کشت. من همچنان به حالت احترام، دست بالا، ایستاده و شهادت خود را گفتم. ناگهان، به فکر رسید که علت بی‌مهری را بیرسم، عرض کردم، حال که باید تصدق شوم، بدانم که تقصیرم چیست؟ و چه گناهی از فدوی سر زده است؟ شاه گفت تقصیرت چیست؟! به فکر زمینه‌سازی افتاده، و این طرف و آن طرف می‌روی! گفتم از اینکه تصدق شوم هیچ حرفی ندارم، و خود را فدایی اعلیحضرت همایونی، و اعلیحضرت را ولی و پدر و همه چیز خود می‌دانم، و هر طور اراده فرموده، عمل بفرمایید. ولی فدوی کوچکترین تقصیری ندارم، و درباره بازدیدهایی که کرده بودم، شرحی بیان کردم. شاه خشمش فرونشست، و هفت تیر را روی میز گذاشت، و گفت، فردا هم دیگر لازم نیست به محل مأموریت خود بروید، در تهران بمانید، تا تکلیف شما را روشن کنم، و مرا مرخص کرد.

درحالی که بر اثر ضربات لوله هفت تیر به شدت سینه‌ام درد می‌کرد، به خانه آمدم. چند روزی مطلقاً از خانه خارج نشدم، و همواره مترصد بودم، که هم اکنون حکم زندانی شدنم صادر خواهد شد. تا یک هفته در نگرانی بسر بردم، تا آنکه حکمی از ستاد ارتش، به دستم رسید، که از این تاریخ، به سرپرستی ریاست اصلاح نژاد اسب ارتش، منصوب می‌شوید. قبلاً این پست که به دست سروانی اداره می‌شد، به من داده شد، و تا شهریور ۱۳۲۰ در این سمت باقی بودم.

سپهبد امیراحمدی سپس خطاب به من ادامه داد: پس بدانید، که اگر حکومت دیکتاتوری، برای تمام مردم بد است، برای امثال من، بدتر است، زیرا با گزارش یک نفر مفرض، خانواده‌ای نابود می‌گردد. و من هیچ‌گاه موافق با دیکتاتوری نیستم، و بیشتر از شما، از دیکتاتوری وحشت دارم.

مکئی اضافه می‌کند: برای مزید اطلاع خوانندگان باید یادآور شوم، که وقتی در مجلس

کرد و به سفرای کشورهای شوری و انگلیس تعهد داد که از هرگونه مقاومتی در برابر قوای آنها ممانعت به عمل آورد.

«توللی» در مقامه‌ای تحت عنوان «هلاهل» وضعیت نابسامان کشور را پس از اشغال نظامی توسط متفقین چنین ترسیم می‌کند:

«هلاهل»

... و هلاهل بر وزن مراحل حیوانی را گویند که جمشید جم با آن درافتاده، دشنه به زیر ناف وی کرد و آن خود جانوری است که دندان شیر و سراسب و شاخ گرج و چنگال کرکس و دم عقرب دارد و در انتهای دم او، برسان شیر، پشمهای فراوان باشد و در عجایب الحیوان ملانصیر قادرآبادی مسطور است که صورت هلاهل بدان پایه است که ببر سیاه از سرگین وی برمد و تا شش ماه تمام بیمار گردد.

→ دوره پنجم، مدرّس و اقلیت نسبت به اعمال سردار سبه، اعتراض کردند، و وی، به حالت قهر و اعتراض، کنارگرفت، همین امیراحمدی، که فرمانده لشکر غرب بود، به مجلس تلگرافی مخابره، و مجلس را تهدید کرد، که اگر سردار سبه، از کار کنار برود، تهران را اشغال خواهم کرد!

در همان زمان، ترجیع‌بند مشهور، که منتسب به ملک الشعراء بهار، و میرزاده عشقی، و رسا، مدیر روزنامه قانون بود، و هریک قسمتهایی از آن را سروده بودند، در کاغذ آمونیاک تکثیر و منتشر شد، و در اواخر این منظومه با اشاره به مطلب بالا سروده‌اند:

رسید از احمد آقا تلگرافات	به تعلیمات مرکز در ولایات
نماید از رضاخان دفع آفات	که سرباز لرستان و مضافات
سوی مرکز پی تنبیه احرار	قشون غرب گردد زود سیّار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ز جای خویش از وحشت پریدند	وکیلان این تشرها چون شنیدند
نود رأی موافق آفریدند	به تنبانهای خود از ترس ...ند
سلیمان بن محسن شد علمدار	بر این جمعیت مرعوب گهکار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

«قطعه»

عقرب دمی، سمند سری، شیر صولتی
چنگال همچو کرکس و آوا بسان کوس
پنهان به زیر دم سیاهش گلوله‌ها
چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس

و هلاهل جز در صحاری بیغوله و سردابهای متروکه و فنوآتِ بایره
و ویرانه‌های کهنسال و معابد آتش‌پرستان مأوی نکند و اگر کند از
جهت صید کند و طعمه وی ماران و افعیان زهرآگین باشند که از
جهت تقویت آن زهر که در بدن دارد همی خورد و شکار هلاهلان
خود دشوارترین شکارهاست چه که سلاح جز بر حوالی ناف وی
کارگر نیفتد.

و در وجه تسمیه این جانور به هلاهل، گویند که چون این جانور،
پس از اکل افاعی، از جهت رفع گند دهان، تنقل هل همی کند
(هل هل) و بعدها هلاهلش خوانده‌اند.

ابن عجزو سیوندی گوید که نیمشبى قولنجى شگفتم طاری امعاء
شد بدانپایه که طاقتم از دست برفت و توان خفتم نماند. فی الحال از
جای برخاستم و از فراز طاق، کیسه هل از جهت طبخ جوشانده به زیر
آوردم. چندانکه در آتشدان جستجوی جرعه کردم نیافتم به ناچار
کیسه هل بردستم، از جهت تحصیل آتش، به معبد آتش‌پرستان شدم
و آن خود تا کاشانه من به فاصله پنجاه زراع شرعی بود. چندانکه از
خفته برهمنان بگذشتم و به حریم آتش رسیدم شگفت جانوری دیدم
که بر پیرامون شعله همی گردید و جست و خیز همی کرد. به فراست

دریافتم که هلاهل است چه وصف او در کتب پیشینیان خوانده بودم. هلاهل را از مشاهدت سایه من که بر دیوار معبد همی جنبید و فقه در حرکات او فتاد و لحظه‌ای چند خیره خیره در من نگرست آنگاه سر در پی من نهاده و سَمّ او چونان ستوران گسیخته لگام، بر سنگفرش معبد صدا همی کرد. حالی که من این منظر هولناک بدیدم کیسه هل رها کردم و از بیم به دهلیز معبد شدم، هلاهل از دیدن این حال، تعقیب من بگذاشت و به مغز کردن هل پرداخت! از آن زمانم این مسلم شد که هلاهل را با هل توان فریفت.

«قطعه»

کار، به تدبیر کن که از سر تدبیر

حلقه توان زد به گوش سام نریمان

قوت بازو چه سود و قدرت شمشیر

دفع هلاهل به هل کنند حکیمان



و هلاهل را شدت زهر بدانپایه است که اگر دم بر صخره کوبد در حال آهک شود و اگر چنگ بر تخته گذارد در حال نیمسوز گردد و اگر دندان بر پولاد فشارد در حال خاکستر شود و اگر نفس بر متنفس دمد در حال گوش وی به تمامی بریزد و در مجاز، شیران قوم و مفسدین وطن فروش را نیز به هلاهل تشبیه کنند چه اینان نیز بقای ملک را زهری هالک‌اند و سمی نافع^{۶۵}

«قصیده»

الا ای ساربان بر بند محمل
کزین بومم بسی رنج است بر دل
نه ایران است این مخروبه مسکن
نه ایران است این ویرانه منزل
نه ایران است این بومی که ایدر
ز اشک بینوا غرق است در گل
نه ایران است این فرسوده میهن
که افتاده است در چنگ اراذل
مرا روی اقامت در وطن نیست
که رنجم بی ثمر افتاد و باطل
بسی کوشیدم و بر نامد افسوس
ز دستم خدمتی شایان و قابل
من از مام وطن بس شرمسارم
که جز افسوس و آهم نیست حاصل
نه ملک است این که جای رویهان است
در او شیران گرفتار سلاسل
همه ظالم، همه خائن، همه دزد
همه فاسد، همه نادان و جاهل
همه در زرستانی چست و چالاک
همه در جانفشانی سست و کاهل

همه اندر خفایارِ اجانب

همه اندر مَلا خصمِ افاضل

به مجلسِ گرزه مارانی خطرناک

همه پرزهر و پرکین چون هلاهل

یکی، در بند ترفیع مقامات

یکی، در کار تحصیل مشاغل

یکی، گرم خرید چای و شکر

یکی، مست فروش جوز و فلفل

یکی، مستخدمِ دربارِ قیصر

یکی، فرمانبر درگاه هرقل

یکی، تا برکنند بیخِ وطن را

به کار سحر، چون سحّارِ بابل

برین مجلس، که سرتاپا فریب است

کجا، دل خوش نماید مردِ عاقل

تو هان ای رنجبرِ رزمی که اریاب

ز رنج و محنتت، آسوده غافل

تو هان ای برزگر، عزمی که مَلاک

تو را فرقی ندانند از عوامل!

تو پنداری همی کاین بخت و ارون

تو را از آسمانِ گردیده نازل؟!

تو پنداری که این دستِ خدایی است؟

که افکنده است بر پایت سلاسل؟

تو فرزند یل این اب و خاکی
ره خواری و مظلومی فروهل
گره کن مشت و بر فرق خسان کوب
قیود بسندگی یکباره بگسل
وگرنه کشتی بخت تو تا حشر
ز گرداب بلا ناید به ساحل

با همه ترفندها و حيله‌هایی که «فروغی» در عرف دیپلوماسی از خود نشان داد قادر به حفظ تاج و تخت دیکتاتور و ترک مخاصمه و متوقف کردن قوای متفقین از پیشروی در خاک ایران نشد. از ماجرای پشت پرده مذاکرات با سفیر و وزیرمختار روس و انگلیس «رضاشاه» را آگاه نمود و گفت انگلیس و روس درصدد تغییر رژیمند. اما من نهایت سعی و کوشش خود را به کار خواهم برد تا با انتخاب «محمدرضاء» سلطنت را در خانواده پهلوی تحکیم کنم. «رضاشاه» از ترس، خانواده خویش را به اصفهان انتقال داد زیرا واهمه داشت که قوای متفقین خود او و خانواده اش را به اسارت گیرند. مذاکرات با «سر ریدرز بولارد» و «آندره اسمیرنوف» وزیرمختار انگلیس و سفیر شوروی توسط «فروغی» و «سهیلی» وزیر امور خارجه دنبال شد، سرانجام دولتهای روس و انگلیس موافقت خود را با استعفای دیکتاتور اعلام و با اصرار و الحاح «فروغی» «محمدرضاء» را به جانشینی او برگزیدند.

دیکتاتور به اصفهان رفت، تا از آنجا راهی کرمان و بندرعباس و

سپس با کشتی عازم تبعیدگاه خود «مورس» شود. از همان روز اول استعفای او شایع شد که قسمت مهمی از جواهرات سلطنتی که پشتوانه اقتصاد کشور بود توسط وی به سرقت رفته است. این موضوع چنان جنجالی برانگیخت که در مجلس فرمایشی وقت (مجلس دوازدهم) از دولت خواسته شد به این مسئله اساسی رسیدگی شود. دولت فروغی مجبور شد که دو تن از عوامل سیاست استعماری انگلیس «ابراهیم قوام» (قوام‌الملک)^{۶۶} و «دکتر محمد سجادی»^{۶۷} را

۶۶. دربارهٔ ابن مزدور و غلام حلقه به گوش استعمار انگلیس در صفحات بعد توضیح داده خواهد شد.

۶۷. «دکتر محمد سجادی» فرزند آقایبی در سال ۱۲۷۸ شمسی در تهران متولد شد. پس از انجام تحصیلات مقدماتی در مدارس دارالفنون و حقوق تهران به ادامه تحصیل مشغول شد. مدتی در مدرسه آلیانس تدریس نمود و بعد برای تکمیل تحصیلات خود به فرانسه رفت و در آنجا به درجهٔ دکترا در رشتهٔ حقوق نایل گردید. در مراجعت به ایران ابتدا در وزارت عدلیه به کار قضا پرداخت و پس از چندی به دادستانی استیناف خراسان و معاون دادستانی دیوان کشور منصوب شد. در وزارت دارایی داور به ان وزارتخانه منتقل و به ترتیب در پستهای مدیرکل گمرک و رئیس انحصار تریاک در مشهد انجام وظیفه نمود.

در سال ۱۳۱۸ در کابینهٔ دکتر متین‌دفتری وزیر راه شد.

در دولت رجبعلی منصور که در پنجم تیرماه ۱۳۱۹ تشکیل شد پست وزارت راه را حفظ نمود.

در کابینهٔ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) برای سومین بار به وزارت راه منصوب گردید. در سال ۱۳۲۲ به مدت یازده ماه به اتهام همکاری با آلمانیها از طرف متفقین بازداشت و در اراک زندانی گردید.

در دورهٔ زمامداری قوام‌السلطنه وزیر اقتصاد ملی شد. در کابینهٔ حکیمی نیز وزیر اقتصاد ملی و در دولت ساعد به وزارت راه و دادگستری منصوب گردید.

در حکومت مجدد رجبعلی منصور (منصورالملک) وزیر دارایی و در کابینهٔ رزم‌آرا مدیرعامل سازمان برنامه شد.

وی یکی از سرسپردگان رژیم منفور پهلوی و در اواخر عمر چند دوره سناتور انتصابی و نایب‌رئیس و در بحبوحهٔ انقلاب شکوهمند اسلامی رئیس مجلس سنا بود.

برای بازگرفتن جواهرات به اصفهان اعزام دارد، ولی قبل از اینکه ملت ایران به استیفای حقوق حقّه خود برسد دستهای پنهان و مرموز سیاست استعماری انگلیس آن جواهرات را از چنگال غلام ناسپاس ربوده بود.

آقای «سید حسین مکی» در این باره می نویسد:

«هنگامی که «رضاشاه» در شهریور ۱۳۲۰ مستعفی و قصد خروج از ایران را داشته تمام اموال منقول و اشیاء قیمتی که به مرور در دوران زمامداری غارت و یا جمع آوری کرده بود در هشتاد و چند صندوق بسته بندی نموده با کامیون همراه خود از راه کرمان به بندرعباس حمل کرده بود و در کشتی تجارتی که بایستی بدان وسیله به تبعیدگاه برود منتقل می گردد و قرار بود کشتی مزبور چند ساعت بعد بندر را ترک گوید. در همین اثنا فرمانده یک کشتی جنگی هم که در لنگرگاه متوقف بود نزد «رضاخان» آمده تقاضا می کند برای بازدید کشتی به کشتی جنگی تشریف فرما شوند و پس از صرف چای مراجعت نمایند.

«رضاخان» متفکر شده به همراهان می گوید چه کنم؟ فعلاً ما اسیر اینها هستیم اگر این دعوت را قبول نکنم خلاف مصلحت است. بنابراین با همراهان به طرف کشتی جنگی می رود و به محض ورود به کشتی تشریفاتی انجام می شود، ولی ناگهان صدای سوت حرکت کشتی تجارتی که صندوقهای قیمتی و اثاثیه در آن بارگیری شده بود بلند می شود و بلافاصله کشتی مزبور بندر را ترک می کند و «رضاخان» به چشم خود می بیند که تمام هستی و نتیجه زحماتش بر باد رفت.

مثل اینکه این بیت استاد سخن «سعدی» زبان حال این موقع
«رضاخان» بوده است:

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود
«رضاخان» نیز با همراهانش با همان کشتی جنگی به طرف
تبعیدگاهش حرکت می‌کند! و کشتی تجارتی به مقصد انگلستان
رهسپار می‌گردد.^{۶۸}

آری «رضاخان میرپنج» افسر دیویزیون قزاق که اشتهای
سیری‌ناپذیر در بلعیدن مال مردم داشت «هنگامی که در سوّم
اسفندماه سال ۱۲۹۹ که به اشاره «آیرون‌ساید» فرمانده قوای
انگلیسی در قزوین، به تهران آمد و سردار سپه شد و هم در
بیست و یکم آذرماه سال ۱۳۰۴ که به تخت سلطنت نشست، نه ملکی
داشت، نه کارخانه‌ای و نه وجوه نقدی در بانکهای خارج. ولی روز
بیست و پنجم شهریورماه سال ۱۳۲۰ که امکان زورگویی و ستمگری
برای او باقی نماند و به اجبار از سلطنت کناره‌گیری کرد، وی با تملک
حاصلخیزترین نقاط کشور در مازندران، گیلان، گزرگان و سایر نقاط
بزرگترین مالک کشور ایران، و با در دست داشتن ذخایر نقدی در
بانکهای انگلستان، آمریکا و آلمان یکی از ثروتمندترین افراد جهان
بود.

چگونه این ثروت کلان در مدت زمان محدودی فراهم گردید؟ از

راهی بسیار سهل و آسان. در اوایل کار، وزارت دارایی به صاحب ملک دستور می داد که چون نباید در محل، علاقه ملک و آبی داشته باشد، لذا ضروری است که املاک را به «شخص صلاحیتداری» (که صلاحیت آن را کمیسیون دولتی در محل تعیین می کرد) بفروشد و الا وزارت دارایی املاک وی را متصرف خواهد شد. البته اکثراً شخص صلاحیتدار خود وزارت دارایی بود که یا ملک را تصرف می کرد و یا به ثمن بخش و به زور آن را می خرید و سپس به رضاشاه منتقل می نمود.^{۶۹}

کار این دیو آزمند بدانجا رسیده بود که در اوج قدرتش یکی از روزنامه های فرانسه درباره او نوشت:

«در ایران جانوری پیدا شده که روزی یک ده می خورد. عکسی نیز از آن جانور کشیده بود که سر حیوان شباهت تام و تمام به رضاشاه داشت. این خبر جنجالی برپا کرد و موجب قطع روابط سیاسی دو دولت ایران و فرانسه شد. در مورد املاک رضاشاه همیشه بحث و مذاکره بوده است. بعضی تعداد رقبات او را تا ده هزار قریه نوشته اند. شادروان «دکتر محمد مصدق» در محاکمه خود تعداد آبادیهای رضاشاه را ۵۶۰۰ رقبه ذکر می کرد. «لرد هالیدی» در کتاب ایران و دیکتاتوری و توسعه می نویسد: رضاشاه ۲۱۰۰ پارچه آبادی داشت.^{۷۰} پس از تبعید او «فریدون توللی» در مقامه ای تحت عنوان «موریس» جنایات و غارتگریهای او را چنین به تصویر کشید:

۶۹. گذشته چراغ راه آینده صفحه ۸۸.

۷۰. ذکاء الملک فروغی و شهرپور ۱۳۲۰ نوشته دکتر باقرعاقلی صفحه ۱۵۰.

«موریس»

«... و آن خود جزیره ایست در بحار حاره که تا ساحل افریقیه اش فاصله اندک باشد. ابن تلمبه، نخستین محیط آن به هشتاد فرسنگ زده و برخی تا نود فرسنگ نیز نوشته اند. و اما در تسمیه آن جغرافیون را اختلاف است. فرقه ای گویند که «موریس» ترکیبی است از لغات «مو» و «ریس» و چنین آورند که: سگان آن جزیره از رشتن موی و بافندگی و فروش اقمشه موئین معاش همی کنند. چنانکه مولانا «لقلق بن احمق بن لئیم» در مذمت یکی از شعرای معاصر خویش بدین نکته اشارت فرموده:

«قطعه»

تو از چامه من کجا طرف بندی
که در حلقه درس ابلیس باشی
شعور تو را شعر و شعر است یکسان
تو باید بموریس، مو، ریس باشی



بدیهی است که «موریس» اول نام جزیره و موریس دوم به معنی ریسنده و بافنده است. گروهی با ترکیب فوق الذکر موافقت کرده و تنها اشکالی که کنند این است که مردم «موریس» موی ریزی نکنند بل زلفین و گیسوان به شگفت طرزی که معمول ایشان است به هم بافند.
شاعر فرماید:

«قطعه»

چون مردم موریس به هم بافته‌ای موی
دام دل و جان کرده‌ای آن زلف سیه را
ترسم که بدین عشوه و این دیده خونریز
تا پر بزنی بر دل ما تیر نگه را

فرقه دیگر گویند: که «موریس» در اصل «موریست» بوده و چنین برهان کنند که در عهد خلافت «نستعین...» خلیفه و سواسی، «شیخ زنجیل بحری» با پنجاه تن ملّاح به قصد اکتشاف بحار از طریق دجله به اقیانوس رفت و پس از کشف آن جزیره به بغداد بازآمد و صورت واقعه بر خلیفه عرضه داشت.

خلیفه از مساحت آن پرسید. شیخ زمین ادب بوسیده عرض کرد: یا خلیفه وسعت آن مکان بسیار است و لیک در مقابل این اقلیم که تواش فرمانروایی موریسست خرد.

«قطعه»

موریست این جزیره و بغداد همچو پیل
مورِ ضعیف جلوه بر پیل کی کند
اطراف آن جزیره بگشتم به چار روز
ملک تو را نسیم نیارد که طی کند

و از خواص این جزیره آنکه حرامیان و جبّاران به هنگام فرار از مکافات با نقود و خزاین خویش بدانجا عزیمت کنند و از غضب خلق در امان زیند چنانکه سلطان ایران کرد و دیدیم.

«قطعه»

یادش بخیر آن که به مورس این زمان

بر ریش ما ز فرط خوشی خنده می زند

در انتظار ختم چنین پرده شگرف

بنشسته فال رجعت آینده می زند^{۷۱}



با ورود قوای نظامی متفقین و اشغال خاک ایران، شیرازه کشور از هم گسیخت. دوران قتل و غارت و ویرانی و وحشت و ناامنی آغاز شد. مجلس فرمایشی دوازدهم به اتمام رسید و از انتخابات قانونی دوره سیزدهم تقنینیه به دستور «فروغی» جلوگیری شد. پیمانهای نظامی و اقتصادی که دولت «فروغی» با متفقین منعقد ساخت اوضاع و احوال کشور را وخیمتر کرد. تورّم، گرانی هزینه های سرسام آور زندگی، و فشارهای اقتصادی، فقر عمومی و بیکاری، تعادل روحی و روانی جامعه را گرفت، و غول مهیب جنگ چنان انحطاط اجتماعی و مدنی و فرهنگی را گسترش داد که «فریدون تولّی» در مقامه ای دیگر تحت عنوان «شیرازه» چنین نوشت:

«شیرازه»

«... و شیرازه بر وزن «بیماره» اندر لغت، باریک رشته هایی است که چونان گیسوانِ نوعروسان برهم بافند و بر لابلای کتب نهند و اوراقِ پریشان رسالات به مدد آن، مجموع و مقید دارند چنانکه شاعر در

۷۱. هنگام انتشار این مقامه رضاخان هنوز زنده بود.

غزل زیر فرماید:

«غزل»

وقت است که برخی‌زی با مستی و طننازی
در خرمن مشتاقان صد شعله دراندازی
صهبا به قدح ریزی، سنبل به گُل آویزی
بنشینی و برخی‌زی صد شور بپاسازی
چون لعبت فرخاری، خوش حالت و اطواری
انگشت به چنگ آری برخوانی و بنوازی
دل‌باخته و شیدا، چون بلبل خوش آوا
با لهجۀ شیرازی «جونی جونم» آغازی
مستانه به رقص آیی، گیسو همه بگشایی
تا در قدمت افتند عشاق به جان‌بازی
شیرازه زند صحاف اوراق پریشان را
شیرازه یاران است آن دلبر شیرازی

و در اصطلاح، بواعث پیوستگی امور و هماهنگی مسائل را نیز
شیرازه نامند چه که مُلکِ بی‌نسق و دولت بی‌رمق پراکنده‌اوراقی را
مانند که هر زمان صراصر^{۷۲} حوادث و آجالشان^{۷۳} در کمین است و
پریشانشان یقین. و در نظر اهل تدقیق و تحقیق، هیچ مُلکی
شیرازه گسیخته‌تر از مُلک عجمان نتوان یافت. شاعر فرماید:

۷۲. صراصر: جمع صرصر به معنی بادپای سرد سخت آواز

۷۳. آجال: جمع آجل به معنی مرگ و نیستی، نابودی

«قصیده»

شیرازه تا که پاره شد ایران را
روبه، گرفت مکن شیران را
میرِ سلف^{۷۴}، خداهش نیامرزاد
ویرانه کرد کشور ساسان را
جمعی درنده خوی و پریشان‌گوی
غاصب شدند مجلس و دیوان را
اراستند محفل و بنشستند
دادند سر، گزافه و هذیان را
این یک زبان مدح و ثنا بگشود
تمجید کرد رهزنی خان را
خانی که بهر کشتن سربازان
بنموده تیز چنگل و دندان را
خانی^{۷۵} که یار و یاور و حامی بود
جاسوسهای زیده آلمان را
این یک مرید «سید»^{۷۶} گشت
بر مهر او نهاد سر و جان را
ناسیدی که از سر بدکاری
آلوده دست و پنجه و دامان را

۷۴. مقصود «رضاخان»

۷۵. مقصود «ناصرخان» و «خسروخان» صولت قشقائی سران ایل قشقائی

۷۶. مقصود «سید ضیاءالدین طباطبائی»

ناسیّدی که بهر فروش مُلک

بنهاده دام حیلّه و دستان را

این است مجلسی که کمر بسته است

مرگ و زوالِ مَلّت ایران را

کابینه‌ای که زاید از این مجلس

زو، می‌نخواه چاره و درمان را

بیجاست انتظار و نکوکاری

گرگ شیریر و غول بیابان را

فرقی میان عدل^{۷۷} و سهیلی^{۷۸} نیست

یکسان شمر قوام^{۷۹} و نریمان^{۸۰} را

۷۷. «حسین دادگر» (عدل‌الملک) فرزند عبدالکریم و نواده حاجی‌احمد (کرور) از تجّار معروف تهران بود. در سال ۱۲۶۰ شمسی در تهران تولّد یافت. در آغاز جوانی به مشروطه‌خواهان پیوست و سپس در کودتای ۱۲۹۹ از هواداران سید ضیاء‌الدّین طباطبایی شد. به همین مناسبت در کابینه سیاه سید ضیاء‌الدّین به معاونت او انتخاب گردید. در کابینه دوم «فروغی» به سمت وزیر کشور معرفی شد، و در دوره‌ای سوم، چهارم، پنجم، ششم، هفتم، هشتم مجلس شورای ملی از بابل و در دوره نهم از تهران به نمایندگی انتخاب گردید. در دوره‌های هفتم و هشتم و نهم رئیس مجلس شورای ملی و در دوره‌های اول و دوم و سوم مجلس سنا، سناتور بود. وی یکی از مهره‌های سرسپرده رژیم «رضاشاهی» و «محمدرضاشاهی» و از غارتگران و چپاولگران معروف به ثروتهای ملی بود. اموال زیادی را غصب نمود و ثروتهای کلّانی به چنگ آورد.

او در سال ۱۳۴۹ در سن ۹۰ سالی در تهران درگذشت.

۷۸. «علی سهیلی» فرزند میرزاغلامعلی تبریزی معروف به «گوش‌بریده» بود. در جوانی مدتی در تجارخانه «حاج عبدالرزاق اسکویی» شاگردی می‌کرد، سپس وارد مدرسه روسی فزاقخانه و مدرسه علوم سیاسی شد و پس از فراغت از تحصیل و گذراندن دوره تقریرنویسی در وزارت امور خارجه استخدام و پس از چندی به ریاست اداره شرق آن وزارتخانه منصوب گردید.

در سال ۱۳۰۹ شمسی که وزارت طرق و شوارع (وزارت راه و ترابری) تشکیل و

اینان به کار خویشان استادند

یعنی فساد و غارت و عدوان را

مردند گاه دزدی و نامردند

تدبیر و رأی و مسلک و وجدان را

«سیدحسن تقی‌زاده» به تصدی این وزارتخانه منصوب شد، «سهیلی» از وزارت امور خارجه به وزارت طرق و شوارع منتقل و به سمت معاونت آن وزارتخانه برگزیده شد. پس از این سمت به تدریج پلکانهای ترقی را پیمود و به سمت سفیرکبیر ایران در کشورهای افغانستان، عراق و فرانسه و انگلستان منصوب شد. در کابینه دوم فروغی (شهریور ۱۳۲۰ وزیر امور خارجه و سپس دوبار به نخست‌وزیری رسید. دولت «سهیلی» درهفتم فروردین ۱۳۲۳ سقوط کرد و به جای او «ساعدمراغه‌ای» روی کار آمد. «سهیلی» یکی از انگلوفیل‌های بنام و از سیاست‌بازانی بود که طابق النعل بالنعل مجری سیاستهای استعماری انگلستان بود، چنانکه در جنگ جهانی دوم و اشغال نظامی ایران در شهریور ۱۳۲۰ در پست وزارت امور خارجه کلیه دستورات و اوامر اربابش «سیر آنتونی ایدن» وزیر امورخارجه انگلیس را اطاعت و اجرا کرد. او به زبانهای فرانسه، انگلیسی و روسی مسلط بود و در هنر نقاشی مهارت داشت. ۷۹. به فصل ششم کتاب مراجعه فرمائید.

۸۰. «محمود نریمان» در سال ۱۲۷۹ در تهران متولد شد، وی از آزادمردان و افراد خوشنام و صالح کشور بود که در کابینه‌های «ساعدمراغه‌ای» «حکیم‌الملک» به ترتیب وزیر دارایی، راه و پست و تلگراف شد. در جریان انتخابات مجلس شانزدهم با دکتر مصدق همکاری نمود و از پایه‌گذاران جبهه ملی شد. در دوره‌های شانزدهم و هفدهم از تهران به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. در نهضت ملی شدن صنعت نفت از یاران باوفای «دکتر مصدق» و در دولت او به سمت وزیر دارایی منصوب شد. وی در درستی و پاکدامنی شهره بود، به طوری که حتی در دوران وزارت در خانه‌ای بسیار محقر در خیابان آذربایجان زندگی می‌کرد. در کودتای انگلیسی-آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دستگیر و زندانی شد. پس از رهایی از زندان سالهای آخر عمر را در نهایت تنگدستی و سختی و عسرت گذراند. او در بهار سال ۱۳۴۰ در تهران جان به جان آفرین تسلیم نمود. «تولّی» در آن سالها چون در جوّ تبلیغاتی حزب توده قرار داشت به او تاخته ولی چند سال بعد که از حزب توده انشعاب نمود در جریان ملی شدن صنعت نفت ایران با مرحوم نریمان همکاری نزدیک و صمیمانه داشت.

در کار نفت جمله عیان دیدیم

روی و ریای «ساعد»^{۸۱} نادان را

۸۱. «محمد ساعد مراغه‌ای» ملقب به (ساعداالوزاره) در سال ۱۲۹۸ قمری برابر با ۱۲۶۰ شمسی در تفلیس متولد شد. بعضی از محققان محل تولد او را دهکده بهرو از قراء مراغه ذکر کرده‌اند. پدرش به «احمد قاضی‌زاده» معروف بود و به کار بنایی و امور ساختمانی اشتغال داشت. «ساعد» تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه ایرانیان در باکو آغاز کرد و پس از طی دوره شش‌ساله مدرسه، وارد دوره متوسطه شد و زبان روسی را به‌خوبی آموخت و در شانزده‌سالگی برای ادامه تحصیلات به پترزبورگ رفت و چون در آن هنگام «میرزاساخان ارفع‌الدوله» وزیرمختارایران در روسیه بود، او را به خانه شاگردی و معلمی دو فرزندش حسن و ابراهیم (که بعدها اولی سرلشکر و رئیس ستاد ارتش شد و دومی به درجه سرتیپی رسید) برگزید.

ساعد در سال ۱۳۱۹ قمری به سوئیس رفت و در مدرسه حقوق و علوم سیاسی ثبت‌نام نمود و تحصیلات عالی خود را ادامه داد ولی موفق به اخذ مدرک تحصیلی نشد. در مدت سه سالی که در اروپا بود زبانهای فرانسه و آلمانی را فراگرفت. در سال ۱۲۸۲ شمسی به ایران بازگشت و جمعیت آذربایجان را تأسیس نمود و سپس به استخدام وزارت امور خارجه درآمد و کلیه مشاغل و مناصب وزارت امور خارجه را از منشیگری تا سفیرکبیری به‌تدریج احراز نمود.

در اسفندماه ۱۳۲۰ در کابینه «علی سهیلی» وزیر امور خارجه شد و در بهمن ۱۳۲۱ در کابینه دوم «سهیلی» مجدداً وزارت امور خارجه به وی محول گردید.

در تاریخ بیست و هشتم اسفند ۱۳۲۲ برای اولین مرتبه به نخست‌وزیری رسید و در تاریخ هجدهم آبانماه ۱۳۲۳ استعفا داد. پس از استعفا به اروپا رفت و در بازگشت در انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی با پشتیبانی حزب دموکرات «قوم‌السلطنه» از رضائیه وکیل شد و سپس برای بار دوم به نخست‌وزیری رسید. در دوره دوم نخست‌وزیری او، حوادث مهمی در کشور رخ داد، از آنجمله سوءقصد به «محمدرضا پهلوی» در تاریخ پانزدهم بهمن‌ماه ۱۳۲۷ توسط «ناصر فخرآرایی» از اعضای حزب توده و غیرقانونی شدن حزب مذکور، ترور «عبدالحسین هژیر» وزیر دربار توسط «سیدحسین امامی» از اعضای جمعیت فدائیان اسلام، رد موافقت‌نامه نفت ایران و شوروی و قرارداد «گس-گلشائیان»، افتتاح مجلس سنا و... را می‌توان به‌شمار آورد.

«ساعد» از بازیگران و سیاستگران کهنه کار و باهوش بود که به‌عمد خود را ساده‌لوح و کم‌هوش نشان می‌داد. به‌گرد کردن مال و ثروت علاقه‌ای نداشت و زندگی خود را به سادگی و

آن ساعدی که زیر نقاب زهد
شاگرد بود مکتب شیطان را
تا توده‌های رنجبر و مظلوم
خالی نهاده عرصه میدان را
جور است و ظلم و غارت و نامردی
این بدکنش سران و امیران را
ای توده جنبشی کن و جهدی کن
بیدار کن گروه پریشان را
با اتحاد و یاری و همکاری
بشکن حصار کهنه زندان را
زنجیرهای ظلم ز پا برگیر
زیر و زیر کن این پی لرزان را

→ بی‌پیرایگی می‌گذرانند. از اتومبیل دولتی استفاده نمی‌کرد، و غالباً در خیابانها پیاده روی می‌نمود و با طبقات مختلف اجتماعی گفتگو می‌کرد و از نظریات آنها در اوضاع و احوال اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کشور مطلع می‌شد به موقع تصمیم می‌گرفت و در انجام منویات خویش لجاجت و سرسختی می‌نمود.

او در چند دوره مجلس سنا، سناتور بود و در سال ۱۳۵۲ در سن ۹۲ سالگی در تهران درگذشت. از زندگی سیاسی وی داستانهای شیرینی نقل می‌کنند که مبین حيله گری و مکاری اوست. از آنجمله وقتی برای یکی از دوستانش گفته بود که: اولین پست نسبتاً مهمی که در وزارت امور خارجه به آن دست یافتم، نایب‌کنسولی بود. هنگامی که این مژده را با خوشحالی زایدالوصفی به همسرم دادم با پی‌تفاوتی گفت، خاک بر سرت، فلانی کنسول است و تو نایب‌کنسول. دیری نگذشت که من به منصب کنسولی رسیدم و خانم پس از شنیدن این خبر باز گفت، خاک بر سرت فلانی مستشار است و تو هنوز کنسولی. به مستشاری و رایزنی که رسیدم و او از ارتقاء مقام من آگاه شد بازگفت، خاک بر سرت که فلانی وزیر مختار است و تو مستشار. وزیر مختار و سفیر هم که شدم باز این سرزنش تکرار شد، تا سرانجام به نخست‌وزیری منصوب شدم. این بار خانم حجت را تمام کرد و گفت، خاک بر سر مملکتی که تو نخست‌وزیرش باشی!

و در وجه تسمیه «شیرازه» «عبدالله سنجر» را عقیدت بر این است که اتخاذ این کلمه از نام شیراز کرده‌اند و حجت وی اینکه شیرازیان را شیرازهٔ امور از مردم دیگر بلاد عجم گسیخته‌تر باشد و الحق تسمیه‌ای نیکوتر از این نتوان یافت چه این قوم را سستی و لاابالیگری به پایه‌ای است که دوکس متحد نشوند و دو دست از سر اتفاق به هم نپیوندند. اینان ظلم ظالم تحمل نمایند و زیر بار مظالم دم برنیاورند هم از اینروست که مخترع شیرازه نام اختراع خود چنین نهاده است.



به محض خروج دیکتاتور از تهران، و ورود او به اصفهان، همان خودفروختگان فرصت طلب، و این وقتی که، با تملق و چاپلوسی، و مداهنه و چرب‌زبانی، قلم و زبانشان را در مداحی و ثناگویی، از اعمال و رفتار جابرانهٔ او، به کار گرفته، پایه‌های رژیم دیکتاتوری را محکم کرده بودند، آنها که در اوج اقتدار دیکتاتور، از سر بزدلی و ترس، چون جهودی دمغ شده، جنایتها و خیانت‌های او را تأیید می‌کردند، همان کسانی که در مجلس چهارم، او را به نخست‌وزیری رسانده، و در مجلس پنجم، موجبات به سلطنت رساندن او را فراهم نموده، و در مجلس ششم، در مقابل آزادگان و طنخواهی، چون شهید «آیت‌الله سید حسن مدرس» و «دکتر محمد مصدق»، قد علم کرده، و از قلدریها و بیدادگریها و چپاولگریهای او حمایت می‌کردند، همان مزدورانی، که در طویلۀ مجلس^{۸۲} رضاشاهی، با گفتن احسنت و

۸۲. رضاشاه مجلس دوران سلطنت خود را طویل می‌خواند.

صحیح است، کلیه لوایح خائنانه دولتهای او را به تصویب می‌رساندند، همان قلم به‌مزدانی که در اداره سانسور مطبوعات شهربانی، هر فریاد حق پرستانه‌ای را، در حلقوم خفه می‌کردند، و در ننگین‌نامه‌های خود، تمام ستونها را به‌حمایت و دفاع از برنامه‌های مترقیانه!!! فائد عظیم‌الشان!!! اعلیحضرت قدر قدرت!!! اختصاص می‌دادند، حالا چون پلنگی مهاجم به شبح خیالی او حمله‌ور شده بودند. به‌طوری که دیکتاتور از اصفهان به رئیس مجلس سرسپرده‌اش، «حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری»^{۸۳} پیغام داده بود، که

۸۳ «حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری» در سال ۱۲۸۳ هجری قمری در نور مازندران ولادت یافت. نامبرده فرزنده «میرزا محمد صدیق‌الملک» از کارمندان وزارت خارجه بود. او پس از تحصیلات مقدماتی و گذراندن دوره مدرسه دارالفنون در سن ۲۰ سالگی وارد وزارت خارجه شد. مدتی در برلن نایب سفارت بود. در دوران مأموریت در برلن به زبان آلمانی مسلط و به زبانهای فرانسه و انگلیسی آشنا گردید. مشارالیه تنها دولتمردی است که چندین بار با «اوتوفن بیسمارک» صدراعظم و سیاستمدار معروف آلمان و «هیتلر» ملاقات نموده است.

در آخرین سالهای سلطنت «ناصرالدین‌شاه» به لقب «محتشم‌السلطنه» ملقب گردید. در دوران انقلاب مشروطه، در زمان صدارت «میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان (تابک)»، اسفندیاری به معاونت وزارت خارجه برگزیده شد. در سال ۱۳۲۵ هجری قمری در قضیه حل اختلافات سرحدی ایران و عثمانی در سمت استانداری آذربایجان شرکت کرد و فعالیت‌های چشمگیری از خود نشان داد. در سال ۱۳۲۸ هجری قمری در کابینه «حسن مستوفی» (مستوفی‌الممالک) به وزارت دادگستری و امور خارجه منصوب شد.

در دولتهای «سپهدار اعظم (سپهسالار تنکابنی)» و «صمصام‌السلطنه» وزیر داخله شد. در کابینه‌های «سلطان مجید میرزا (عین‌الدوله)» و «مستوفی‌الممالک» مجدداً به وزارت خارجه منصوب شد در دوران سلطنت «احمدشاه» استاندار آذربایجان و پیشکار «محمد حسن میرزا» ولیعهد شد.

در کابینه «حسن وثوق» و «وثوق‌الدوله» با قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت نمود. در نتیجه به کاشان تبعید شد.

در کابینه «احمد قوام (قوام‌السلطنه)» به وزارت معارف رسید.

به این افراد میدان نهد، چراکه فردا علیه او هم توطئه خواهند کرد. «فریدون توللی» در مقامه‌ای تحت عنوان «چالوس» خوش رقصیها، خوش خدمتیها، و کاسه‌لیسیهای آنها را چنین ترسیم کرده است:

«چالوس»

«... و چالوس بر وزن سالوس، خرم شهری است بر ساحل دریای مازندران، که تا مدینه بغدادش، فاصله از بلخ تا کشمیر است. هوایی دلکش، و زمینی از لاله منقش دارد. ربیعش بدیع و خریفش لطیف و صیفش پُرکیف و شتائش به‌غایت مفرح و دلگشاست. مطاره قدرت باری، امطار رحمت از آن دریغ نکنند، و دستِ بذال کریم، چهرِ سپهرش از بُرقع میخ، عاری ندارد.

«قطعه»

شهری به‌صفا چو باغ فردوس آبی به‌مثل، چو آب کوثر
گسترده بر او طبیعت از لطف از حله زرنگار، بستر



و در وجه تسمیه چالوس، گویند که چالوس دراصل چاپلوس بوده، و این نام از صفت سُگانِ آن گرفته‌اند، چنانکه ابوالفضول دست

→ از دوره پنجم تا سیزدهم متوالیاً از تهران و مازندران، وکیل مجلس بود، و در این دوران شانزده بار به ریاست مجلس انتخاب شد. در دوران نمایندگی و ریاست مجلس به‌شدت تحت تأثیر جو حاکم بر مجلس و دستورات دیکتاتور بود.

در اواخر عمر به عضویت فرهنگستان و ریاست شورای عالی دینی برگزیده شد. وی در عین حال شخصی متدین، پاکدامن، مهربان و نوع‌دوست بود.

«حاج محتشم السلطنه» در اسفندماه سال ۱۳۲۳ شمسی در سن ۸۱ سالگی در تهران درگذشت.

افشار جهرمی می فرماید:

ای بسا چاپلوس در چالوس که ثنا گفت شاه سابق را
خشم روشندل و مخالف گشت یار شد فرقه موافق را
بوسه بر چکمه مبارک زد پرورانید دزد و فاسق را
به فضولی، نثار پایش کرد مزرع و مسکن و حدائق را
صفت عدل داد، مفسد را ناجی ملک خواند، سارق را
سارقی کوز فرط کبر و غرور منکر ذات بود، خالق را
سارقی کو به عهد سلطه خویش خصم جان بود، مر خلائق را
شاه سابق، گذشت و رفت از یاد تا بینیم، شاه لاحق را
خسروا، دادگسترا، ملکا!!! عبرتی گیر، دور سابق را
در بر خویش، ره مده زنهار دزد بدکاره و منافق را
مفتخواران، به کار ملک مگیر محترم دار، مرد لایق را

ملت امروز تشنه داد است

کشور از عدل و داد آباد است

در تاریخ ۲۶ شهریور ۱۳۲۰ که «محمدرضا» به جای پدرش، بر اریکه قدرت نشست، ملت از بندرسته، که تشنه عدل و داد و احقاق حق خود بود، می خواست که قانون اساسی، خونبهای شهدای انقلاب مشروطیت طابق النعل بالنعل اجرا گردد. حقوق حقه مردم رعایت و اموال غصب شده، به صاحبان اصلی آنها، برگردانده شود. «فروغی» با لطایف الحیل، نغمه دیگری ساز کرد، و شاه جدید را وادار نمود که طی نامه‌ای ضرورت انتقال اموال عمومی و ثروتهای

ملّی کشور را به بیت‌المال از پدر بخواهد، زیرا اگر چنین نکند، ممکن است مجلس قانونی به تصویب رساند و اموال خاندان «پهلوی» به تصاحب ملّت درآید. شاه جدید چنین کرد، و در سوگندنامه‌ای که به قلم «فروغی» در همان تاریخ در مجلس شورای ملّی قرائت کرد، چنین گفت:

«اکنون که مقتضیات داخلی کشور، ایجاب نموده است که من وظیفه خطیر سلطنت را عهده‌دار شوم، و در چنین موقعی سنگین، مهم امور کشور را مطابق قانون اساسی تحمّل نمایم، لازم می‌دانم با توجه وافی به اصول مشروطیت و تفکیک قوا، لزوم همکاری دائم و کامل را بین دولت و مجلس شورای ملّی خاطر نشان نموده، و برای تأمین مصالح عالی کشور، متذکّر شوم که هم من، و هم دولت، و هم مجلس شورای ملّی، و عموم افراد ملّت، هریک باید، مراقبت تام نسبت به انجام وظایف خود داشته باشیم، و هیچ‌گاه و به هیچ‌وجه از رعایت کامل قوانین، فروگذاری نکنیم. در این زمینه، مخصوصاً برای رفاه اهالی کشور، فرمان مؤکد داده شد، که به عموم مأمورین و مستخدمین کشوری و لشکری، ابلاغ گردد، که هرکس از حدود قوانین و مقررات وابسته، تجاوز نماید و یا به حقوق افراد تعدّی کند، موافق قانون، به کیفر مقرّر خواهد رسید.

دولت مأموریت دارد، گذشته از اهتمام جدّی، در اجرای دقیق قوانین، بر حصول تأمین قضایی، برنامه جامعی حاکی از رئوس اصلاحات مربوط به امور اجتماعی و اقتصادی و مالی و تغییر مقرراتی که با احتیاجات و مقتضیات امروز وفق نمی‌دهد، هرچه

زودتر با موافقت و تصویب مجلس، تهیه نموده، به موقع اجرا گذارد، که موجبات آسایش عموم طبقات اهالی کشور و همچنین بهبود اوضاع زندگی خدمتگزاران کشوری و لشکری از هر جهت آماده و وسایل ترقیات آینده کشور فراهم گردد.

این نکته را مخصوصاً یادآور می‌شوم که من جدّ وافی خواهم داشت، پیوسته وظایف خود را مطابق قانون و وجدان انجام دهم، و انتظار دارم، نمایندگان ملت و عموم کارکنان ادارات دولت و طبقه روشنفکر هم همین معنی را نصب‌العین خود نموده، برای سعادت و بهروزی میهن که مقصود مشترک همه ماها می‌باشد، از این روش منحرف نگردند. ضمناً دولت من اهتمام کامل به عمل خواهد آورد که با همکاری نزدیک با دولتهایی که منافع ما با منافع آنها ارتباط مخصوص دارد، به طوری که مصالح مملکتی کاملاً رعایت شود، مشکلاتی که برای ما پیش آمده، حلّ شده و جریان امور بر وفق دلخواه گردد. در این صورت، امیدوارم، به فضل خداوند با منتهای کوششی که همه با تمام قوا به عمل خواهیم آورد کشتی سلامت کشور را به ساحل برسانیم.»

اما با اینهمه دیدیم که «محمد رضا شاه» در طول ۳۷ سال سلطنت ننگین خویش نه فقط به این سوگندنامه وفادار نماند، بلکه از اوایل زمامداری خویش، با نقض صریح قانون اساسی و پایمال نمودن حقوق فردی و اجتماعی ملت ایران و محو آزادی و استقلال و حاکمیت ملی و تسلط بر جان و مال و حیثیت مردم و به بند کشیدن آزادگان و زیر فشار قرار دادن عناصر صالح و پرهیزکار و سپردن

مشاغل و مناصب کلیدی به دست مزدوران اجانب، و غارتگریها و چپاولگریهای بی حساب، کشور را پایگاه مطمئنی ساخت، در جهت منافع و مطامع امپریالیسم آمریکا و جهانخواران بین المللی، به نحوی که در انحطاط و فساد و تباهی از پدر رسوایش واپس نیفتاد «فریدون توللی» در مقامه «سیاست الملوک» بدین موضوع اشاره داد:

«سیاست الملوک»

«... و چون سلطان ماچین را چین بر جبین افتاد و علائم کهولت بر ماضیه حضرتش مشهود گشت، فرزندان را فراپیش خواند و مرایشان را فرمود:

«ایدون بدانید که من این خطه عظیم و خزائن زر و سیم، از اشک چشم یتیم، گرد آورده، و این خیمه و خرگاه از افغان و آه و دودِ دل بی گناه، بپا داشته ام. زنهار باکس مدارا نمائید و قدم از طریق جور و عدوان بیرون منهدید که خلائق جهان را مزاج، سازگار عدالت نیست.»

«قطعه»

رعیت چو بیخ است و سلطان درخت

بر این بیخ باید زدن تا به بیخ!

وگر نه رعیت چو نیرو گرفت

چپاند به حلق شهنشاہ سیخ



پس آنگاه میله ای چند از زر ناب بخواست و فرزندان را فرمود،
خواهم که این میله ها را درهم شکنید. در حال همگان بشکستند. مَلِک
به سخریه بخندید و دیگر بار آن میله ها به هم بریست و بدیشان داد که
هان این کَرَت نیز چنان کنید، ملکزادگان یکان یکان بکوشیدند و

شکستن آن دسته ستبر نیارستند^{۸۴}. مَلِک میله‌ها بر بالین نهاد و گفت بکشید تا زر بسیار فراچنگ آرید، و خزانه از شمش طلا بیاکنید تا دشمنان شما را یارای گزند نماند، که گفته‌اند:

«قطعه»

هماره در پی تحصیل سیم و زر می‌باش
که در مقام ضرورت یگانه یاورت است
ز سیم رشته و از زر نَب سوزن کن
بدوز روز مبادا دهان دشمن و دوست

بالجمله دیری نپایید که سپاه جرّار هندوان سرچین گرفتند و قصد آن سرزمین کردند. مَلِک با لشکری بی‌شمار به مقابله آن جیش خونخوار شتافت و در مصافی سهمگین سر خویش گرفت و حدود و ثغور مُلک بدیشان گذاشت و خود از میان بگریخت.

هندوان، مُلک قبضه کردند و ملکزاده بر جای پدر نشانیدند. وی خلاف وصیت پدر، دست تبذیر برگشاد و از جهت تحکیم مبانی سلطنت، ان خزائن و نقود که به‌سال و ماه از مَمَرّ جور و ستم، گرد آمده بود یکباره به تارج بداد. که گفته‌اند:

پدرت مال خلاق به ستم بازگرفت

تو ببخشای و سر کیسه احسان بگشای

دل مخلوق به دست آر و در جور ببند

نرود جز بهره صلح و صفا مرد خدای

این حکایت بدان آوردم تا بدانی که کفایت مُلک به جور و ظلم
نشاید، و سیاست خلق جز به داد و کیاست صورت نبندد و جلوس بر
اورنگِ امارت رانخستین شرط داد و دهش باشد نه غارت و نهب،
والسّلام.

«رضاشاه» در آخرین سالهای زمامداری خویش، برغم میل ارباب
و ولینعمتش انگلستان، به لحاظ پیشرفتهای سریع نظامی و تکنولوژی
آلمان نازی، و اشاعه و گسترش این ترقّیات برق آسا در جهان، با
«هیتلر» نزدیک شد. حکومت دیکتاتوری او ایجاب می کرد که با
دیکتاتور اعظم عصر خویش، روابط دوستانه برقرار نماید. از این رو،
از سال ۱۳۱۵ شمسی با ایجاد روابط سیاسی و اقتصادی با آلمان،
دهها کارخانه ساختِ آلمان به ایران وارد شد و به موازات آن صدها
مستشار، کارشناس فنی و متخصص آلمانی راهی کشور شدند.

گسترش مناسبات سیاسی و اقتصادی بین ایران و آلمان آنچنان
سریع و شتابان بود که در سال ۱۳۲۰ شمسی یعنی آخرین
سال حکومت دیکتاتور، سهم آلمان، در تجارت خارجی ایران به
۴۵/۵٪ رسید.

در مقابل ورود مصنوعات آلمانی به ایران در تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۳۹
بین دولتهای ایران و آلمان، قرارداد محرمانه‌ای به امضاء رسید که
به موجب آن، دولت ایران متعهد شد ۲۲۵۰۰ تن پنبه و ۶۰۰۰ هزار
تن پشم به آلمان صادر نماید.

ملاحظه می‌کنیم که در آستانه جنگ جهانی دوّم، با توسعه

روزافزون نفوذ اقتصادی آلمان، عملاً اقتصاد ایران در دست آلمان، و منابع سرشار نفت و بانک شاهی در سلطه استعمار انگلستان بود. آلمان هیتلری از سال ۱۳۱۵ شمسی موفق شد که، فرودگاهها، راه آهن سراسری، کارخانه‌ها و مؤسسات صنعتی، بناها و ساختمانهای بزرگ را در ایران احداث نماید، و عوامل سرشناس خود را برای جاسوسی به ایران گسیل دارد.

هرچند که در جنگ جهانی دوم، تمام این تأسیسات که با مکیدن خون ملت ایران ساخته شده بود، در جهت پیروزی متفقین اشغالگر به کار آمد، اما از آنجا که در آن روزگاران با تبلیغات دروغین، «فاشیسم» را مکتب نجات بخش ملت‌های در بند و تحت ستم و کشورهای زیر سلطه معرفی نموده بودند، ساده لوحانی چون «سیف آزاد» مدیر روزنامه ایران آزاد، «حبیب‌الله نوبخت» و ... می‌پنداشتند که نظریه برتری نژادی (راسیسم) و نظریه پردازان آن می‌توانند مجد و عظمت گذشته ایران را احیا نمایند.

به همین مناسبت این کژاندیشان ساده لوح با کمک جاسوسان کهنه کار آلمانی «مایر» «گامونا» و «شولتسه» به تشکیل یک سازمان جاسوسی مخفی در ایران مبادرت نمودند، تا به عنوان ستون پنجمی در مقابل قوای متفقین پایداری نمایند. وظایفی که برعهده این سازمان جاسوسی و خرابکاری گذاشته شده بود:

۱- احداث چند فرودگاه در جنوب ایران.

۲- منهدم ساختن مؤسسات نفتی خوزستان.

۳- تشکیل دولتی قوی در ایران با پشتیبانی نیروهای نظامی آلمان

بود. اما با اشغال نظامی ایران و شناسایی مخفی‌گاه «مایر» و فرار او به ایل قشقایی و لو رفتن اعضای ایرانی شبکه جاسوسی و افتادن اسناد و مدارک آنها به دست متفقین و سرانجام تحویل آنها به انگلیسها توسط سران ایل قشقایی، این طرح ناکام ماند.

«فریدون توللی» مقامه «بایر» را در ارتباط با این رخداد رقم زده است:

«بایر»

«... و بایر بر وزن طایر، عظیم کارگاهی است در جرمنستان که شیره از ریشه علوفات و صمغ از اندرون گیاهان برآورد و چندانشان در قعر دیگهای مسین بجوشاند تا قوام آیند و متبلور گردند و هم از این تبلورات است که جوهریات گلوله کند و از جهت سودا در شیشه‌های رنگین، به بلاد مسلمین فرستند.

«قطعه»

فلوس می‌خورو و اسفرزه و هلیله و صمغ
مباد آنکه خوری قرصهای بایر را
اگر ز درد بیچی به‌خوبستن چون مار
خنک بمیر و نگهدار حفظ ظاهر را
نه شرط غیرت و دینداری و مسلمانی است
که لب زنی تو مسلمان دوی کافر را



و اهمّ مصنوعات بایری آمپولاتی است که همه‌ساله به‌خروار نثار دیار شیعیان کنند، تا مسلمین ساده‌لوح از هول جان به‌دام کشند و

بازوی توانای آنان منقوب^{۸۵} دارند و خون گلگونشان بر خاک ریزند! و این نیرنگ را در مذهب سیاست، خونریزی بلاجهاد نامند.

«قطعه»

روزی اگر ت به فصد^{۸۶} افتاد نیاز

با شاخ حجامت کن و آمپول مزین

آمپول سیاسی است مُهلک نه علاج

هشدار و بهره خویشتن گول مزین

صاحب التّفاصيل طَوَّلَ اللهُ عُمُرَهُ حکایت کند در آن زمان که
جرمنان سرزمین عجم از استیلای حریف پناه به خانِ خانان بردندی و
در حلقه حراست وی درآمدندی، مرا نیز از جهت کفایت مهمّی مقام
در آن عشیره بود. جرمنان همه روزه، به خیمه خانِ خانان شدند و
به مدد صندوقی آبنوس که نایی بلند بر سر داشتی به قوه کهربائیه،
ارادت و اخلاص خانِ خانان، به سمع قائد جرمنستان رسانیدندی و
پیام آن گمراه با وی بازگفتندی. قضا را روزی جرمنی از جرمنان را
به حوالی جایگاه من گذار افتاد و طناب خیمه اش در پای پیچید و به
زمین کوفت، من چندانکه سقوطش بدیدم، از خاکش برگرفتم و
به خیمه خود بردم. جرمن لختی بیاسود و از هر دری سخنها راند تا
بدانجا که رشته کلام به کارگاه بایر کشید. جرمن اشارتی به صحرا کرد،
و گفت برآئم تا مکینه ای^{۸۷} در دل این پهن دشت بیا کنم و شیره این

گیاهان از جهت سلامت خانِ خانان و عشیرهٔ وی به مشایه بایر برکشم
و عنوانِ بایر بر سردرِ آن بنگارم، حالیکه من این سخن بشنودم
برآشفته گفتم:

«قطعه»

تو بر آن سری تا یکی کارگاه
چو «بایر» در این دشت دایر شود
مخور غم، که جایی که جرمن شتافت
بسی برنیاید که بایر شود!

«لطیفه»

ژرمنان را چو بود فخر ز «بایر» ز چه روی
ما مباحات بر این کشور بایر نکنیم
هرچه بایر شود این بوم گرانقدرتر است
هیچ از این بعد چه خوبست که دایر نکنیم
راه بایر شدن آن است کز امروز به بعد
خرده‌گیری به جنایات عشایر نکنیم
کار خانبازی و خان را به خدا بسپاریم
فکر آشوب بم و جنگ ملایر نکنیم
بگذاریم بچاپند و به یکجا ببرند
ندبه در غارت املاک و ذخایر نکنیم
خامه یکسو بگذاریم و زبان دربندیم
ذمّ قشقای و افشار و جلایر نکنیم

یکی دیگر از لکه‌های تنگی که بر دامن «فروغی» نشست و هرگز از صفحات تاریخ سیاسی معاصر زدوده نخواهد شد، فراهم کردن شرایطی بود، که جنایتکاران، غارتگران، چپاولگران، و متجاوزان به حقوق فردی و اجتماعی، که سرحلقه آنها خود دیکتاتور بود، از کيفر اعمال و مجازات تبهکارهای خویش در امان باشند. ولی ایران، تشنه انتقام بود. هر فردی از افراد ملت، آرزو داشت، پادافره خائنانی را که در طول دو دهه، بر جان و مال و ناموس مردم، حاکم شده بودند، آشکارا ببیند. اما «فروغی» مردم را به سکون و سکوت و آرامش دعوت می‌نمود. در این زمینه مطبوعات آن روزگار، احساسات عمومی را چنین منعکس نمودند.

روزنامه تجدد ایران در شماره ۳۱۴۸ مورخ ۱۳۲۰/۷/۱۷ نوشت:
 «... آنهایی که می‌گویند ذکر گذشته نکنید به اشتباه می‌روند. ذکر مصیبت خود یک نوع تسکین برای مردم است. در اخلاق عمومی اثر خواهد گذاشت. باعث تهذیب اخلاق خواهد شد. شاید تصور رود چون بعضیها می‌گویند فراموشکار هستیم، اگر چندی زبانها خاموش و قلمها شکسته باشد، کم‌کم کارهای گذشته ماستمالی و پرده‌پوشی خواهد شد. این هم اشتباه است. آنقدر نباید این بدبختیها و مذلتها و مظالم را فراموش کرد، تا اوضاع بهتری را جلو چشم خود نبینیم، تا کارها اصلاح نشود، و کار به دست اشخاص قابل اعتماد غیر آلوده نیفتد، وضعیتی ما با سابق فرقی نخواهد داشت. هروقت آنهایی که عهده‌دار اصلاحات امور کشور ما هستند، آنطور کشور را اداره کردند که با گذشته فرق داشته باشد، آنوقت از گذشته صحبت نخواهیم کرد،

زیرا آنگاه به مقصود خود رسیده‌ایم. اگر اینها معتقدند که گذشته گذشت و نباید از آن دم زد، پس بیایند این کتابهای تاریخ را که مایه افتخار است از میان ببرند. تدریس آن را موقوف کنند، و اصلاً وجود تاریخ و عبرت‌های تاریخی را انکار نمایند. ما در زندگی و حیات جمع از چه باید پند بگیریم؟...»

و روزنامه ستاره در شماره ۱۱۸۲ مورخ ۱۳۲۰/۷/۳۰ چنین

نوشت:

«... البته کسی انکار نتوان کرد که وقتی از گذشته صحبت می‌شود، از کارهای خوب و مفید کسی بد نخواهد گفت، بلکه آن نقاط ضعیفی که موجب تیره‌روزی زندگی کنونی شده، آنها را تشریح می‌نماید. و اگر از تشریح این نقاط ضعف بیمناک هستند، که مبادا کرسی وکالت از دست برود، و در سایه آزادی قلم، و انتشار روزنامه‌های تازه، شخصیت علمی و ادبی و شجاعت اخلاقی هرکس آشکار گردد، زهی بی‌انصافی و باید برای این آزادی فاتحه خوانند...»

«فروغی» وعده دموکراسی و آزادی به مردم می‌داد و ملت ایران را به مزاحم و نیات انساندوستانه شاه جوان دموکرات!!! امیدوار می‌ساخت. حال آنکه با ابزارها و مصالحی که «رضاشاه» برای ساختمان رژیم دیکتاتوری تهیه کرده بود، بنای حکومت ملی و دموکراسی استوار نمی‌شد. جز آنکه زمینه را برای اعاده دیکتاتوری شدیدتر و هولناکتری فراهم می‌ساخت.

ثمره‌ای که مردم ایران در حکومت «آریامهری» شاهد آن بودند. در همان ایام که مردم ستم‌دیده کشور ما در انتظار اقدامات عاجلی

جهت جبران خطا کاریه‌ها و رفع بی‌عدالتی‌ها، و تغییرات اساسی در دستگاه حاکمه بودند، «فروغی» نطقی از رادیو تهران ایراد نمود که موجب حیرت و خشم مردم گردید. بنا به گفته وی، آزادی ملت ایران از قید اسارت و بیداد، نه به علت ورود متفقین و سقوط دیکتاتوری «رضاشاه» بلکه در سایه توجّهات شاهنشاه جوانبخت!!! عملی گردیده است.»

اینک قسمتهایی از آن نطق:

«برادران و هم‌میهنان عزیزم، بحمدالله، به فضل خداوند، در سایه توجّهات شاهنشاه جوانبخت!!! بار دیگر پا به دایره آزادی گذاشتید و می‌توانید از این نعمت برخوردار شوید. البته باید قدر این نعمت را بدانید و شکر خداوند را بجا آورید. از رنج و محنتی که در ظرف سی‌چهل سال گذشته به شما رسیده است، امیدوارم تجربه آموخته و عبرت گرفته و متوجه شده باشید که قدر آزادی را چگونه باید دانست، و معنی آزادی را دریافته باشید. در این صورت می‌دانید که معنی آزادی این نیست که مردم خودسر باشند، و هرکس هرچه می‌خواهد بکند، شما ملت ایران، به موجب قانون اساسی که تقریباً سی و پنجسال پیش، مقرر شده است، دارای حکومت ملی پادشاهی هستید. اما اگر درست توجه کنید، تصدیق خواهید کرد، که در این مدت سی و پنج سال، کمتر وقتی بوده است که از نعمت آزادی حقیقی، یعنی مجری و محترم بودن قانون، برخوردار بوده باشید، و چندین مرتبه، حکومت ملی یعنی اساس مشروطیت شما مختل شده است. آیا فکر کرده‌اید که علت آن چیست؟ من برای شما توضیح

می‌کنم. علت اصلی این بوده است که قدر این نعمت را به درستی نمی‌دانستید، و به وظایف آن قیام نمی‌کردید، و بسیاری از روی نادانی، و جماعتی از روی غرض و هوای نفس از شرایطی که در حکومت ملی باید ملحوظ شود، تخلف می‌کردند... پس اگر افراد ملت فقط ملاحظات و منافع شخصی خود را منظور دارند، و حاضر نشوند، که یک اندازه از اغراض جویی، خود را فدای منافع کلی کنند، و از راه صلاح خارج شده، به جای اشتغال به امور شرافتمندانه، برای پیشرفت اغراض خصوصی، وسایل نامناسب از تزویر و نفاق و فتنه و فساد و دسته‌بندی و هوچیگری بکار برند... باید حتم و یقین دانست، که باز اوضاع این ۳۵ سال گذشته تجدید خواهد شد.

... و اگر ملت عبرت گرفته باشد، و به وظیفه وجدانی خود عمل کند، امیدواری می‌توان داشت که روزگار محنت و ذلت سپری شود، و دوره شرافت و سعادت و سرفرازی برسد...»

بدین ترتیب هنگامی که ملت ایران می‌خواست که دیکتاتور و دستیارانش را به جرم پایمال کردن قانون اساسی، تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی، اختلاس و اتلاف اموال عمومی و اقدام به جنایات بی‌شمار، به پای میز محاکمه کشانده شوند، «فروغی» در مقام نخست‌وزیر از مردم می‌خواست که «دسته‌بندی و هوچیگری» نکنند، تا اسرار جنایات بیست‌ساله افشا نگردد، و اوضاع را چنان تفسیر می‌کرد، که گویا علت اصلی آنهمه مظالم و مفاسد، این بوده، که مردم قدر آزادی را ندانسته، به وظایف آن قیام ننموده، و از روی غرض و هوای نفس، شرایط حکومت ملی را ملحوظ نداشته‌اند و الا

«رضاشاه» و قره نوکرانش را تقصیری نبود! ^{۸۸}»

«فریدون توللی» در مقامه‌ای تحت عنوان «ایفل» این جریان و فریبکاری و ترفند «فروغی» را چنین به تصویر کشیده است:

«ایفل»

«... و ایفل بر وزن «بیدل» قطعه مناره‌ایست بر شطّ پاریس که منارجنبان صفاهان با همهٔ درازی، به پایه آن نرسد، و گنبد قابوس بر عظمتش افسوس خورد، و بنای این مناره از آهن خام نهاده‌اند. راوی گوید که در آن هنگام که معماران چیره‌دست فرنگ، آهنگِ افراشتن این مناره می‌کردند، من خود به شخصه حاضر و ناظر بودم، و معاینه همی دیدم که حدّادان توانا، پاره‌های حدید به‌مدد جرّاتقال از خاک برگرفتندی و به یاری سلاسل و اغلالش در دلِ آسمان به هم برپیوستندی و نیز گوید که مرا رغبت، به تماشای این بنا بدانپایه بود که همه‌روزه بر ساحل شدی و از بام تا شام به نظارهٔ آن پرداختمی و تا چهل سالم کار بدین منوال بود، و هم در این زمان بود که چهار فرزندم از رَجَم آن جفت که از فرنگان به عقد کشیده بودم نصیب افتاد.

«شعر»

به چهل سال پاره‌های حدید سرهم کوفتند و (ایفل) شد
رورها کن منارجنبان را کان ز پولاد و این یک از گِل شد



و بر سر این برج مشعلی است که تا مسافتی بعید نور فشاند و

بسیب هدایت سفاین گردد، و از عجایب کار فرنگان اینکه، این مشعل را حاجت به زیت و مخزن نباشد، بلکه به مدد مفتولی چندش فروزان کنند، و به هنگام کشتن، مهرهٔ زیرین آن بگردانند، و در تسمیه این منار به (ایفل) «محقق بلخی» را عقیدت بر این است که (ایفل) در اصل (اینفعل) بوده، و بعدها در اثر کثرت استعمال به حذف نون ثالث و عین خامس بدینصورت درآمده، و داستانی که آورد اینکه در ایام ماضی «نانجیب الدین حرامی»، از جهت تماشا بر پای آن برج رفت و سر بر فراز داشت. قضا را دستارش از فرط طول مناره از سر بیفتاد، و شیخ در حال این بیت ورد زبان ساخت.

شگفت دارم از این فعل و کار فاعل او

که از سر او فتد عمامه در مقابل او
و از آن پس نام آن برج (اینفعل) و بعدها چنانکه اشارت رفت (ایفل) نهادند، و از خواص دیگر آن مناره آنکه، جماعت فرنگان، خائنین ملک و ملت بر فراز آن برند، و از آن ارتفاع عظیمشان در دل شطّ سرنگون کنند، و طعمهٔ ماهیان دارند.

عجبا! فرنگان با همهٔ بیدانشی، کیفر خائنین خود چنین دهند، و ما تیزهوشان منارِ صفاهان همچنان بی مصرف نهاده ایم!

«شعر»

نابکاران را، مناری بساید و نیکومناری

کز فراز آن نگون سازندشان با حال زاری

خرم آن روزی که ایران زین عناصر پاک گردد

تا بر قصد بینوایی، تا بخندد اشکباری

خرم آن روزی که آویزان شود حلقوم خائن
بر در هر شهر و بومی بر سر هر رهگذاری
ای گروه خفته برخیزید و با نیروی همّت
برکشید از روزگار این تبهکاران دماری
در دل هر کاخ بیدادی برافروزید ناری
بر سر هر کوی و بازاری برافروزید داری
خائن بدکاره را بر سر فرود آرید مثنی
خادم بیچاره را از پا برون آرید خاری
برکشید از جور ناکس، ناله‌ها چون بی‌پناهی
درکشید از خون ظالم، جامها چون میگساری
صحنه‌ها گلگون کنید از خون دونان چون شقایق
تا به گورستان شود خشنود، روح داغداری
همّتی باید که تا بیخ ستم از بن برآرید
بردمد زین بوستان خرّم‌گلی از شاخساری
ورنه با این دردِ روزافزون و با این بخت و ارون
از کس دیگر نباید داشت چشم انتظاری

سرانجام «فروغی» مجبور شد، در اثر فشار افکار عمومی، براساس ماده ۵۵ قانون کیفر عمومی، در تاریخ بیست و ششم شهریور ۱۳۲۰ فرمان عفو عمومی را صادر نموده، و زندانیان سیاسی را از محبس آزاد نماید، سانسور مطبوعات را لغو، و نسبت به انتشار روزنامه‌ها و مجلات در سراسر کشور، به موجب قانون جدید مطبوعات موافقت

نماید. این جریان سبب شد که از کلیه مطبوعات رفع توقیف شود، و ظرف مدت کوتاهی، سیصد مجوز انتشار برای جراید صادر گردد. قلمها آزاد شد، و مطبوعات که رکن چهارم مشروطیت و مبشر آزادی اندیشه و عقیده و منعکس‌کننده، دردها، رنجها، و مظلومیت‌های ستمدیدگان جامعه بودند، خواستار برکناری و محاکمه دژخیمان «رضاشاهی» مخصوصاً «سرپاس رکن‌الدین مختاری»^{۸۹} آخرین رئیس شهربانی دیکتاتور و اعمال شدیدترین کیفرها درباره این جنایتکاران شدند. بالاخره با تلاش و کوشش مطبوعات و حمایت و پشتیبانی مردم، «مختار» و دیگر عمال جنایتکارش از کار برکنار و هنگامی که او

۸۹. «سرپاس رکن‌الدین مختاری» آخرین رئیس شهربانی «رضاشاه» فرزند «مختارالسلطنه قوه‌باغی» است. «مختارالسلطنه» همان کسی است که هنگامی که «ستارخان» سردار ملی انقلاب مشروطیت، در پارک اتابک به وسیله عوامل نفوذی استعمار انگلیس، تیر خورد و گلوله زانوی او را متلاشی کرد، مدتی در پارک «مختارالسلطنه» ساکن و بستری بود.

«سرپاس مختار» در زمان سوندها، در نظمیة استخدام شد. در کودتای ۱۲۹۹ رئیس پلیس تهران بود. در ابتدای سلطنت «رضاشاه» به ریاست نظمیة غرب کشور منصوب شد. در سال ۱۳۱۰ هنگام ریاست «سرلشکر آبرم» به معاونت شهربانی انتخاب گردید. پس از فرار «آبرم» به اروپا در فروردین ۱۳۱۵ به درجه سرتیپی ارتقاء یافت و به ریاست شهربانی منصوب شد، و نزدیک به شش سال با قدرتی اهریمنی و ایجاد رعب و وحشت میان مردم، مجری جنایات دیکتاتور بود. او پس از سقوط «رضاشاه» با تنی چند زاعمال جنایتکارش چون «احمد احمدی» (داروفروش و تزریق‌چی زندان) که به خطا به «پزشک احمدی» معروف شده بود و «سرهنگ نیرومند» و «سرهنگ راسخ» رئیس و معاون زندان در دیوان کیفر محاکمه شدند.

«سرپاس رکن‌الدین مختاری» در عین سنگدلی و قساوت، موسیقی‌دانی برجسته بود. پیش‌درآمد چهارگاه، رنگ چهارگاه، رنگ شوشتری، رنگ شور و تعدادی آهنگهای دیگر از ساخته‌های او است. او پس از رهایی از زندان در دربار «محمدرضاشاه ملعون» به خدمت اشتغال یافت، و اوقات فراغت خود را با هنرمندان به نام موسیقی خصوصاً «رضا محجوبی» و «استاد خالقی» می‌گذرانید «مختار» به سال ۱۳۵۲ در سن ۸۴ سالگی در تهران درگذشت.

از طریق کرمانشاه قصد فرار از کشور را داشت، دستگیر و پس از چند روز حکم توقیف او، از سوی «دکتر جلال عبده»^۹ دادستان دیوان کیفر صادر و روانه زندان گردید.

محاكمه این جنایتکاران در سالن وزارت خارجه آغاز شد. در این دادرسی «دکتر عبده» دادستان، «هنری» رئیس دادگاه و «معظمی» و «شریف» به عنوان دادیار شرکت داشتند.

اما در جریان دادرسی مردم به عیان دیدند که به دستور دربار و دولت «فروغی» که بیم داشتند «مختار» آنها را نیز در این جنایات شریک و سهیم نماید، چراکه «رکن الدین مختار» در توجیه جنایات خویش «کسانی را که به مسند قضا تکیه زده و قانون شکنیهای «رضاشاه» و عمال وی را صورت قانونی می دادند، به زیر شلاق کشید و گفت:

۹۰. «دکتر جلال عبده» در سال ۱۲۸۸ شمسی در بروجرد ولادت یافت. او فرزند «شیخ محمد عبده بروجردی» از علما و روحانیون بروجرد بود که مدتی در دانشکده حقوق تدریس می کرد.

«عبده» پس از گذراندن دوره های مقدماتی و متوسطه در ایران، برای ادامه تحصیلات به فرانسه رفت و پس از اخذ مدرک دکترای حقوق از دانشگاه سوربن به ایران بازگشت، و در وزارت عدلیه مشغول به کار شد. مدتی رئیس قسمت مطبوعات و کتابخانه و سجل جزایی و سپس به عضویت و دادستانی انتظامی کانون وکلا منصوب شد. در زمان وزارت «دکتر متین دفتری» ریاست ادارات کل تصفیه و فنی، و دادستانی دیوان کیفر به وی محول شد.

در دوره چهاردهم از تهران به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. در سال ۱۳۲۸ به معاونت نمایندگی دائم ایران در سازمان ملل منصوب و سپس به جای «نصرالله انتظام» ریاست این نمایندگی به نامبرده واگذار گردید. مشارالیه در سال ۱۹۶۶ سفیر ایران در کشور نپال و مدتی هم از طرف سازمان ملل به حکمرانی گینه برگزیده شد. آخرین سمت او مدیرعامل کانون بانکها بود. وی در سال گذشته در تهران درگذشت.

«در مدت هفت سال که بنده رئیس شهربانی بودم، آقایان دادستانها می آمدند، می دیدند و پرونده ها را بررسی می کردند. یک نفر تذکر نداد که این آدم پنج سال در زندان بوده و چرا حبس بوده است، چرا قرار صادر نکردید.»

در این باره روزنامه نجات ایران در شماره ۸۲ مورخ ۲۱/۵/۱۱ نوشت:

«دادستانها برای سرکشی به زندان می آمدند. اگر گزارشاتی داده شده، وزیر وقت مسئول بوده (دوران وزارت دادگستری صدرا الاشراف- دکتر متین دفتری و سروری) اگر گزارش ندادند در زندان بی ترتیبی موجود نبوده، بلکه هنگام سرکشی، پس از چند روز، مرا ملاقات می کردند و به غیر از تمجید و تعریف، که زندان شما مثل مدرسه است، چیزی نمی گفتند.»

و روزنامه ستاره ایران در شماره ۱۳۴۵ مورخ ۲۱/۲/۲۵ نوشت:

«مختاری همه جا می گفت، که تمام اعمال و کردار من و کارکنانم، به دستور و امر پادشاه وقت بوده است، لذا مردم و مطبوعات از دادگاه می خواستند که دستور جلب شاه را صادر نموده، وی را نیز به پای میز محاکمه بکشانند. چرا آقای دادستان جریان تحقیقات را عمیقتر نکرده، دستور جلب «رضاشاه» و اجرای تحقیقات را از او نداده اند، که امروز در پیشگاه دادگاه عدالت، با شرکای جرم، با مختارها، باوقارها و امثال آنها تحت دادرسی درآید. چرا آقای دادستان دیوان کیفر بودجه سری و علنی شهربانی ایران را در این مدت مخصوصاً در دوره «مختار» تحت مطالعه و دقت درنیاورده اند،

تا پرده از روی کارِ جاسوسها، خائنها و هزارها کسانی که با رنگهای فریبنده، با زبانهای چرب و نرم، در جامعه خود را بزرگ جلوه داده‌اند، درجه پستی و رذالت آنها ثابت شده، اختلاسها، جاسوسیها و آدم‌کشیها کشف شود.»

و شادروان «دکتر حسن صدر» مدیر روزنامه قیام ایران در یکی از سرمقاله‌های این روزنامه نوشت:

«ای مردم اگر می‌خواهید زنده بمانید، اگر می‌خواهید افراد متعددی و متجاوز، در راه تأمین مطامع و اجرای شهواتشان، نتوانند حیات فردی و نوعی شما را به نیستی تهدید کنند، اگر می‌خواهید کسانی که زمام مقدرات شما را به دست گرفته‌اند، از خشم شما بپندیشند، و از نفرت شما باک کنند، و در نتیجه مصالح ملی شما را پایمال نکنند، دست از دامن انتقام و قصاص بردارید. وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا اُولِي الالباب»^{۹۱}

اما نه فقط به این جانی بالفطره نسبت به دیگر متهمان سختگیری نمی‌شد، بل در نهایت اعزاز و احترام با او رفتار می‌شد. به طوری که روزنامه کوشش در شماره ۴۷۶۷ مورخ ۱۳۲۰/۹/۹ نوشت:

«کارکنان دیوان کیفر برخلاف رفتارشان با سایر متهمان موقع ورود مختاری از جا برمی‌خیزند. مرتباً در طی ساعات استنطاق به او چای و قهوه و سیگار تعارف می‌کنند. پاسبانان احترام نظامی بجای می‌آورند

۹۱. قسمتی از آیه ۱۷۹ سوره مبارکه بقره که تمامی آن چنین است: وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا اُولِي الالباب لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. ترجمه- و شما را در قصاص حیاتی است ای خردمندان اگر بخواهید تقوی داشته باشید.

و در حالیکه سایرین را با اتومبیل زندان حمل و نقل می‌کنند، او را با ماشین شخصی می‌آورند. مسلماً این رفتار تلافی جنایات، سنگدلیها و بی‌رحمیهای است که وی در زمان ریاست شهربانی انجام داده و نازشستی است که در قبال بدبختی و آوارگی و سیه‌روزی و قتل و انتحار هزارها نفر به وی داده می‌شود...»

بدین ترتیب از همان روزهای اوّل محاکمه ساختگی و فرمایشی معلوم بود که بازیگران پشت پرده خیمه‌شب‌بازی، چه کیفری برای این جنایتکار تعیین کرده‌اند چنانکه «شیخ رضا ملکی» وکیل مدافع «مختاری» در دفاع از او گفته بود:

«مختاری» مأمور بود و معذور. اگر همین الان خبر بدهند که «رضاشاه» دارد می‌آید از رئیس محکمه گرفته تا دادستان و متهم و وکیل و تماشاچی همه فرار می‌کنند.»

در هر حال آراء این محاکمه قلابی به وسیله هیئت داوران صادر شد در نتیجه «احمدی» تزریق‌تچی زندان که با تزریق آمپول هوا زندانیان سیاسی را به کام نیستی فرومی‌برد، و جنازه‌های آنها را روانه گورستان می‌نمود، محکوم به اعدام شد و «مختاری» و دیگر جنایتکاران از کیفر جنایات، جان به سلامت بردند، و به پاداش این جنایات «مختاری» مبلغ یک میلیون ریال از «محمد رضا شاه» خائن دستخوش دریافت نمود، و در دربار متصدی شغلی شد، و تا پایان عمر ننگین خویش، در نهایت رفاه و آسایش، و عیش و نوش به زندگی نفرت‌بار خود ادامه داد.

به قول «فریدون توللی» چنین معلوم شد که در دوران پیشین جز

«پزشک احمدی» طبیب بازنشسته زندان قصر، جنایتکاری نداشته است. لذا قضیه با به‌دار کشیدن آن پیرمرد که گفته می‌شد در زندان آمپول هوا به مجرمین واجب‌القتل سیاسی می‌نواخته، فیصله پذیرفت و آتش سرد شد و ساراز درخت پرید.

در این زمینه با نگارش مقامه‌ای تحت‌عنوان «مُخ» چنین نوشت:

«مُخ»

«... و مُخ بر وزن رُخ خاکستری‌ترین عنصری را گویند که در محفظه جمجمهٔ آدمی باشد و حقتعالایش در آن حُقهٔ تار، به‌مثابه مار، جایگزین داشته، و رئوس آن، اعصاب که در شراشر^{۹۲} وجود بشری منتشر است، همگی چونان اطناب خیام، بر جوانب آن گره زده تا به‌هنگام نزول آجال^{۹۳} و حدوث ملال، عضو مشمول از تألم نجنبند و دیگر سرپی رسته، در مخ نجنباند و استعلاج مزاج نماید.

«شعر»

از هجر آن شکر لب شوخ پریرخا

از حرکت اوفتاده زانده مرا مخا

بس نامه‌ها نوشتم و آن یار دلفریب

سوی من از جفا نفرستاد پاسخا

گر نه نبودمی ز چه دلداده گشتمی

ای مدعی بیا و عیان بین تناسخا!

گفتم به وصل دوست زخم باده بی حساب
گیرم به کام، لعبتکی نغز و فرخا
عمری گذشت و شاخ امیدم ثمر نکرد
دردا واندها و دریغا و آوخا

و تمیز آدمیان از مُخان ایشان دهند چه که دستگاه هر مُخ یکسان
کسب و درک نکند و آدمیان از این رهگذر بردو فرقه نهاده‌اند. نخست
داهیان و هادیان و مصباح تفکر از صراصر^{۹۴} جهل ایمن دارند و اینان
را جز ترویج حریت و تحکیم مبانی مشروطیت منظوری نیست.
دو دیگر، تیره‌دلانی باشند که نغز از مغز ایشان نتراود و خیر از
خیلشان مشهود نگردد. اینان را مخ در پرده‌های تیره و تار ملفوف
است و خیانت طبعشان بر آن موقوف، و هم از این سبب است که این
گروه را به علّت تاری مخ، مختار نامیده‌اند. و سردسته این قوم، شحنه
مدینه ری «رکن‌الدین مختار» معروف بود که با مُخ تار، تاروپود توده
هشیار بگیسخت و خون فرقه بیدار، ضحاک وار بریخت:

«قطعه»

مُخ تارِ مختارِ بی‌رای و فن را نکوبی اگر، بیخت از بن برآرد
خنک ملّتی کاینچنین ناکسان را کند بند و در عرصه کیفر آرد

«تولّی» و ماجرای انشعاب از حزب توده ایران

المنة الله که از این شعبده جستم
 جستم و زهم رشته تزویر گستم
 آن بت که به ما آیه تعظیم همی خواند
 از بتکده کندیدم و فکندیدم و شکستم
 «فریدون تولّی»

در تاریخ دهم مهرماه سال ۱۳۲۰ شمسی حزب توده ایران تأسیس شد. این حزب توسط کسانی پایه گذاری شد که عملاً از لحاظ فکر و اندیشه، و عقیده و آرمان، و خط مشی سیاسی و اجتماعی، و تضاد طبقاتی، هیچگونه تجانسی با یکدیگر نداشتند.

در میان اعضای مؤسس و گردانندگان آن، مسلمانان پاک اعتقاد و متدین، ملحدان بی دین و بی ایمان، آزادیخواهان میهن دوست و وطن خواه، به بند کشیدگان و شکنجه دیدگان دوره دیکتاتوری، روشنفکران مسؤل و متعهد، شاهزادگان و اشراف مرفه و بی درد، محرومان و ستم دیدگان دردمند، و عوامل نفوذی سیاستهای خارجی شرکت داشتند.

نام و مرامنامه آن، طوری انتخاب و تدوین شده بود، که ناخودآگاه

هر فرد متفکر و اندیشمند، و دوستدار ترقّی و سعادت ملّت، و اعتلا و پیشرفت کشور را، از هر طبقه‌ای به خود جذب می‌نمود. حزب توده مرامنامه خود را به شرح زیر تنظیم و در معرض افکار عمومی گذاشته بود:

- ۱- حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران.
 - ۲- برقرار کردن رژیم دموکراسی و تأمین حقوق فردی و اجتماعی از قبیل آزادی زبان و قلم و عقیده و اجتماعات.
 - ۳- مبارزه علیه هرگونه رژیم دیکتاتوری و استبدادی.
 - ۴- اصلاحات لازمه در طرز استفاده از زمین و زراعت و بهبود بخشیدن وضع زارعین و دهقانان و توده زحمتکش ایران.
 - ۵- اصلاحات اساسی در امور فرهنگی و بهداشتی و برقراری تعلیمات اجباری و مجانی عمومی و تأمین استفاده توده ملّت از کلیه مراحل فرهنگی و بهداشت.
 - ۶- تعدیل مالیاتها با در نظر گرفتن منافع توده.
 - ۷- اصلاح امور اقتصادی و بازرگانی و توسعه صنایع و معادن و وسایل حمل و نقل از قبیل ایجاد و نگاهداری راههای شوسه و تکمیل خطوط آهن.
 - ۸- ضبط اموال و دارایی پادشاه سابق به نفع ملّت ایران.
- بدیهی است باتوجه به فقدان هرگونه تشکّل سیاسی در آن روزگار این اصول به ظاهر مترقی سبب شد که از همان آغاز فعالیت حزب توده، گروه‌گروه از طبقات مختلف اجتماعی، به ویژه نویسندگان متعهد، شاعران بیدارگر، و هنرمندان مردمی، به عضویت آن حزب درآیند.

شادروان «جلال آل احمد» در جلد دوّم کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران می نویسد:

«روزگاری بود و حزب توده‌ای بود و حرف و سخنی داشت و انقلابی می نمود و ضدّاستعمار حرف می زد و مدافع کارگران و دهقانان بود و چه دعویهای دیگر و چه شوری که انگیخته بود و ما جوان بودیم و نمی دانستیم سرنخ دست کیست و جوانی مان را می فرسودیم و تجربه می اندوختیم...»
و باز او در همان کتاب می نویسد:

«تنها یک حزب توده بود که در تمام این مدّت ندایی داد و جماعتی را به حرکت واداشت و اثری گذاشت...»

نکته شایان توجه اینکه در اساسنامه حزب نه فقط نشانه‌ای از عقیده و مرام اشتراکی نبود، بلکه خط‌مشی و اصول پذیرفته شده آن مبتنی بر یک حزب کاملاً مستقل و ملی بود که آزادیهای مصرّحه در قانون اساسی را احیاء کند و نیازهای اقتصادی، اجتماعی، بهداشتی و فرهنگی جامعه را تأمین نماید.

«فریدون تولّی» با توجه به اصول به ظاهر مترقی حزب، و رسالتی که در آن زمان برای خویش قائل بود، عضویت در آن حزب را پذیرفت و مبارزات بی‌امان خود را علیه استبداد و ارتجاع داخلی و استعمار و استثمار خارجی آغاز کرد. شش سال تمام در فارس، منطقه نفوذ امپریالیسم انگلستان، پنجه در پنجه غول استعمار افکند، و پوزه عوامل استثمار را به خاک مالاند و کارگزاران داخلی آن را رسوا کرد، اما به تدریج متوجه شد که بسیاری از گردانندگان رده بالای حزب و

مطبوعات وابسته به آن راه و روش حزب توده را عملاً به جهتی گرایش می دهند که حزب کمونیست شوروی و سردمداران کاخ کرملین به آنها دیکته می کنند. هرچه زمان میگذشت، این جریان بیشتر آشکار می شد تا بدانجا که هرروز به نحوی از انحاء خیانتها و جنایتهای جاسوسان سوسیال آمپریالیسم شوروی از پرده برون می افتاد. و باز به قول زنده یاد «جلال آل احمد» این حزب «که بسیار خبط و خطاها و حتی خیانتها، بر آن مترتب بود و ما به همین دلایل در سال ۱۳۲۶ از آن انشعاب کردیم و آخر چرا تنها حزب توده باید میداندار وقایع ده دوازده ساله پس از شهریور بیست باشد؟ چرا دیگر خبری نبود؟ آیا روشنفکران دوره بیست ساله همه مرده بودند؟ یا در اصل دیگر خبری نبود؟

به گمان من شاید به این دلیل که دیگر روشنفکران دوره بیست ساله به هرچه در آن مدّت گذشته بود، رضایت داده بودند، و به تسلیم یا به رضایت یا به همکاری سکوت کرده بودند. و به همین دلایل است که می توان گفت، ارزش روشنفکری دوره بیست ساله پیش از شهریور، با حکومت نظامیست چیزیست اندکی بیش از صفر، شاید هم حق داشتند که سکوت کرده بودند، چون می دیدند که قلدری در کار است و «مدرّس» را به آن صورت، و «بهار» را به آن صورت دیگر، و «پنجاه و سه نفر» را که تا جمع بشوند، می بینند که در زندانند، و پای روحانیت هم که از همه جا بریده.^{۹۵}

اما «فریدون توللی» به خوبی می دانست که کسب استقلال و آزادی کشور، متوقف بر اراده ملی، و فداکاریها و مجاهدتهای آزادمردانی است که با تکیه بر فرهنگ و تمدن و میراثهای مادّی و معنوی ایران زمین بتوانند این کشور را از زیر یوغ دیو خودکامگی و استبداد و ارتجاع و واپسگرایی، و استعمار و استثمار و استحمار نجات دهند.

«سگ زرد» را برادر شغال می دانست و می گفت که امپریالیسم غرب، با سوسیال امپریالیسم شرق هردو از یک قماش، و سروته یک کرباسند. در غرب کارتلها و تراستها، خون ملل ضعیف و ستمدیده را می مکند، و در شرق دیکتاتوری پرولتاریا.

وقتی ماهیت حزب توده بر «توللی» و دیگر روشنفکران مستقل هویدا شد، و انتقادات صریح و جدّی و تند و کوبنده از کادر مرکزی حزب آغاز شد، چون تعزیه گردانان حزب نتوانستند در مقابل اعتراضات و افشاگریهای عناصر مستقل، پاسخ مستدلّ و منطقی بدهند، سرانجام «خلیل ملکی»^{۹۶} که از اعضای گروه پنجاه و سه نفر و

۹۶. «خلیل ملکی» در سال ۱۲۸۰ شمسی در تبریز ولادت یافت. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تبریز گذراند و در جوانی به اراک آمد و در عین داشتن اعتقادات مذهبی، به همراهی برادرش «رضا ملکی» داروخانه‌ای را در این شهر دایر کرد و در آنجا مشغول به کار شد. سپس راهی کشور آلمان شد و تحصیلات عالی خود را در علم شیمی ادامه داد، ولی در سال ۱۹۲۸ میلادی با ممانعتی که از اتمام تحصیلات او از طرف حکومت وقت ایران، به عمل آمد، به ناچار به ایران بازگشت و در وزارت معارف استخدام شد و به امر تدریس در رشته شیمی در دبیرستانها و دانشسرای عالی اشتغال یافت. وی از دوستان و نزدیکان «دکتر نقی ارانی» رهبر پنجاه و سه نفر بود. به همین مناسبت در سال ۱۳۱۷، در آخرین سالهای حکومت دیکتاتوری «رضاشاه» دستگیر و زندانی و به چهار سال زندان محکوم گردید. در شهریور ۱۳۲۰ پس از سقوط دیکتاتوری «رضاشاه» از زندان آزاد شد و در مهرماه همان سال حزب

→ توده ایران را با دیگر اعضای مؤسس بنیان نهاد. در سال ۱۳۲۶ به اتفاق عده‌ای از همفکران و یاران خویش از حزب توده انشعاب نمود و به حزب زحمتکشان ملت ایران پیوست. سپس در اثر اختلاف با «دکتر مظفر بقایی» از آن حزب نیز انشعاب کرد. پس از واقعه خونین ۳۰ تیر ۱۳۳۱ با کمک و مساعدت فکری و معنوی یاران خویش از جمله زنده‌یاد «جلال آل‌احمد» به تأسیس حزب نیروی سؤم همت گماشت و از آراء و عقاید سیاسی «دکتر مصدق» حمایت و پشتیبانی نمود و نشریه‌ای را به همین نام به سردبیری «علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی» و نویسندگان معروفی چون «دکتر محمود عنایت»، «دکتر خنجی»، «حسین ملک»، «ناصر وثوقی»، «فریدون تولگی»، «غلامعلی سیار»، «جلال آل‌احمد»، «نادر نادربور»، «هوشنگ ساعدلو» و.. انتشار داد. مجله‌ای نیز به نام علم و زندگی به مدیریت و سردبیری جلال‌آل‌احمد و امیر پیشداد منتشر نمود که بیانگر افکار و عقاید سیاسی و اجتماعی او بود.

«ملکی» پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دستگیر و مدتی در قلعه فلک‌الافلاک خرم‌آباد زندانی شد که از قضا با «محمود ژندی» از توده‌ایهای قدیمی و مدیر نشریه به سوی آینده که با هم به شدت مخالف بودند هم‌سلول گردید. شادروان «دکتر احمد ناظرزاده کرمانی» که او نیز از دستگیرشدگان و محبوسین قلعه مزبور بود، در مقام طنز و شوخی سروده بود:

ژندی بنگر حرکت چرخ فلکی را
 نشانده کنار تو خلیل ملکی را

«ملکی» در تیرماه سال ۱۳۴۴ هنگامی که جبهه ملی سوم در شرف تشکیل بود با سه تن از هم‌زمانش «سرشار»، «شایان» و «شانسی» که از اعضای فعال جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران بودند، دستگیر و زندانی و محاکمه شد. او در سیاست معتقد به راه سؤمی، در مقابل دو ابرقدرت شرق و غرب، شوروی و آمریکا بود و پیش از آنکه «جمال عبدالناصر» «مارشال تیتو» و «سوکارنو» در کنفرانسهای باندونگ و قاهره، اساس کشورهای غیرمتعهد را پایه‌گذاری نموده و ملل در بند دنیای سؤم را به اتحاد و همبستگی بخوانند، وی با تشکیل حزب نیروی سؤم، این نظریه سیاسی را تبیین کرده بود. البته «ملکی» در نظریات سیاسی و اجتماعی خود، اشتباهات فاحش و آشکاری نیز داشت که «جلال آل‌احمد» در آثار خویش به نقد آنها پرداخته است.

آخرین سالهای عمر «ملکی» به انزوا و خانه‌نشینی گذشت اما برغم اینکه از یک چشم نابینا شده و محل سکونش زیر نظر ساواک بود هرگز از تلاش و فعالیت فکری و مبارزه سیاسی و اجتماعی و بیداری مردم در مقابل استبداد داخلی و استعمار و استثمار خارجی بازنايستاد نام «ملکی» به عنوان ایدئولوگ و بنیانگذار حزب نیروی سؤم، در تاریخ سیاسی معاصر ایران نقش بسته است و با اینکه در زندگی پرماجرایی سیاسی، دائماً در تبعید و زندان بسر می‌برد معه‌ذا یکی از نویسندگان سیاسی و اجتماعی پرکار و پویا به‌شمار می‌رود. بعضی

پایه‌گذاران حزب و متفکران بنام سیاسی و اجتماعی و مبارزان ضد استعماری بود، اعلامیه انشعاب را صادر کرد، و «فریدون توللی» جزء اولین کسانی بود که این اعلامیه را امضاء نمود.

چه بجاست که ماجرای انشعاب را از زبان مرحوم «احسان طبری» که خود نیز از متفکران مارکسیست و از پایه‌گذاران حزب توده بود بشنویم. او پس از پنجاه سال فعالیت در قلمرو ایدئولوژی مارکسیستی، سرانجام به گمراهی و ضلالت خود پی برد و کتاب «کژراهه» را در سال ۱۳۶۶ به رشته تحریر کشید، و با ذکر حدیثی از امام جعفر صادق علیه السلام که «الْعَامِلُ عَلٰی غَيْرِ بَصِيرَةٍ، كَالسَّائِرِ عَلٰی غَيْرِ طَرِيقٍ لَا تَزِيدُ سُرْعَةَ السَّيْرِ إِلَّا بُعْدًا» (کسی که به بی بصیرت

→ از آثار وی عبارتند از: اردوگاه سوم و مسائل جهانی - تاریخ سوسیالیسم - سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی - آنه بر نهضت ملی ایران پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گذشته است - خاطرات سیاسی - پس از ده سال انشعابیون حزب توده سخن می‌گویند (با دکتر انور خامه‌ای) برخورد عقاید و آراء نیروی سوم در مقابل دو پایگاه جهانی امپریالیسم - انشعابیون و حزب توده در برابر ملت ایران - سرنوشت تاریخی لیبرالیسم در دو قرن اخیر - عالمی از نو بپاید ساخت - شرط ادامه پیروزمندانه نهضت ملی - فاشیسم در کشورهای غیرصنعتی و کوچک - فاشیسم غربی در نظر دموکراسی غربی - مبارزه با بزرگترین خطری که نهضت ملی را تهدید می‌کند - در پیشگاه سرنوشت یا در مقابل تاریخ - هدایت و حزب توده

ترجمه‌ها: چه کسی در واشنگتن حکومت می‌کند - دنیایی ممکن و جهانی میان ترس و امید از (نیورمند) کتاب سیاه گرسنگی از (خوزوئه دوکاسترو) نقش شخصیت در تاریخ از (پلخایف) ملل فقیر - فرهنگ اصطلاحات اجتماعی و اقتصادی از (توماس سووه) قهرمان در تاریخ از (سیدنی هوک) انقلاب ناتمام از (ایزاک دویچر) شکست خروشنچفیسیم از (ایزاک دویچر) نو کردن سوسیالیسم از (ادوارد پرو) و تکامل تاریخی سوسیالیسم از خیال‌پرستی تا واقع‌بینی قرن نوزده و بیست. سرانجام «خلیل ملکی» در بیستم تیرماه سال ۳۴۸ از پس عمری مجاهدت و تلاش فکری، جان به‌جان آفرین تسلیم نمود و به دیار باقی شتافت و در زیرزمین شرقی مسجد فیروزآبادی شهرری آرام گرفت.

عمل می‌کند، همانند پوینده‌ای است بر کژراهه، که شتابش جز بر دوریش نمی‌افزاید. به خویشتن اصیل خویش بازگشت، و با اسلام این مکتب انسان‌ساز و رهایی‌بخش آشتی نمود و صریحاً اعتراف کرد:

خودخواهی از خدا غافل می‌کند.

جدا از خدا، جدا از مردم است.

گسست از مردم، مایه بیکاری است.

از بیکاری، پرگویی می‌زاید.

از پرگویی، اختلاف پدید آید.

اختلاف به ضعف، انشعاب و دشمنی می‌رسد.

و در تار عنکبوت تحریکات،

و بروز ناخوش عواطف دسیسه‌آمیز و جاه‌طلبانه،

و در دام‌افکندن‌ها و یا به دام افتادن‌ها،

و در پیروی فرمانی «از آن سوی خط»

سرانجام دست به ماجرا و خیانت می‌زند.

افسوس که تمام تاریخ جمعی ما

بین این قطب‌های شیطانی چرخید:

اعصاب خسته شد.

خصائل به انحطاط کشید،

و سخن و احساس کسانی که در این میان، دیگر

می‌خواستند، نیز در این غوغا گم شد!

و آن هنگام

که مشتی خودخواهان عصبی
و رشگینان جاه طلب
به خود مشغول بودند،
خورشید انقلاب اسلامی درخشید،
و شعاع سوزانش،
تندیسهای یخ‌بسته خودخواهی را گداخت.
چنین است آغاز و انجام داستانی ملال‌انگیز
داستان واکنش زنجیره‌ای تا در رسیدن ترکش انهدام‌آمیز!

آری او می‌نویسد:

«در حزب موج انتقاد بالا گرفته بود. «خلیل ملکی» در رأس گروهی
انتقاد خود را بر رهبری شدت بخشیده بود. تحت عنوان «فقدان
استقلال حزب در قبال شوروی» همه اقدامات رهبری را می‌کوبید و
عملاً لزوم رهبری «روشنفکران و دانشمندان» را در حزب خاطر نشان
می‌کرد. در نیمه اول سال ۱۳۲۶ در حزب تشنج بین رهبری و «خلیل
ملکی» و طرفدارانش حادث بود. در جلسات مخالفین که در تالار
باشگاه حزب تشکیل می‌شد، با حضور رهبری و طرفداران «ملکی»
بحثهای داغ انجام می‌گرفت. در این موقع حزب، حزب کوچکی بود و
کسانی که در این جلسه فعالین حضور می‌یافتند عمده نیروی حزب
بودند و آن کسانی در حزب مانده بودند که اعتقادی به شوروی
داشتند و لذا یک اشاره دائر به اینکه «ملکی» با شوروی نیست
به عنوان استدلال کافی بود. سرانجام در زمستان ۱۳۲۶ انشعاب انجام

گرفت و تعداد معدودی بیانیه انشعاب را امضاء کردند و به محض آنکه رادیو مسکو خبر را به شکل منفی منعکس کرد، عده‌ای «ملکی» را وادار کردند که اعلام انصراف بکند. ماجرای انشعاب خاتمه پذیرفت ولی ماجرای «ملکی» ادامه یافت...

«جلال آل احمد» در میان انشعاب‌کنندگان از کسانی بود که به هدف صحیح رسید. انتشار کتب او مانند غرب‌زدگی، خسی در میقات، خدمت و خیانت روشنفکران و پیوستن او به اندیشه کلّیت اسلامی و دفاع از خون هزاران شهید ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نشان می‌دهد که راه نجات را یافت و از مارکسیسم برای همیشه گسست. ولی این را درباره ما که این راه خطا را دنبال کردیم نمی‌توان گفت.^{۹۷}

«فریدون تولّی» در مقامه‌ای تحت عنوان «گلبانگ بند» ماجرای انشعاب را چنین رقم زده است:

«گلبانگ بند»

«... و اندر سیاست «گلبانگ بند» صفت نابخردانی است که دیده به دست اجانب دارند و گوش به فرمان آنان سپرند و هر آن قول که از آنان نیوشند بی تعقل به کار بندند و تأمل ندارند و پروای مصالح قوم و منافع جمع نکنند و اندرز خیرخواهان به گزاف گیرند و پیرایه بندگی غیر برایشان بندند و شرمندگی نشاناسند.

«شعر»

المننة الله که از این شعبده جستم
جستم وز هم رشتۀ تزویر گسستم
آن بت که به ما آیه تعظیم همی خواند
از بتکده کننیدم و فکننیدم و شکسستم
آن وسوسه دیدیم و از آن حلقه بریدیم
آن سفسطه خواندیم و از آن دمدمه رستم
رندان به ملامت دل ما بیهده خستند
ما لب نگشودیم و نگفتیم و نخستیم
گر زانکه ملامتگر ما شیوه دگر کرد
ما کوه صفت بر سر آن شیوه نشستیم
آنان نه چنانند که بودند و نبودند
ماییم که همواره همانیم که هستیم
دانی ز چه ما بی گنه از چشم فتادیم؟
زان روی فتادیم که گلبانگ نبستیم
خاموشی ما زاده بی بال و پری نیست
ما نیز اگر پای دهد صاحب دستیم
فردا که کشد دست فلک پرده از این راز
دانند ز ما جمله که بالا و که پستیم

مبارزه «فریدون توللی» با «قوام السلطنه»

حضرت اشرف رسید و اشرفی آورد
تا که ببندد دهان مدعیان را
مردم او باش گرد خویش بخواند
رام نماید به حیل خرد و کلان را
«فریدون توللی»

«فروغی» پس از انجام مأموریت‌های خائنانه خویش و تحکیم حکومت جبّار پهلوی و به سلطنت رساندن «محمد رضا شاه» در اوایل سال ۱۳۲۱ از نخست‌وزیری استعفا داد و به پیشنهاد او، وکلای طرفدارش، در مجلس، به شاگرد مکتب «استاد اعظم» «علی سهیلی» برای تشکیل کابینه رأی موافق دادند. لکن کابینه او، در اثر کوشش‌های مردم و آزادیخواهان، بیش از چهار ماه دوام نیاورد، و «احمد قوام» (قوام السلطنه) سیاست باز کهنه کار و بازیگر قوی و ماهری که با ترفندهای سیاسی، خود را دشمن سرسخت «دیکتاتور» معرفی نموده، و در دوران حکومت «رضاشاه» به خارج از کشور تبعید شده بود، دوباره میداندار عرصه سیاسی ایران شد.

«احمد قوام» (قوام السلطنه) فرزند «میرزا ابراهیم معتمد السلطنه»،

مستوفی و پیشکار موروثی آذربایجان و نوه «میرزا محمد قوام‌الدوله» مؤسس لژ فراماسونری در خراسان و برادر کهنتر «حسن وثوق» (وثوق‌الدوله) بود، که در سال ۱۲۹۴ قمری در تهران متولد شد. او کار دیوانی را با شغل دبیری در آخرین سالهای حکومت «ناصرالدین شاه» در دربار آغاز کرد و لقب دبیر حضور گرفت.

در دوران سلطنت «مظفرالدین شاه» به پیشنهاد «سلطان عبدالمجید میرزا» (عین‌الدوله) صدراعظم خودکامه و دشمن سرسخت آزادی، مجدداً دبیر حضور شد.

بعد از پیروزی انقلاب مشروطیت، با حيله‌گری در کسوت آزادیخواهان درآمد و خود را مشروطه‌خواه قلمداد نمود.

وی در حیات سیاسی خویش شش بار به نخست‌وزیری رسید.

۱- پس از کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹ و سقوط کابینه سیاه «سید ضیاءالدین طباطبائی» عامل سرشناس استعمار انگلیس، «قوام» در سال ۱۳۰۰ برای نخستین بار به نخست‌وزیری رسید. در کابینه او «رضاخان» وزیر جنگ بود. اما از آنجا که «قوام» فردی جاه‌طلب و متکبر و خودخواه و خودکامه بود و رقیبی سرسخت برای «رضاخان» به‌شمار می‌رفت، به راهنمایی و دلالت دولت انگلیس و کسب موافقت دولت شوروی، «رضاخان» این حریف مقتدر را از میدان خارج نمود، و در دوران دیکتاتوری بیست‌ساله، او را به اروپا تبعید کرد.

۲- پس از اشغال نظامی ایران به وسیله قوای متفقین و تبعید «رضاشاه»، «قوام» از اروپا بازگشت، و در مردادماه سال ۱۳۲۱ برای

دومین بار به نخست‌وزیری رسید.

در جریان جنگ جهانی دوم، با ظهور آمریکا در صحنه سیاست جهانی، خود را به دولت آمریکا نزدیک کرد و عده زیادی از مستشاران آمریکایی از جمله «دکتر میلسپو» را به ایران فراخواند، و شریانه‌های حیاتی کشور را به دست آنها سپرد، اما این مستشاران آمریکایی نه فقط اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران را بهبود نبخشیدند، بلکه بر فقر و فاقه و بدبختی و گرسنگی مردم ایران افزودند.

بحران نان و قند و شکر و قماش که منجر به آشوب و واقعه خونین و غائله ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱ گردید، از وقایع مهمی است که در دوره دوم نخست‌وزیری او روی داد، که البته در این حادثه، استعمار انگلیس و دربار «محمد رضا شاه» دخالت داشتند.

۳- در بهمن ماه سال ۱۳۲۴، پس از سقوط کابینه «ابراهیم حکیمی» (حکیم‌الملک)^{۹۸} فراماسون مشهوری که تجدید حیات ماسونی در

۹۸. ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) در سال ۱۲۸۸ هجری قمری ولادت یافت. پدرش ابوالحسن ملقب به حکیم‌باشی بود. این خانواده اصالتاً اصفهانی بودند که ابتدا در بروجرد و سپس در تبریز اقامت گزیدند. ابراهیم حکیمی برای فراگیری دانش پزشکی در سال ۱۳۱۲ هجری قمری رهسپار پاریس گردید و چند سالی در پایتخت فرانسه به آموختن علوم پزشکی مشغول بود و در همانجا به شبکه جاسوسی فراماسونری جهانی پیوست.

وی پس از بازگشت از پاریس پزشک مخصوص مظفرالدین‌شاه شد و مانند پدرش به عنوان حکیم‌باشی در دربار قاجار به کار طبابت اشتغال یافت. در زمان مشروطیت در دوره اول به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و در حکومت محمدعلیشاه، پس از به توپ بستن مجلس به سفارت فرانسه پناهنده شد. اما در سال ۱۳۲۷ هجری قمری پس از فتح تهران توسط مجاهدین، مجدداً در دوره دوم مجلس شورای ملی از آذربایجان و تهران به

ایران از اقدامات مشعشعانه!!! اوست، برغم میل قلبی «محمّد رضاشاه» و عوامل سرسپرده سیاست انگلیس در ایران که در رأس آنها «سیّد ضیاءالدّین طباطبائی» قرار داشت، «قوم» برای سومین بار به نخست‌وزیری رسید، و اعضای دولت خود را در تاریخ ۱۳۲۴/۱۱/۱۸ به مجلس و شاه معرفی نمود.

«قوم» در این دوره از نخست‌وزیری خویش، برای جلب نظر آزادیخواهان کشور، ابتدا عدهٔ قلیلی از سرجنابانان سیاست انگلیس در ایران چون «سیّد ضیاءالدّین طباطبائی» «علی دشتی» «دکتر هادی طاهری» و «جمال امامی» را توقیف نمود، و در جلسه علنی مورّخ ۱۳۲۴/۱۱/۲۸ مجلس شورای ملی گفت: «... اینجانب حتی قبل از تشکیل کابینه تمّیّات فوری ملت ایران را از قبیل آزادی اجتماعات و عزل مأمورین متجاوز و تأدیب محتکرین و تنزّل نرخ اجناس، مورد نظر قرار داده، تصمیماتی گرفته و احکامی صادر کرده‌ام.» «سیاست خارجه اینجانب روی اساس موازنه و موّدّت و احترام

→ نمایندگی برگزیده شد.

حکیمی در تاریخ ۱۷ رجب ۱۳۲۸ هجری قمری در کابینه میرزا حسن خان مستوفی (مستوفی الممالک) برای اولین بار به سمت وزیر مالیه منصوب شد. در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۳ در رابطه با مسئله خودمختاری آذربایجان و فرقهٔ دموکرات پیشه‌وری به مدت یک ماه نخست‌وزیر شد اما کاری از پیش نبرد و مجبور به استعفا گردید. وی پس از فروغی از فراماسونهای بنام و با کمک فروغی و میرزا حسن خان پیرنیا (مشیرالدوله) آیین‌نامه‌های فراماسونری را به زبان فارسی ترجمه نمود. او با دگر برجستگان این مکتب خیانت و جاسوسی. چون سیّد حسن تقی‌زاده، محمود جم (مدیرالدوله) و رجبعلی منصور (منصورالملک) در نفوذ و گسترش فراماسونری در ایران و سپردن امور سیاسی و مشاغل کلیدی به فراماسونها نقش اساسی داشت. او در اواخر عمر چند دوره سناتور بود و سرانجام در سنین کهولت و پیری درگذشت.

مقابله با سه دولت بزرگ و متفق ایران استوار می‌باشد و در این موقع که بر اثر تلگراف پُر مهر و محبت ژنرال‌یسم «استالین» و ابراز موذت کامل از طرف دولت اتحاد جماهیر شوروی با اعتماد به حسن‌نیت و توجه همسایه شمالی عازم مسکو می‌باشم امیدوارم به یاری خداوند و پشتیبانی ملت ایران موفق شوم...»

«قوام» به منظور مقابله با حزب توده و بازگرداندن آذربایجان به پیکر میهن و جلوگیری از انتزاع سایر مناطق ایران، از جمله کردستان که توسط رهبران حزب کومله، «محمد قاضی» «صدر قاضی» و «سیف قاضی» اعلام خودمختاری کرده بودند، در تاریخ هشتم تیرماه ۱۳۲۵ حزب دموکرات ایران را تأسیس نمود.

رهبری کلّ حزب را «قوام» عهده‌دار بود و گردانندگان آن عبارت بودند از: «مظفر فیروز» «احمد آرامش» «دکتر حسن ارسنجانی» «اعزاز نیک‌پی» «عباس اسکندری» «سید ابوالحسن حائری زاده» «سید علی اکبر موسوی زاده» «سید حسین مکی» «دکتر مظفر بقایی» «محمود محمود» «دکتر حسین پیرنیا» «سید هاشم وکیل» «ابوالحسن صادقی» «دکتر منوچهر اقبال» «دکتر علی امینی» «خسرو اقبال» «غلامحسین فروهر» «عبدالحسین نیکپور» «مهدی مشایخی» «خسرو هدایت» «دکتر عبدالحسین طباطبائی» «ابوالحسن عمیدی نوری» «محمد علی هدایتی» «جواد گنجه‌ای» «عباس نراقی» «عباس شاهنده» و... که اکثر این افراد در کابینه سوّم «قوام السلطنه» به وزارت و وکالت رسیدند.

«فریدون توللی» با «قوام» و حزب او مبارزه‌ای جانانه را آغاز کرد.

او در دو مقامه جداگانه «قوام السلطنه» و «عباس شاهنده» پاننداز حزب دموکرات و عنصر فاسد و خیانت پیشه‌ای که بعدها از غلامان حلقه به گوش شاه و مدیر روزنامه فرمان و جاسوس سرویسهای اطلاعاتی غرب گردید، گوشمالی بسزا داد که اینک قسمتهایی از آن دو مقامه را در اینجا می‌آوریم:

«... در مکائدالرجال خواجه حسین و راج مسطور است که قوام‌الدین^{۹۹} عمر نفت بازریایی را به پرورش «افعی» رغبتی تام و شهوتی مالاکلام بود که از جهت تربیت معارک فساد و مدارک عناد کسان به مدائن فرستاد و صندوقها بدیشان سپرد تا افاعی هر بلد به مساعی فراوان گردآرند و گسیل دارالخلافة کنند.

«شعر»

تا نپنداری که در افسونگری بی مایه‌ام
مارها آورده‌ام از هر دیاری رنگ‌رنگ
مار زنگی، مار جنگی، مار سرخ جعفری
گرزه مار عینکی، بی‌عرضه مار بی‌شرنگ
مار زیبا چون عروسی دلنشین در حجله‌گاه
مار سرکش چون دلیری خشمگین هنگام جنگ
مار غران چون پلنگی جسته از زنجیر دام
مار پیران چون رها از شصت صیادان خدنگ

مار زخمی، در پی فرصت که خیزد بر حریف
مار اخمی، اخمها درهم دل از اندیشه سنگ
مار افیونی ز خاطر برده سودای ستیز
مار بنگی، مهربان گردیده از تأثیر بنگ
مر مرا پروای این ماران کجا باشد که من
اوستادی چیره دستم در همه نیرنگ و رنگ
هان به خویش آید و رخشان قدرت من بنگرید
تا در این مجلس به رقص آرم همه ماران به زنگ

«... پس از وی «ابوالعباس فرقه تراش» آهنگ میدان کرد و نیزه بر
زمین کوفت و مراسم پیشین بجای آورد و این اشعار در منقبت
«دستور» زمان بر زبان راند:
تو آن کسی که به دوران حکمرانی تو
جلمبری چو من از خیل رهبران گشتم
چنان که بود سزای تو آنچنان کردم
چنان که بود رضای تو آنچنان گشتم
ثنای ذات تو گفتن نه درخور چو منی است
که از ولای تو ولای انس و جان گشتم

و از دنبال وی جماعت دلاکان و دعانویسان و رمالان و جام زنان و

چله‌نشینان و معرکه‌گیران و کبوتربازان و اوباشان و امیران و کلاه‌برداران و سرتراشان و جن‌گیران و خال‌بازان و سرمایه‌داران و قرشمالان و غربال‌بندان و کاغذسازان و سفته‌بازان و تنزیل‌خوران و دلآلان و دیگر جماعات فرقه، به صفوف مشخصه و پرچم به دست چونان لشکر سلم و تور به میدان شدند و بر عظمت ذات جامع‌الصفاتش سجده‌ها بردند و ثناها خواندند و از پس ایشان جماعت قوالان و مطربان و رقاصان و مقلدان و خنیاگران شادان و غزل‌خوان در جامه‌های الوان، روی به میدان نهادند و غزلها خواندند و هرزگی کردند و معلقها زدند و قرها ریختند.

دیری نپایید که ابوالعباس فرقه‌تراش با سبلیت عاریت و سینه انباشته به پنبه به میدان تاخت و گردن برافراشت و عنان ستور نگاهداشت و شمشیر چوبین برکشید و رجزها خواند قاچ زین بگرفت و لگام بگذاشت و کرتی چند لرزان و بیمناک به مدد آن سیخک آهنین که در مشت داشت، ستور ناتوان پیرامون میدان به جولان آورد و اشتلمها کرد و از پس وی پانصد علم به نشانه پانصد عسگر مفلوک که با تسمه‌های چرمیشان بر خانه زین استوار داشته بودند نمودار گشت و همگان بر گرد میدان تاختن گرفتند و شادیها کردند و عربده‌ها کشیدند تا بدان پایه که «دستور» زمان را از مشاهده آن سپاه جزّار باد در آستین افتاد و هندوانه به بغل رفت... و چون غبار میدان بنشست و «دستور» برخاست و عساکر رنجور سرخود گرفتند

سپاه ذیمقراطیان^{۱۰۱} را چندین سببت عاریت و بیضه بند چرمین برجای ماند که فرّاشان خلوت برگرفتند و به عسکرخانه ذیمقراط^{۱۰۲} سپردند.

دستم به دامنت نکند با چنین سپاه

بر دوستان بتازی و ترک وفا کنی

با این یلان بزدل و یاران شیرگیر

آهنگ جان توده بی دست و پا کنی

چوینینه وار خنجر چوینینه برکشی

ما را خدا نکرده سر از تن جدا کنی

بی مهری تو خرمن آزادگان بسوخت

وای از دمی که دست به تیغ جفا کنی

جانا تو را به جان «مظفر»^{۱۰۳} غلاف کن

بگذر ز حسن نیت و ما را معاف کن

۱۰۱. مقصود اعضای حزب دموکرات «قوم السلطنه».

۱۰۲. مقصود حزب دموکرات «قوم السلطنه».

۱۰۳. مقصود «مظفر فیروز» معاون کل حزب دموکرات و معاون سیاسی و وزیر کار کابینه سؤم «قوم السلطنه»، او فرزند «نصرت الدوله فیروز» و نوه «عبدالحسین میرزافرمانفرما» بود. «مظفر فیروز» تحصیلات عالی خود را در رشته حقوق در انگلستان به اتمام رساند و به ایران بازگشت و در وزارت خارجه به خدمت اشتغال یافت. پس از مدتی راهی آمریکا شد و در سفارت ایران در واشنگتن مشغول خدمت گردید، اما پس از چندی به علت کارهای خلافی که از او سرزد، دولت آمریکا او را عنصر نامطلوب شناخت و وی را از آن کشور اخراج کرد.

«مظفر فیروز» پس از شهریور ۱۳۲۰ به طور فعال وارد عرصه سیاسی ایران شد. به فلسطین سفر نمود و با «سید ضیاء الدین طباطبائی» که در آنجا با امپریالیسم انگلستان در جهت ایجاد شهرکهای یهودی نشین و تشکیل دولت اسرائیل همکاری می نمود وارد مذاکره شد، با او مصاحبه ای انجام داد و از وی خواست که به کشور مراجعت نماید و دوباره قدرته را به دست گیرد.

→ «سیدضیاءالدین» به ایران آمد و با کمک فکری «مظفر فیروز» حزب اراده ملی را تأسیس کرد و بسیاری از عناصر فاسد و خودفروخته و رسوا را در این حزب با خود همداستان نمود و روزنامه ارگان حزب را به نام رعد امروز توسط «مظفر فیروز» انتشار داد.

دیری نپایید که «مظفر فیروز» در جریان ماجرای نفت به بهانه ملاقات «سید ضیاءالدین طباطبائی» با شاه و حضور در ضیافت نهار او از سید جدا شد و با گرایش به حزب توده و سفارت شوروی، با عمه اش «مریم فیروز» و همسر او «نورالدین کیانوری» همراه شد. سپس با «قوام السلطنه» کنار آمد و مغز متفکر و معاون سیاسی کابینه او گردید.

«مظفر فیروز» در کار سیاست بازیگری ورزیده و مکار بود. به طوری که هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی با نیرنگهای سیاسی توانسته بود نقشهای ماهرانه ای ایفا نماید. آخرین سمت او، سفیر ایران در شوروی بود. پس از برکناری دیگر به ایران بازنگشت و به پاریس رفت و تا پایان عمر در آنجا سکونت نمود.

بعضی از صاحب نظران سیاسی او را عامل اینتلیجنس سرویس انگلستان، دانسته ولی «نورالدین کیانوری» در خاطرات خود می نویسد:

«من البته «مظفر فیروز» را خیلی خوب می شناسم و در دوران مهاجرت با او تماسهای زیاد داشته ام. مظفر با شاه کینه و پدرکشتگی واقعی و عجیبی داشت و به هیچ وجه عامل انگلیسها نبود. «مظفر فیروز» که قبلاً در سیاست کاره ای نبود، نه وکیل مجلس بود، نه وزیر و اصولاً سابقه کار سیاسی نداشت. او چه سابقه فعالیت سیاسی داشت؟ پس از اینکه «نصرت الدوله» را کشتند، هیچ یک از اعضای خانواده او فعالیت سیاسی نمی کردند، بجز در سالهای ۱۳۲۰ که تعدادی از آنها وارد سیاست شدند و به خاطر همان برادرکشتگی و پدرکشتگی و کینه به شاه و انگلیسها به جناح چپ تمایل پیدا کردند. یکی از پسران «فرمانفرما»، «محمدولی میرزا» بود که به شوروی تمایل پیدا کرد و در کابینه «قوام» جزء وزرایی بود که با توده ایها اخراج شد. یکی دیگر «سرلشکر محمدحسین فیروز» بود که عین همان تمایلات را به چپ داشت و با ما خیلی نزدیک بود و در کابینه «قوام» وزیر راه شد. و یکی هم «مظفر فیروز» بود. هر سه نفر فوق به همراه وزیران توده ای و حزب ایران از دولت «قوام» کنار گذاشته شدند.

«مظفر» جوانی بود که پدرکشتگی عجیبی با شاه داشت و لذا با هر جریانی که خیال می کرد این سلطنت را فتنه خواهد کرد می رفت و چندان هم به کنه جریانات سیاسی وارد نبود. «مظفر» چون مخالف رژیم پهلوی بود زیر بغل «سیدضیاء» را گرفت... «مظفر» با هر کسی

۴- «قوام‌السلطنه» با حيله گريها و نيرنگهاي سياسي توانست با ائتلاف حزب توده، حزب ايران و حزب دموکرات در تاريخ ۱۳۲۵/۵/۱۰ کابينه چهارم خود را تشكيل دهد.

در ترکيب اين کابينه «قوام» به عنوان نخست وزير، سرپرستي وزارتخانه‌هاي خارجه و کشور و رهبري کل حزب دموکرات را به عهده داشت.

«دکتر مرتضی یزدی» «دکتر فریدون کشاورز» و «ایرج اسکندری» از حزب توده، به ترتيب به عنوان وزرای بهداشتی، فرهنگ، و بازرگانی و پيشه و هنر شرکت داشتند.

از حزب ايران، «الهيार صالح»، و «دکتر شمس‌الدین اميرعلايي» به طور منفرد در رأس وزارتخانه‌هاي دادگستري و کشاورزي قرار گرفتند.

ساير اعضاي کابينه، از ايادي او و دربار بودند.

اين کابينه «دولت مستعجل» بود و عمر آن ۷۵ روز پيش نپاييد، چراکه با ظهور و بروز غائله ارتجاعي جنوب و تايد آن توسط «قوام»

۱- که در برابر دربار قدرتی بود می‌رفت. «قوام» که انگلیسی نبود. او یک آمریکایی مطلق بود. او کسی است که «میلیسو» را به ایران آورد و به تمام معنی آمریکایی بود. اصولاً «قوام» را آمریکاییها آوردند و انگلیسیها کوبیدند و بردند. «قوام» از همان دوران «رضاخان» با آمریکاییها رابطه داشت. پس از شهریور ۲۰ زمانی که «قوام» مطرح شد، «سیدضیاء» سوت شده و رفته بود. در انگلیسی بودن «سیدضیاء» که تردیدی نیست تنها وجه مشترک «سیدضیاء» و «قوام» این بود که هر دو ضدشاه بودند. بنابراین «مظفر» دبیرکل حزب دموکرات «قوام» شد و به «قوام» یاد داد که چگونه حزب درست کند. هدف «مظفر» این بود که شاید از طریق «قوام» کلک شاه را بکند. البته او نمی‌دانست که در این ماجرا نیروهای خیلی بزرگتر از او در کار است.» (خاطرات نورالدین کیانوری. صفحات ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳)

تحت عنوان نهضت جنوب و سرکوب آزادیخواهان، ترفندهای او هویدا شد. وزرای حزب توده و حزب ایران از کابینه اخراج شدند و دولت حسن نیت او نیت سوء خود را کاملاً آشکار ساخت. در این دوره از نخست‌وزیری چون «قوام» از طرف شاه به لقب «جناب اشرف» ملقب گردید، «فریدون توللی» در مقامه‌ای به نام «اشرفی» شاه و دربار و قوام را اینچنین به باد سخره و انتقاد گرفت:

«اشرفی»

«... و اشرفی بر وزن «کل صفی» اندر لغت زر مسکوک را گویند که به عیار و اوزان مختلفه‌اش ضرب کنند و صورت صاحبقران زمان بر آن بنگارند و از جهت سودا رایج ملک سازند تا داد و ستد خلاق آسان گردد و بیع و شری^{۱۰۴} به احسن وجه صورت پذیرد.

«قصیده»

ضد اشرفی گرفتم و گفتم مدیحه‌ای
در وصف خسروی که به گیتی هنر نداشت
نام‌آوری که بی‌پدری بود ذات او
یعنی چو دیگران پدری نامور نداشت
بدگوهری که مادر گردون به زشتیش
در زیر هفت گنبد مینا پسر نداشت
حیلت‌گری که ظلم و فسادش به روزگار
چون اشکی چشم رنجبران حد و مر نداشت

صد اشرفی گرفتم و در وصف آن امیر
گفتم قصیده‌ای که به فکرش گذر نداشت
تشبیه کردمی کمرش را به شاخ گل
هرچند همچو دوک به پیکر کمر نداشت
چشمش ستاره خوانم و ابرو هلال ماه
با آنکه کور بود و به سیما بصر نداشت
دستش لطیف خواندم و سرپنجه چون بلور
دستی که هیچ دست‌کم از دست خر نداشت
خواندم بنفشه زلفش و شد سخت باورش
با آنکه جز دو موی به اطراف سر نداشت
رویش بهشت خواندم و بستان و نوبهار
بداخم صورتی که نظیرش عمر نداشت
گفتم تو دست حقی و خواهان عدل و داد
ملک عجم چنان تو شهی دادگر نداشت
شیر است در زمان تو مانوس گوسفند
هرگز شبان زگرگ بیابان حذر نداشت
تو آن شهی که صندلیت نرم و راحت است
حال آنکه کرسی شه پیشین فنر نداشت
تو آن بزرگوار شه تیغ برکفی
بیچاره شاه پیش که حتی تبر نداشت
صد اشرفی گرفتم و خر کردمش به شعر
چون پای سود بود تملق ضرر نداشت

و در وجه تسمیه این نقود به اشرفی عقاید متفاوت است. گروهی بر آنند که نخستین بار ضرب این سکه اشرف افغان کرد و در میان افغانه‌اش رواج داد تا با دل‌گرم بر سلطان صفوی چیره گردند و خیره نقود و خزائن وی نشوند و سردسته قائلین به این قول ابونصر منقرض الدوله دیلمی حاکم سگستان قدیم است.

فرقه دیگر گویند که اشرفی دراصل اشرافی بوده، چه که اشراف و سرمایه‌چپان را به جمع این مسکوک شهوتی مدام باشد و این حجّت متین‌تر نماید.

مولانا ابوالهول خصم‌الاشراف چهریقی یمانی را عقیدت بر این نظر منطبق است و بعضی براینند که خود موجد این عقیدت بوده است.

ولیک احسن اقوال و ارجح حجج و بیّنات، قول مرتجع‌الملک قوام‌الدین حسن مازیار مرزدار خجند باشد که در رساله معروف الخیانه فی هیبة الدوله و الدیانة آورده و آن چنین است:

«... و اما در اینکه به چه علت مسکوکات زرین را اشرفی نامیده‌اند عقیده داعی چنین است که اتخاذ این لغت از کلمه اشرف کرده‌اند و اشرف خود مخفف (حضرت اشرف) باشد و سبب این تسمیه آنکه حضرت اشرفان ملک عجم دستمزد خیانات خویش از کیسه بیگانگان بدین نقود همی ستانند.

صاحب‌التفصیل شیّدالله آزکانه با عقیده فوق موافق بوده،

فرماید:

«قطعه»

حضرت اشرف، رسید و اشرفی آورد
تا که ببندد دهان مدعیان را
مردم او باش گرد خویش بخواند
رام نماید به حیل خرد و کلان را
سر بنهد از طلای ناب و کند بند
سیل خروشان خلق و جبر زمان را
تیغ سیاست نهد به گردن احرار
می‌بگشند در مشیمه فکر جوان را
محتسب و شحنه و عسس بفریبند
رشوه دهد ناکسان و بی‌پدران را
روبهکان را به ریشخند کند شیر
بوکه به عجز آورند شیر ژبان را
لیک از این نکته غافل است که امروز
فکر جوان خیره کرده چشم جهان را
وضع جهان نو شدست و دور زمان نو
کس نتواند شکست کلک و بنان را
توده گشودست چشم و آمده هوشیار
پاره نموده است کند و بند گران را
خاسته از جای و بهر جنبش و پیکار
بر سر هیجا نهاده نقد روان را

حضرت اشرف نه بلکه حضرت اشراف

چاره نیارند کرد رنجبران را

رنجبر امروز مشمت محکم دنیاست

این گله دیگر پذیره نیست شبان را

۵- در تاریخ ۱۳۲۶/۴/۲۵ مجلس فرمایشی پانزدهم با انتخابات قلابی و ساختگی حزب دموکرات و وکلای از پیش تعیین شده، پس از یک سال و چهار ماه فترت افتتاح شد و مطابق معمول «قوام السلطنه» از نخست‌وزیری استعفا داد و مجدداً توسط کرسی نشینان انتخابی خویش مأمور تشکیل کابینه گردید.

«قوام» در این دوره از نخست‌وزیری با پشتیبانی کامل از سیاست و منافع امپریالیسم آمریکا در ایران و امضای یک پیمان خائنانه نظامی با آن دولت عملاً تضاد سیاسی را در ایران بین دولتهای آمریکا و انگلیس دامن زد، و به همین علت استعمار انگلستان که مطامع و غارتگریهای خود را در خطر می‌دید، به کمک شاه و درباریان و عمال داخلی خود، موجبات برکناری او را از قدرت فراهم کرد و دولت وی پس از ۲۲ ماه حکومت در تاریخ ۱۳۲۶/۹/۱۸ سقوط نمود و دولت «ابراهیم حکیمی» (حکیم‌الملک) فراماسون معروف و عامل سرشناس انگلیس، روی کار آمد، و بدین ترتیب تضاد سیاسی آمریکا و انگلیس در ایران به نفع دولت انگلستان خاتمه یافت.

۶- پس از استعفای «دکتر مصدق» از نخست‌وزیری،

«قوام السلطنه» که در خارج از ایران بسر می‌برد با تبنی دولتهای

آمریکا و انگلیس و بازیگرهای شاه و خواهرش «اشرف پهلوی» با رأی چهل نفر از نمایندگان وابسته به دربار، بدون حضور نمایندگان طرفدار «دکتر مصدق» در تاریخ ۱۳۳۱/۴/۲۶، «قوام» برای ششمین بار به نخست‌وزیری انتخاب شد، و فردای آن روز فرمان نخست‌وزیریش از طرف شاه صادر گردید. «قوام» به محض دریافت فرمان نخست‌وزیری با انتشار اعلامیه‌ای شدیدالحن، ملت ایران را به ارباب و وحشت و اختناق و دیکتاتوری و کشتار دسته‌جمعی تهدید نمود و طی آن اعلامیه کذایی چنین نوشت:

«... ایران دچار دردی عمیق شده و با داروهای مخدر درمان‌پذیر نیست. من به همان اندازه که از عوامفریبی در امور سیاسی بیزارم، در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم. کسانی که به بهانه مبارزه با افراطیون سرخ، ارتجاع سیاه را تقویت نموده‌اند، لطمه شدیدی به آزادی وارد ساخته، زحمات بانیان مشروطیت را از نیم قرن به این طرف به هدر داده‌اند. من در عین احترام به تعالیم مقدسه اسلام، دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت و از نشر خرافات و عقاید فقه‌رایی جلوگیری خواهم کرد. وای به حال کسانی که در اقدامات مصلحانه من اخلال نمایند و در راهی که در پیش دارم مانع بتراشند یا نظم عمومی را برهم بزنند. اینگونه آشوبگران با شدیدترین عکس‌العمل از طرف من روبرو خواهند شد و چنانکه در گذشته نشان داده‌ام بدون ملاحظه از احدی و بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین، کیفر اعمالشان را در کنارشان می‌گذارم، حتی ممکن است تا جایی بروم که با تصویب اکثریت پارلمان، دست به تشکیل محاکم

انقلابی زده، روزی صدها تبه‌کار را از هر طبقه به موجب حکم خشک و بی‌شفقت قانون، قرین تیره‌روزی سازم. به عموم اخطار می‌کنم که دوره عصیان سپری شده و روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرارسیده است. کشتیبان را سیاستی دگر آمد.»^{۱۰۵}

با انتخاب «قوام‌السلطنه» به نخست‌وزیری و صدور اعلامیه توهین‌آمیز او، نمایندگان طرفدار «دکتر مصدق» و نهضت ملی با انتشار بیانیه‌ای ملت را به مقاومت و مقابله با دربار و «قوام» تشجیع نمودند. در آن بیانیه چنین آمده بود:

«ملت رشید ایران... برای اعلام این نکته اساسی به جهانیان که نهضت ملی ایران هرگز مقهور دخالت‌های استقلال‌شکنانه بیگانگان نخواهد شد و تا حصول نتیجه قطعی در احقاق حق و رهایی کشور از چنگال سیاست‌های استعماری استقامت خواهد کرد روز دوشنبه سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ در سراسر کشور تعطیل عمومی اعلام می‌شود.»
همچنین «آیت‌الله کاشانی» طی یک مصاحبه مطبوعاتی چنین اظهار داشت:

«برادران عزیزم... کوشش من و شما برادران مسلمان در قطع ریشه استعمار و برانداختن مظاهر و آثار استثمار به عنایات پروردگار می‌رفت که نتیجه قطعی خود را بخشیده و ایران را برای همیشه از شر اجانب رهایی بخشید. ولی سیاستی که قرون متمادی دولتهای مزدور را بر سر کار می‌آورد. بالاخره حکومت دکتر مصدق را که بزرگترین سدّ

راه خیانت خود می دانست برکنار و درصدد برآمد عنصری را که در دامان دیکتاتوری و استبداد پرورش یافته و تاریخ حیات سیاسی او پر از خیانت و ظلم و جور است و بارها امتحان خود را داده و دادگاه ملی حکم مرگ و قطع حیات سیاسی او را صادر کرده است برای چندمین بار بر مسند خدمتگزاران واقعی گمارد.

«احمد قوام» باید بداند در سرزمینی که مردم رنج دیده آن پس از سالها رنج و تعب شانه از زیر دیکتاتوری بیرون کشیده اند نباید رسماً اختناق افکار و عقاید را اعلام و مردم را به اعدام دسته جمعی تهدید نماید. من صریحاً می گویم که بر عموم برادران مسلمان لازم است که در راه این جهاد اکبر، کمر همت محکم بر بسته و برای آخرین مرتبه به صاحبان سیاست استعمار ثابت کنند که تلاش آنها در به دست آوردن قدرت و سیطره گذشته محال است و ملت مسلمان ایران به هیچ یک از بیگانگان اجازه نخواهد داد که به دست مزدوران آزمایش شده، استقلال آنها پایمال و نام باعظمت و پرافتخاری را که ملت ایران در اثر مبارزه مقدّس خود به دست آورده است مبدل به ذلت و سرشکستگی شود.»^{۱۰۶}

سرانجام در اثر پایداری دلیرانه ملت ایران که منجر به قیام خونین ملی سی تیر ۱۳۳۱ شد ستاره دولت «قوام» به افول و خاموشی گرایید. «دکتر مصدّق» با پشتیبانی ملت و مجلس دوباره نخست وزیر شد. «دکتر سید حسن امامی» (امام جمعه دربار) از ریاست مجلس

خلع و به جای او «آیت‌الله کاشانی» به ریاست مجلس شورای ملّی انتخاب گردید. نمایندگان مجلس در جلسه فوق‌العاده روز دوم مرداد ۱۳۳۱، قیام سی‌ام تیرماه را قیام مقدّس ملّی شناخت و شهدای آن روز را شهدای ملّی نامید و با تصویب ماده واحده‌ای «قوام‌السلطنه» را به علّت کشتار دسته‌جمعی روز ۱۳۳۱/۴/۳۰ و قیام مسلّحانه علیه ملّت ایران مفسد فی الارض شناخت و کلیه اموال و دارایی او را به نفع ملّت مصادره نمود، و بدین ترتیب برای همیشه پرونده حیات سیاسی «قوام‌السلطنه» مختومه شد.

«فریدون تولّی» در مقامه‌ای تحت عنوان «کابینه» وجه تمایز کابینه صالحه و کابینه مفسده را به زیبایی رقم زده که من بی‌مناسبت ندیدم از کابینه ملّی و مردمی «دکتر مصدّق» به عنوان کابینه صالحه و از کابینه خیانت و مزدوری «قوام‌السلطنه» به عنوان کابینه مفسده نام برم و آن مقامه را در اینجا بیاورم:

«کابینه»

«... و کابینه بر وزن آدینه اندر لغت، مجمع دولتیان را گویند که دستوران در آن نشینند و دستورات صدراعظم وقت به مشاورت نهند و کارِ مُلک از این رهگذر به سامان رسانند. چنانکه شاعر فرماید:

«مثنوی»

چو دوران یغماگران سررسد	زمانِ زوالِ ستمگر رسد
ز زحمتکشان خیلی آید پدید	خروشان و جوشان و دل پرامید
همه دست در دست زنجیروار	همه گشته آماده کارزار
ببریزند و این کاخ وارون کنند	همه رهگذرها پر از خون کنند

برآرند بیخ ستم از نهاد	بتوفند، مانند توفنده باد
دل رنجبر فارغ از غم شود	جهان سربس نغز و خرّم شود
سبک خیز طفلی در آن پیچ و تاب	بزاید همی مادر انقلاب
به روشندلی، همچو آینه‌ای	برآید از آن رزم کابینه‌ای
ستم‌دیده را یاورها کند	به کار خسان، داورها کند
برآرد ز روز ستمگر دمار	بکوبد سر خائن و جیره‌خوار
کسان من و دوستداران من	مرا انتظار است و یاران من
ببندیم و کوبیم و رسوا کنیم	که آید چنین روز و غوغا کنیم

و کابینه خود بر دو قسم است: نخست کابینه صالحه باشد که جز بر خیر عموم و دفع سموم و حمایت مظلوم و حراست مرز و بوم صرف همّت نکند. دو دیگر کابینه مفسده که از آن جز شقاق و نفاق نخیزد و جز با رنجبران نستیزد، و واقعیت این کابینه جز در ملک عجم نتوان یافت، و مرسوم این دیار چنان است که وزیرانش با دست اجانب بر کرسی نشینند و هم‌خوابه غیر شوند و کامبخشای آنان گردند و کابین تسلیم خویش از کیسه دامادی این گروه به‌چنگ آرند و تسمیه کابینه را علتی جز این نتوان پنداشت.

و مجالس کابینه را در اصطلاح، نشست نیز گفته‌اند. همچنانکه ابوالفضول عمودالدوله مسقطی خوار زرنندی فرماید:

«شعر»

روزی از روزهای آدینه	رفتم اندر نشست کابینه
بنشستم به گوشه‌ای خاموش	با دلی داغدار و پرکینه

هر وزیری نشسته بد سویی
 زمره‌ای تنگ هم گرفته قرار
 این یکی شبکلاه رنگین داشت
 سر این همچو کون میمون طاس
 سر صحبت گشوده شد باری
 این ز امسال گفت و فصل تموز
 گفت این یک که بصره خوش جایی ست
 این یکی معتقد به کتلت بود
 گفت این یک، مرا به مزدوری
 بسکه امضای نامه کردستم
 پیشتر زانکه من وزیر شوم
 ریش اشخاص می تراشیدم
 بخت، یاور شد و وزیر شدم
 ثروتی بی کران زدم بر جیب
 رفقا! کار مملکت زار است

همچو بر شاخسار، بوزینه
 همچو از لاشه‌ها، یکی چینه
 وان دگر بود بر سرش فینه
 پشم آن گشته خارج از سینه
 صحبت از کارهای دیرینه
 وان ز باران و برف پارینه
 وان دگر داد شرحی از گینه
 دیگری، خواستار خاکینه
 هست پنجاه سال پیشینه
 بسته انگشتهای من پینه
 بودم استاد بر سرینه
 پاک و شفاف همچو آیینه
 غلط خوردم به روی نقدینه
 یافتم آب و خاک و گنجینه
 هر که دزدی نکرد بیمار است

و در عرف فرنگان دارالتخلیه آدمیان را نیز کابینه گویند. همچنانکه
 شاعر تاسی جسته فرماید:

«قطعه»

بکناس گفتم که کابینه را
 نکو پاک کن مزد نیکوستان
 چنین گفت با خنده در پاسخم
 که سهل است کابینه این و آن!
 برو فکر کابینه مُلک باش
 که گندش پراکنده اندر جهان!

مبارزه «فریدون تولّی» با
«سید ضیاءالدّین طباطبائی»

به قلابه آرند در صحن میدان

ضیاء دغل سید لات غنغن

همان سیدی کامده است از فلسطین

پی خواری پور دارا و بهمن

«فریدون تولّی»

«سید ضیاءالدّین طباطبائی» در سال ۱۳۰۴ هجری قمری متولد شد. پدرش «سیدعلی آقا یزدی» از آخوندهای درباری بود که در دربار «محمدعلیشاه» خدمت می کرد.

وقتی که در ماه جمادی الآخر سال ۱۳۲۷ قمری تهران توسط مجاهدین فتح گردید، «سید ضیاءالدّین» که در آن هنگام جوانی بیست و سه ساله بود به کار روزنامه نگاری پرداخت و با تنی چند از دوستان و یاران خویش، روزنامه ای را به نام روزنامه شرق دایر نمود. «سید ضیاءالدّین» از این تاریخ از طرز تفکر پدری دوری جست و به اصطلاح به آزادیخواهان پیوست و در روزنامه شرق انتقادات تند و پرخاشگرانه خویش را از دولت و دولتیان آغاز کرد و بدینوسیله

توانست از این طریق باج سبیلی بستاند. لذا کارِ تندروی و پرخاشگری را بدانجا رساند که در دورهٔ دوّم مجلس شورای ملی علناً به بدگویی و انتقاد از نمایندگان مجلس پرداخت. نمایندگان که چنین دیدند، شکایاتی علیه وی به محاکم قضایی تسلیم نمودند و «سیدضیاءالدّین» را به محاکمه کشیدند. او که اوضاع و احوال را خطرناک دید از مهلکه گریخت، روزنامه شرق را رها ساخت و سر از پاریس درآورد.

مدتی در فرانسه روزگار گذراند تا پس از اینکه آبها از آسیاب فروریخت به ایران آمد و با ارامنه و دانشکها و حزب داشناکسیون مربوط شد و به سیاست روسیه تزاری تمایل پیدا کرد و چون جان خود را در خطر می دید جز با محافظهای مسلّح در ملاء عام ظاهر نمی شد.

پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، خود را به امپریالیسم انگلستان نزدیک ساخت و در دوران ریاست وزرایی «وئوق الدّوله» عاقد قرارداد مشئوم و ننگین ۱۹۱۹ با به راه انداختن روزنامه رعد، طی نه مقاله از آن قرارداد حمایت و پشتیبانی نمود.

«وئوق الدّوله» که به سرسپردگی «سیدضیاءالدّین» به استعمار انگلستان اعتماد کافی داشت او را جهت امضای قراردادی در زمینه‌های سیاسی به آذربایجان شوروی گسیل داشت و «سیدضیاءالدّین» لدی الورود نخستین گزارش خود را از بادکوبه به «وئوق الدّوله» تلگرافی اعلام نمود. سپس وارد قفقاز شد و با دولت قفقاز نیز قراردادی منعقد ساخت.

به تدریج که «سید ضیاء الدین» نوکری و غلامی خود را به استعمار انگلستان ثابت می نمود دولت انگلستان او را بیشتر زیر پر و بال خود می گرفت. کار این سرسپردگی به جایی رسید که «سید ضیاء الدین» در کتابی که در شهر بادکوبه منتشر نمود صریحاً اعتراف کرد که: «دوره تجدید حیات ایران از روز عقد قرارداد ایران و انگلیس شروع خواهد شد.»

استعمار انگلستان که قره نوکری چون او را برای حفظ منافع و مطامع خویش در ایران به چنگ آورده بود و وی دائماً در سفارت دولت فخمیه!!! لاف سرسپردگی می زد او را مأمور اجرای کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹ نمود و با حمایت و پشتیبانی کامل سیاسی و نظامی و مالی در انجام طرح کودتا مبنی بر انقراض سلسله قاجاریه و روی کار آمدن «رضاخان» توفیق یافت. کابینه سیاه خود را تشکیل داد و چون پس از سه ماه حکومت دیگر مأموریت او انجام شده بود بنا به خواست ارباب به فلسطین رفت تا در جریان ایجاد شهرکهای یهودی نشین و تشکیل دولت غاصب اسرائیل با امپریالیسم انگلستان همکاری کند. مدت بیست سال در فلسطین روزگار گذراند تا اینکه حوادث سوّم شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد. ایران اشغال نظامی شد. «رضاشاه» به دستور اربابش از سلطنت خلع و به جزیره موریس تبعید گردید، «سید ضیاء الدین» دوباره به فکر به دست آوردن قدرت افتاد. «مظفر فیروز» از طرف دولت انگلستان مأمور شد تا به فلسطین برود و در انجام این امر به او کمک نماید. با هم به ایران بازگشتند و مقدمات تشکیل حزب اراده ملی را فراهم ساختند و روزنامه رعد امروز را

به عنوان ارگان رسمی حزب منتشر نمودند.

«سیدضیاءالدین» با نیرنگهای تازه‌ای مجدداً وارد عرصه سیاسی ایران شد. خود کلاه پوستی بر سر گذاشت. کلاه و عبا و ردا را برای مردان و روینده و چاقچور و پیچه را برای زنان تجویز نمود و آنها را عنعنات ملی نامید.

در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی از یزدکاندیدای نمایندگی شد اما «دکتر مصدق» طی نطق مستند و مستدل و تاریخی خود به تفصیل پرده از روی خیانت‌های «سیدضیاءالدین» برداشت و او را رسوای خاص و عام ساخت و به هنگام طرح اعتبارنامه‌اش در مجلس به شدت از تصویب آن جلوگیری نمود ولی مع‌الاسف نمایندگان سرسپرده سیاست انگلیس سرانجام اعتبارنامه او را تصویب نمودند. بانزدیک شدن «سیدضیاءالدین» به «محمدرضاشاه» و دربار «مظفر فیروز» از او کناره گرفت و به «قوام‌السلطنه» پیوست و حزب او به تدریج از هم پاشید.

آخرین تیر ترکیش او در امور سیاسی، پناهندگی وی در دربار «محمدرضاشاه» بود که بنا به توصیه طرفداران سیاست انگلیس مخصوصاً «جمال امامی» صورت گرفت تا چنانچه «دکتر مصدق» از قبول نخست‌وزیری امتناع ورزد او بر کرسی صدارت عظمی! تکیه زند. اما «دکتر مصدق» که سیاستمداری کارآزموده و هوشمند و مردمی بود و نمی‌خواست که سرنوشت ملک و ملت به دست جرثومه بیگانه پرستی چون «سیدضیاءالدین» بیفتد برغم مشکلات و موانعی که بر سر راه خود می‌دید با قبول پست نخست‌وزیری نقشه او

و دستیارانش را نقش بر آب کرد.

آخرین سالهای عمر «سید ضیاء الدین» در الله آباد قزوین به کارِ زراعت و دامداری گذشت. او در آنجا با آش یونجه و نعنای دم کرده از دوستان خود پذیرایی می نمود. پس از آن در سعادت آباد اوین باغی بزرگ احداث کرد و به فعالیتهای باغداری مشغول شد و نیز در امور سیاسی مشیر و مشار شاه گردید تا اینکه پیک اجل در رسید و این دست پرورده استعمار انگلیس در سن ۹۰ سالگی در تهران درگذشت. لبه تیز حمله «فریدون توللی» به «سید ضیاء الدین طباطبائی» در دوره دوّم فعالیت سیاسی او، پس از شهریور ۱۳۲۰ و مراجعتش از فلسطین است. «توللی» با نگارش مقامات عراده، حلقه، فلاخن بخارا دمار از روزگار او کشید و داغ دل ملت ایران را تا اندازه ای التیام بخشید که اینک تمام یا بخشی از آنها در اینجا آورده می شود:

«عرّاده»

«... و عرّاده بر وزن قلاّده اندر لغت چوبین مرکبی را گویند که برسان کجاوه اش محصور کنند و نرده بندند و چرخ نهند و به نیروی بهائم شگیل شوارع دارند و اقطار و امصار^{۱۰۷} در سپرند و امتعه به معاوضت برند و رنج سفر از مسافران دور دارند. ابن عجزو فرخاری در طریق سمرقند بر این مرکب نشست و کیفیت آن چنین آورده:

۱۰۷. امصار: جمع مصر به معنی شهر

«قطعه»

به راه سمرقند از اتفاق
بسر بسته مندیل و پیچیده تنگ
همی رفت گردونه برکوه و دشت
درآمد به عزّاده ناگه ز راه
به تنگی دهانش چو چشم بخیل
به صد عشوه در پیش من جاگرفت
مرا از نگاهش ز کف شد قرار
بدو نرم نرمگ به گفت آمدم
بخواندم بر او داستانهای نغز
چو سنگین دلش نرم کردم به حرف
به پایش فتادم ز روی نیاز
گرفتار عشقم سزاوار نیست
بخندید کای شیخ پشمینه پوش
تورا عشق بازی نزید به ریش
بگفتم نگارا چنین بینمت
ز گفتار بگذر که با جرّ و بحث
نه شرط است در عاشقی رسم و راه

شبی جا گرفتم به عزّاده ای
به پیکر ز ماهوت لبّاده ای
چو دیوانه بندبگشاده ای
بتی، شوخ چشمی، پریزاده ای
به سرخی لبانش چو بیجاده ای
چو پیش خسی سرو آزاده ای
که نوشیدم از چشم او باده ای
چو مامی به نوباوه ساده ای
ز هر شهسواری و شهزاده ای
شدم کم کمک یار دلّاده ای
که رحمی نگارا به افتاده ای
که شیری درافتد به قلّاده ای
برو منبری جوی و سجّاده ای
که هر پهلووات راست کبّاده ای
که بهر جدل سخت آماده ای
توان ساخت دشوار هر ساده ای
در این ره نری باید و ماده ای



و دیگر از خواص عزّاده آنکه در محارباتش به کار برند و بر جوانب
آن دشنه ها بندند و تیغها نشانند و گزلكها آویزند و زره ها کشند و
جنگیان در آن نشانند و در معارک شوند و تاختن گیرند و صف شکنی

کنند و عساکر خصم در خاک و خون کشند و تعبیه این مرکب عجمان راست.

«شعر»

شهنشاه بر سان جنگی پلنگ به عرّاده بگرفت جا بی درنگ
به نزدیک لشکر شد و باد کرد جهان آفرین را ز جان یاد کرد
چنین داد فرمان به خیل سپاه که ای نامداران با فرّ و جاه
مرا چون ز عرّابه برخاست گرد درآید از پشت من در نبرد

و عرّاده را در مجاز معانی بسیار باشد و هم از آن جمله است (عرّاده داود) که از آن اراده نبات النعش کنند و آن هفت اختری است که شباهنگام اندر مجاورت کوکب قطبی نظاره خاکیان همی کند.

«شعر»

شب آمد و خورشید فرورفت به کهسار
گشتند بتان فلکی جمله پدیدار
باز اخترکان پرده گرفتند ز رخسار
بگرفت به کف زهره پی عیش و طرب تار
چرخید به اطراف خود عرّاده داود

و از دیگر عرّاده‌های جهان عرّاده ملّی باشد که به غلطش (اراده ملّی) خوانند و آن چنان است که ملّت بی وقوف در آن نشانند و نادانسته‌اش از طریق خیانت به سرمنزل استعمار برند و زبانش از کام

درکشند و ایادی و رجلینش^{۱۰۸} به رشته استعمار مقید دارند و اجانب بر وی گمارند و طبل شکم چونان دوالپا^{۱۰۹} از دسترنج وی بیاکنند و بر تیره‌روزی او خنده‌ها زنند و تعبیه‌کننده این مرکب نامیمون سیدلعین و سرور خائنین ضیاءالدین شیاد فلسطینی است که خدمت ابالسه^{۱۱۰} همی کند و هموست که فرس وار در آن آویخته و به تازیانه اجانبش در شوارع اسارت همی کشاند.

«مشوی»

شندیم سیدی عرّاده‌سازی	نگون‌بختی، پلیدی، حقه‌بازی
بر بیگانگان شد التجا کرد	شکایتها ز دست آشنا کرد
دهان بگشودو شرح‌خوب وبد داد	به مزدوری قسم خورد و سند داد
ز سیم اجنبی ابنان بیندوخت	الفسبای تبهکاری بیاموخت
کمر بر بست در میهن فروشی	به غوغاشد پس از عمری خموشی
به ایران آمد و آوازه سرداد	تبهکاران کشور را خبر داد
به کاخی برنشست و انجمن کرد	در آن پی‌ریزی حزب وطن کرد
گروهی در حریمش جا گرفتند	به فرمانش سر هیجا گرفتند
یکی در مدحتش داد سخن داد	یکی فتوی ز مستوری زن داد
یکی در وصف او دیباچه پر کرد	تملق گفت و آقا را نر کرد
وطن را بی‌وطنها یار گشتند	خیانت‌پیشگان احرار گشتند
چو بر این ماجرا بگذشت چندی	نقاب افتاد از هر ناپسندی
به رسوایی علم شد نام سید	شکاری نامد اندر دام سید

۱۰۸. رجلین: پاها تنه رجُل. ۱۰۹. دوالپا: مهیب و هولناک.

۱۱۰. ابالسه: جمع ابلیس به معنی شیطان.

غرض حزب وطن ریشش درآمد
ز ناچاری دگر ره سید زار
تکانی خورد و بند از کیسه وا کرد
در آن بنشانند دیوان و ددان را
که این عرّاده کانون حیات است
از آن غافل که بیدارند مردم
نگون شد طالعهش، عمرش سرآمد
به وضع دیگری آمد به بازار
یکی عرّاده ملّی بپا کرد
تبیهکاران و دزدان و بدان را
روان، شش اسبه در راه نجات است
به کار خویش هشیارند مردم

برو سید برو این دام برگیر
که دیگر با همه هوش و زرنگی
تو را کافی است افعال جوانی
سرپیری مکن عرّاده رانی
ز خیل ناکسان این نام برگیر
خیانت را در ایران نیست رنگی

«حلقه»^{۱۱۱}

«... و حلقه بر وزن آرغه اندر لغت مفتولی است مستدیرالشکل که از چوب و طناب و فلزات و دیگر عناصر سازند و به مصارف گوناگون رسانند و از آن جمله است حلقه دار و حلقه درب و حلقه زنجیر و حلقه مناکحت که به هنگام نامزدی بر بنصر^{۱۱۲} یسار^{۱۱۳} کنند.

«شعر»

حلقه بر حلق و دست در زنجیر
آخر ای مردگان به هوش آید
در خور قوم باستانی نیست
این هلاک است زندگانی نیست
فخر و اقبال رایگانی نیست
زندگی خون سرخ می خواهد

۱۱۱. در حزب اراده ملّی «سید ضیاء الدین» حوزه حزبی را حلقه می خواندند.

۱۱۲. بنصر: انگشت میانه انگشت کوچک. ۱۱۳. یسار: سمت چپ

این زبونی و بندگی که تورا است
کارِ تقدیر آسمانی نیست
کوششی کن که این فلاکت و فقر
بی ثبات است و جاودانی نیست
روز رزم است و انتقام امروز
گاهِ افغان و نوحه خوانی نیست
یأس و حرمان به روزگار شباب
درخورِ موسم جوانی نیست
چند بر جانِ خویشان ترسی
قیمتِ جان، به این گرانی نیست
خیز و این حلقه در شکن چون شیر
ورنه در تنگنای حلقه بمیر

«حکایت»

ژولیده مویی نابخرد حلقه بر حلقه درویشان کوفت که از
همکیشانم. مرشدش نظری حکیمانه به بالا افکند و گفت سر خود گیر
که ژولیدگی کفایت درویشی نکند.

نه هرکه حلقه به در زد به حلقه اش خوانند

سرای صلح و صفا جای نابکاران نیست



و سخیفترین حلقات جهان حلقه عنعنات است و آن خود منفور
حلقه ای است که گردنِ ساده لوحان بدان مقید کنند و زوالِ مُلک و مَلت
ندانسته بدیشان سپارند تا تیشه بر ریشه خُلق زنند و بنیاد خویش
برافکنند و سر حلقه این قوم ضیاءالدّین وطن فروش شامی است که
عنعناتی چند درهم ریخته و اباطیلی بی مانند به هم در آمیخته و
حجّت صفای باطن ساخته و بدین وتیره^{۱۱۴} خلق خدا همی فریبد.

«قصیده»

سیدی در گوشه‌ای بگرفت از دستی براتی
خامه‌ای آورد و زد از ملعنت اندر دواتی
مدتی بنشست و در خود رفت و زورِ زورکی زد
بهر اغوای خلائق یافت بر هم عنعناتی
با کلاه پوستین رندانه زی ملک جم آمد
تا که گردد هادی و منجی به قوم لوت و لاتی
کیسه را شل کرد و دنبالش روان گشتند جمعی
همچو موران حریصی در پی شاخ نباتی
این یکی بوسید دستش را که دست کردگاری
وان دگر بوسید پایش را که حلّ مشکلاتی
این یکش درمان ذلت خواند و پرچمدار ملت
وان یکش گفتا به صد عزّت که تو خضر نجاتی
این یکش پول فراوان ریخت اندر پا که بستان
سیدی، آلِ رسولی، لایقِ خمس و زکوتی
الغرض سید به مجلس رفت و در کار حیل شد
ساخت حزبی، سست‌بنیاتر ز عهد بی‌ثباتی
نقشه‌ای افکند و کند از ریشه بیخ معدلت را
حلقه‌ای آورد و زد بر حلق جمع بی‌صفتی
سید! بی‌مسلاک، رندا، شریرا، نابکارا!
با تو یک جو نیست ایران جوان را التفاتی

تو خطرناکی، تو بدکاری، تو دست این و آنی
تو سیه‌رویی، تو بدخویی، تو رذلِ کائناتی
کوس خوشنامی به بی‌حاصل مزین کاین توده داند
عنعناتی، عنعناتی، عنعناتی، عنعناتی

«فلاخن»

«... و دیگر از آلات قتاله که به‌هنگام رزم مفید افتد فلاخن است و آن خود کفه‌ای چوبین باشد که از دو سویش با طناب موئین محکم کنند و پاره‌سنگ در آن نهند و چونان آتش‌گردانش برگردد سر بگردانند و چون سرعت گیرد رشته رهاکنند تا پاره‌سنگ از کفه جدا شود و مغز خصم پریشان سازد.»

«شعر»

تهمتن به رخسِ دمان جا گرفت
سوی خصم آهنگ هیجا گرفت
چو آمد به نزدیکی آن بدگهر
بچستی یکی نعره زد از جگر
فلاخن زدور کمر برگشود
گران‌سنگی از طرف میدان ربود
یک‌کفه نهاد آن گران‌سنگ را
مدد خواست اقبال و فرهنگ را
بچرخاند و برداشت زان رشته دست
تو گفتی که خود رشته از هم گسست

صفیری برآمد از آن سنگ سخت

چو توفنده بادی به شاخِ درخت

عدو را از آن ضربت جانگداز

دو انگشت، مغز سبک، گشت باز

فروریخت بس خون به خفتان او

همیدون برآمد ز تن جان او

و در وجه تسمیه این کلمه به فلاخن گویند که فلاخن به اشباع حرکتِ رابعه، فلاخون بوه و فلاخن خود نامِ برادرِ فلاطون حکیم بودی که برخلاف شیوهٔ برادر که تعلیم نوجوانان کردی راه ضلالت رفتی و تبلیغ شرارت نمودی و همو بود که این آلت قتاله بساخت و به دست کودکان داد تا بزرگان رنجه کنند و انتظام ملک مشوش دارند. گروهی دیگر براینند که برادر حکیم را نام از بدایت چنین نبود بل این نام به سبب عبارتی که در منازعت با برادر بر زبان راند بدو دادند و آن اینکه روزی فلاطون را با برادر اتفاق تلاقی افتاد. حکیم بابِ مناصحت بگشود و برادر را ملامت کردن گرفت. مخاطب را گران آمد، ناری شاداب از خوان برگرفته به کفه نهاد و بر ناصیه حکیم فروکوفت بدانسان که انار بشکافت و شیرۀ سرخ فامش بر محاسن سفید حکیم فروریخت.

حکیم را سرخی محاسن چنان به وحشت انداخت که بی درنگ از پی مداوای دست به قاروره^{۱۱۵} برد. فلاخون بر ساده لوحی برادر بخندید و

۱۱۵. قاروره: شیشه‌ای که در آن بول کنند و برای تجزیه میکرب به آزمایشگاه طبی برند.

شربت انار از جبین وی پاک کرد و گفت:

یا آخی لَا تَخْفُ هَذَا شَرِبَتِ الرُّمَانَ فَلَاخُونَ

اعنی باک مدار ای برادر این سرخی از آب انار باشد نه خون.
گروهی استعمال خون را که لغت عجمان است در عبارت فوق
حجّت فضیلت برادر حکیم دانسته و براینند که وی این عبارت ملّمع
بدانجهت فرمود تا قدرت خویش در تازی و پارسی نمودار کند و حال
آن که خود یونانی الاصل بود!

و از اهمّ خواص فلاخن آنکه چون بر ملّتی ظلم فراوان کنند و
شیرازه حیات وی بگسلند و نانِ وی بگیرند و آبِ وی سدّ کنند و مالِ
وی به تاراج برند و وجود وی به هیچ شمردند و بر اشک وی خنده
زنند، چونان رود خروشان طغیان کند و به روزی چند کاخ جبّاران
ستمگر با خاک یکسان دارد و هم در این زمان است که جماعت
مظلوم با چوب و چماق و فلاخن و تخماق و تیر و تبر و درفش و
خنجر بر سر نابکاران ریزند و سلاح ایشان بگیرند و معابر از خون
پلیدشان رنگین کنند چنانکه صاحب التّفاصيل اَدَامَ اللّهُ بَقَاءَ لِارْشَادِ
المَظْلُومِین فرماید:

«قصیده»

چو قومی به تنگ آید از ظلم ظالم

به دندان کند پاره زنجیر آهن

ز هم بگسلد، رشته بندگی را

بپیچد ز فرمان جبّار گردن

در آید چو سیلی خروشان و جوشان

به هر کوی و معبر، به هر بوم و برزن

مجهز شود با درفش و تبرزین
مسّاح شود با چماق و فلاخن
یکی پارهٔ سنگ در مشت گیرد
پی دفع ظالم، پی قتل دشمن
یکی تا بکوبد سر بدکنش را
همیدون به دست آورد، دشنه هاون
بدینگونه ریزند از بام و از در
بدانسان که نتوانی انداخت سوزن
بریزند و ریزند خون خسان را
که واجب بود قتل بدخواه ریمن^{۱۱۶}
به قلاده آرند در صحن میدان
ضیاء دغل، سید لات عنعن
همان سیدی کامده است از فلسطین
پی خواری پور دارا و بهمین
همان جیره خواری که اندر نهانی
کمربسته بر ناتوانی میهن
به پاداش آن حلقه بازی به حلقش
یکی حلقه، محکم نمایند و متقن
چنانش بکوبند با چوب و شش پَر
که تا برکشد از جگرگاه، شیون

تو ای خواجه تا چند در خواب نازی
فرورفته در بستر خزّ ادکن
یکی ره سر از خواب بردار و بنگر
چه سرهاست بر خاک بی توش و پوشن
تو گر حق مشروع دهقان ندزدی
نیفتد ورا آتش اینسان به خرمن
تو گر مال ایتام و مسکین نگیری
کجا اشک ریزند اینسان به دامن
همه باعث تیرگیها تویی تو
که تاریخ کردستی این روز روشن
از آن ترسم آخر که ایران بجنبد
بجنبد چو غرنده شیری ز مکن
نماید ز فرط غضب چنگ و دندان
گشاید دهان همچنان چاه بیژن
خروشنده سیلی ز سویی برآید
خروشان و جوشان و تند و زمین کن
غریوی برآید ز سویی چو تندر
جهد برقی از جانبی آتش افکن
همه صحن ایران کند غرق آتش
به ویرانه سازد بدل کاخ و گلشن
من آن روز را سخت در انتظارم
من و صدهزاران دل افسرده چون من

«بخارا»

«... و از محصولات مهمّه بخارا کلاه پوستین باشد که اهالی در فصول اربعه بر سر نهند و سخافت^{۱۱۷} عقلی خود به ثبوت رسانند، و بزرگ ایشان ضیاء الدین محیل شامی است که صاحب التّفصیل ماجرای حالش بدینگونه ضبط کرده:

... و هم در آن سال که از جهت سودا به بخارا شدم بر دروازه شهر عظیم خلقی دیدم که بر دهلیز سرایی اخضر، گرد آمده چونان منتظران بی قرار چشم بر شکاف دوخته داشتند. از پیری علّت واقعه پرسیدم گفت بدان ای جوان که این خلق گمراه ملعبه دست شیادی ضیاء نام گشته و آرزوی دیدار وی همی کنند و غریب آنکه به کزّات و مرّات فریب این ناکس خورده و به چاه ضلالت درافتادند و خود از این نکته غافلند که وی گماشته بیگانگان باشد تا راه خلائق زند و ملک به تمامی تفویض ایشان کند.

من لحظه ای چند درنگ کردم چندانکه ضیاء سر از دریچه به درآورد. شگفتا! غریب شیادی دیدم که با گیسوان بافته و پوستین این اراجیف به گوش کسان همی خواند که من سید عنعناتم و سرور حلزونات! در حلقه من آید و به تعاریج دماغیه^{۱۱۸} گرایید. حالیکه من این اباطیل بشنودم مجال سکوت ندیده گفتم:

۱۱۷. سخافت: کم خردی

۱۱۸. تعاریج دماغیه: از اصطلاحات من درآوردی «سید ضیاء الدین» به معنی حلقه های فکری.

«شعر»

ای سیدلات عنعناتی!	از گفته مفت دم فروبند
مردم مفرب و دام برگیر	عنتقا نشود بدانه در بند
یکبار چپاندی و برفتی!	در شام شدی به گوشه‌ای چند
بازآمده تا دکان گشایی	گمراه کنی کسان به ترفند
گر گیس نهی و گر کله پوست	گر شال نهی و گر کمر بند
گر فتنه کنی و گر مماشات	گر طعنه زنی و گر شکر خند
گر زانکه شوی به قعر دریا	ور زانکه روی به اوج الوند
ملت به توره نخواهد آورد	بلبل نکند به زاغ پیوند
تو زاغ پلید روسیاهی	ما طایر گلشن خداوند
ای زاغ سیاه دم فروکش	از بانگ تو کس نگشت خرسند
قدر تو شکست در بخارا	عرض تو گسست در سمرقند

ای هرزه درای اجنبی دوست

ما را مفرب با کله پوست



مبارزه «فریدون تولّی» با
«صدرالاشراف»

صدرِ اشرار و دشمنِ احرار
کانِ نیرنگ و مصدرِ تزویر
گاهِ مردی و مردمی رویاه
روزِ نامردی و قساوت شیر
طینتش فتنه‌زای و کشورسوز
حیلتش بی حساب و عالمگیر
دشمنِ هرچه راد و میهن‌دوست
یاورِ هرچه زشتخوی و شریر
«فریدون تولّی»

سید محسن صدر محلاتی (صدرالاشراف) در سال ۱۲۸۸ هجری قمری در محلات متولد شد. پدرش سید فخرالذاکرین بود که در محلات روضه‌خوانی می‌کرد. محسن صدر تحصیلات مقدماتی را در مدرسه حاج ابوالحسن معمار اصفهانی طی کرد و پس از آن منبری شد و به کار روضه‌خوانی پرداخت. آنگاه با لطایف‌الحیل خود را به دربار قاجار نزدیک ساخت و معلم یکی از فرزندان «ناصرالدین شاه» شد. در سال ۱۳۲۵ هجری قمری در عدلیه مرجع شغلی شد و

سپس در کارِ قضا مراحل ترقی را پیمود تا اینکه در سال ۱۳۲۶ هجری قمری در زمان سلطنت خودکامه و مستبدانه «محمدعلیشاه» که براساس استبداد مطلقه اداره می شد مستنطق عدلیه گردید و برای رسیدن به جاه و مقام و تقرّب به دربار شاه مستبد، پس از به توپ بستن مجلس، بازپرسی و استنطاق از مشروطه طلبان و آزادیخواهان را به عهده گرفت و آزادمردان بنامی چون «میرزا جهانگیرخان شیرازی»، مدیر روزنامه صوراسرافیل و «ملک المتکلمین» واعظ مشهور را به اعدام محکوم ساخت و نسبت به سایر آزادیخواهان نهایت قساوت و سنگدلی را نشان داد. به همین مناسبت در تاریخ مشروطیّت به قصاب باغشان معروف گردید. پس از خلع «محمدعلیشاه» از سلطنت و روی کار آمدن «احمدشاه»، «صدرالاشراف» با نیرنگها و حيله گریهای کارساز توانست موقعیت خود را حفظ کند و در وزارت عدلیه به ریاست یکی از شعبات دیوانعالی کشور و دادستانی کل کشور منصوب گردد. او در حیات سیاسی خود پنج بار وزیر دادگستری و یک بار به نخست وزیری رسید.

در اواخر عمر چند بار سناتور و دوبار رئیس مجلس سنا شد. «صدرالاشراف» یکی از عوامل نشان دار و مهره های شناخته شده استعمار انگلستان بود که در دوران دیکتاتوری رضاشاهی و محمدرضاشاهی نقش خود را ماهرانه بازی نمود.

هنگامی که در تاریخ پانزدهم خرداد ۱۳۲۴ شمسی توسط استعمارگران و کارگزاران داخلی استعمار و نمایندگان فرمایشی

مجلس به نخست‌وزیری منصوب شد و فرمان شاه دایر بر نخست‌وزیری دژخیم باغشان صادر گردید، حزب ایران در بیانیه‌ای خطاب به ملت ایران چنین نوشت:

«... اگر تاکنون فساد در پشت پرده عمل می‌کرد، امروز علناً حکومت را عهده‌دار شده است. اگر تاکنون سلب‌آزادی، چپاول و غارت در خفا و در لفافهٔ مصالح کشور، انجام می‌گرفت، امروز آزادی‌کشان و غارتگران، دولت رسمی ایران را تشکیل می‌دهند.

هموطنان عزیز. «صدرالاشراف» نخست‌وزیر ایران است. «صدرالاشراف» آن‌کسی که مشروطه‌طلبان ایران را در باغشاه به دار آویخت، سرنوشت مشروطهٔ ایران را در دست گرفته است. هموطنان عزیز! استقرار «صدرالاشراف» در رأس مشروطهٔ ایران نه تنها تهدید بر آزادی است، بلکه توهین به کشتگان آزادی ماست.

هموطنان عزیز! هروقت طبقهٔ حاکم علی‌رغم افکار عمومی عمل می‌کند برای این است که مضطرب و بیمناک شده است.

طبقهٔ حاکمهٔ مضطرب چون مار زخمی است! اگر کله‌اش را نکوبید از زهرش مصون نخواهید بود. دولت «صدرالاشراف» دندانِ مارِ زخم‌دیده است. دولت «صدرالاشراف» حملهٔ علنی به آزادی و دموکراسی است.»

در دوران حکومت پنج‌ماهه «صدرالاشراف» اعتراضات شدید و دامنه‌داری هم در مجلس شورای ملی و هم در اجتماعات مردمی علیه او برپا شد. افسران توده‌ای در خراسان قیام نمودند که البته این

قیام منتهی به شکست شد. «سید جعفر پیشه‌وری»^{۱۱۹} در آذربایجان

۱۱۹. سید جعفر پیشه‌وری (جوادزاده) در سال ۱۲۷۲ در خلخال متولد شد. در دوازده سالگی با خانواده خود از خلخال به قفقاز مهاجرت کرد. در قفقاز هم کار می‌کرد و هم درس می‌خواند. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه وارد مبارزات سیاسی شد. در جریان نهت جنگل بنا به تصمیم ملیون گیلان به تهران آمد و سازمان سیاسی و شورای مرکزی اتحادیه کارگران را بنیاد نهاد و روزنامه حقیقت را به‌عنوان ارگان این سازمان انتشار داد. در دوران دیکتاتوری رضاشاه، چهار بار بازداشت و مرکز و روزنامه او توقیف شد.

در سال ۱۳۰۹ برای پنجمین بار بازداشت و ده سال در زندان بسر برد. پس از آزادی از زندان به کاشان تبعید گردید. بعد از شهریور ۱۳۲۰ روزنامه آژیر را منتشر کرد.

در دوازدهم شهریورماه سال ۱۳۲۴ به‌عنوان رهبر فرقه دموکرات آذربایجان با انتشار بیانه‌ای به دو زبان آذربایجانی و فارسی مُشتمل بر یک مقدمه و دوازده ماده که حاوی نظرات اساسی وی و سایر اعضای مؤسس فرقه بود، رسماً اعلام نمود. دو روز بعد از انتشار بیانه فرقه دموکرات، دوره دوم روزنامه آذربایجان به مدیریت علی شهبستری و به‌عنوان ناشر افکار فرقه منتشر شد. روز بیست‌دم شهریورماه سران فرقه جلسه‌ای تشکیل داده و کمیته تشکیلاتی فرقه را به تعداد پانزده نفر به ریاست پیشه‌وری و معاونت شهبستری انتخاب نمودند. اولین کنگره فرقه دموکرات ایران برای تصویب مرامنامه و برنامه روز ۱۰/۷/۱۳۲۴ تشکیل شد. روز ۲۱ آذرماه مجلس ملی آذربایجان، افتتاح گردید و در جلسه قبل از ظهر خود پیشه‌وری را مأمور تشکیل کابینه ملی نمود. بعد از ظهر همان‌روز پیشه‌وری کابینه خود را به شرح ذیل به مجلس ملی معرفی نمود:

۱- سید جعفر پیشه‌وری نخست‌وزیر ۲- دکتر سلام‌الله جاوید وزیر کشور ۳- جعفر کاویان وزیر قشون خلق ۴- دکتر مهتاش وزیر کشاورزی ۵- محمد بی‌ریا وزیر فرهنگ ۶- یوسف عظیمی وزیر دادگستری ۹- کبیری وزیر راه و پست و تلگراف و تلفن ۱۰- رضا رسولی وزیر تجارت و اقتصاد وزیر کار تعیین نشد ولی مقرر گردید امور مربوط به آن وزارتخانه را نخست‌وزیری نظارت نماید. این کابینه به اتفاق آراء از مجلس ملی رأی اعتماد گرفت و سپس این مجلس زین‌العابدین قیامی را به ریاست دیوان تمیز و فریدون ابراهیمی را به دادستانی کل آذربایجان انتخاب کرد، و پیشه‌وری برنامه دولت خود را به تفصیل بیان نمود.

سرانجام با امضای موافقت‌نامه‌ای که در تاریخ ۱۳۲۵/۳/۲۳ بین مظفر فیروز معاون سیاسی قوام‌السلطنه نخست‌وزیر وقت و پیشه‌وری صورت گرفت عملاً حکومت خودمختاری آذربایجان برچیده شد. نهضت آذربایجان در اثر اطاعت کورکورانه از سیاست مزورانه دولت شوروی و تباری این دولت با دولت قوام‌السلطنه به شکست منتهی گردید. پیشه‌وری ایران را ترک کرد و قوای دولتی آذربایجان را به خاک و خون کشید و جنایاتی مرتکب شدند که شرح آن را باید در تاریخ این نهضت مورد مطالعه و تحقیق قرار داد.

اعلام خودمختاری نمود و روابط خود را با دولت مرکزی قطع نمود. «صدراالاشراف» مجبور شد «سید مهدی فرّخ»^{۱۲۰} (معتصم السلطنه) را به استانداری آذربایجان منصوب نماید که این مأموریت انجام نشد.

«دکتر مصدّق» در ردّ صلاحیت دولت «صدراالاشراف» به منظور دفاع از حقوق ملت ایران در مجلس شورای ملی چنین اظهار داشت:

«دولت ایران در ۱۳۰۷ که لیره ۶۰ ریال بود ۴۰۰ میلیون خرج

۱۲۰. سید مهدی فرّخ (معتصم السلطنه) در خراسان متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش به پایان رساند و برای ادامه تحصیل به تهران آمد و در مدرسه عالی علوم سیاسی مشیرالدوله ثبت نام نمود و از آنجا با درجه لیسانس فارغ التحصیل و در وزارت امور خارجه استخدام شد. فرّخ در دوره سوم تقنینیه از طرف مردم سیستان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. قبل از کودتای ۱۲۹۹ در زمان والیگری قوام السلطنه در خراسان به عنوان «مصلحت‌گزار» با کلنل محمدتقی خان پسیان که فرمانده کل ژاندارمری منطقه بود همکاری می نمود و چون قوام السلطنه فردی متکبر، مغرور، خودخواه و جاه طلب بود، فرّخ کلنل پسیان را بر علیه او تحریک می کرد. سرانجام این تحریکات سبب شد که کلنل به دستور قوام السلطنه به شهادت رسید. فرّخ در دوران دیکتاتوری پهلوی (پدر و پسر) از بازیگران قاطع و مقتدر و قلدرمآب و یکی از مهره‌های رژیم بود.

در سال ۱۳۰۶ معاون وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه شد. پس از آن به عنوان سفیرکبیر ایران در افغانستان راهی کابل گردید. در سال ۱۳۱۳ به استانداری آذربایجان غربی منصوب شد. سپس به ریاست اداره کل صناعت و فلاحات انتخاب گردید. مدتی وزیر صناعت و پیشه و هنر بود و پس از شهریور ۱۳۲۰ در کابینه علی سهیلی به وزارت کشور برگزیده شد. و در کابینه‌های بعدی به ریاست شهربانی کل کشور منصوب گردید. در زمان نخست‌وزیری صدراالاشراف به استانداری آذربایجان انتخاب گردید که البته این انتصاب به دلیل قیام پیشه‌وری در آذربایجان عملی نشد. در سال ۱۳۲۹ استاندار فارس شد و سپس به کرمان رفت و به عنوان استاندار آن استان مشغول به کار شد. در دوره چهاردهم مجلس از زابلی به نمایندگی انتخاب گردید. پس از پایان مجلس چهاردهم استاندار فارس و سفیرکبیر ایران در چین شد. در زمان سفارت فرّخ در چین انقلاب کمونیستی مانوئسه‌تونگ در چین رخ داد و او به ایران فراخوانده شد. فرّخ در اواخر عمر چند دوره به سناتوری رسید و سرانجام در تاریخ پانزدهم آذرماه سال ۱۳۵۲ در سن ۹۰سالگی در تهران درگذشت. از او کتابی تحت عنوان خاطرات سیاسی فرّخ به چاپ رسیده است.

راه آهن کرد و بعد از اینکه لیره چند برابر ترقی کرد سرمایه ما در راه آهن به حداقل دو میلیارد رسید و چون حداقل سود و استهلاک ۱۰٪ محسوب می شود برای سه سال و نیم که متفقین از آن استفاده نموده اند هفتصد میلیون تومان بایستی پرداخت می کردند. حال آنکه متفقین فقط بیست و شش میلیون تومان پرداخت کردند، به استناد اینکه ما قراردادی راجع به راه آهن نداریم. زیرا وزرای ما آن شخصیت را نداشتند که موقع عقد پیمان سه گانه راجع به راه آهن نیز قراردادی با آنها ببندند.^{۱۲۱}

سرانجام دولت «صدرالاشرف» در اثر فشار مردم و آزادیخواهان ناگزیر به استعفا شد. او در مهرماه سال ۱۳۴۱ شمسی در سن ۹۴ سالگی در تهران درگذشت.

«فریدون توللی» در مقامه ای تحت عنوان صدرالاشرف سیمای کریه او را چنین ترسیم نموده است:

«صدرالاشرف»

«... و چون احرارِ مُلک عجم را اتفاق مسلم گردید و نفاق برخاست و پیمان استوار گشت و امکان غلبه پدید آمد جماعت اشرف را هراسی گران در دل افتاد و بیم زوالشان بر اتحاد کشید تا بدانجا که یکدل و یکرأی به کنکاش شدند و خواری مُلک و ملت را به مجاهدت کمر بستند و هم در این زمان بود که صدرالاشرف بدکردار به استظهار این طایفه سمت صدارت یافت و قلع و قمع احرار مطمح نظر مخالفت اثر خود ساخت.

«شعر»

صدر اشرار و دشمن احرار کان نیرنگ و مصدر تزویر
گاهِ مردی و مردمی روباه روز نامردی و قساوت شیر
طینتش فتنه‌زای و کشورسوز حیلش بی حساب و عالمگیر
دشمن هرچه راد و میهن دوست
یاور هرچه زشتخوی و شریر

جنابش را در قساوت و شقاوت و فضاحت و وقاحت و جسارت و شرارت و خباثت و خیانت دستی پرتوان و شهوتی بیکران بود و همو بود که به‌هنگام زبونی احرار، آستان خسان ببوسید و فرمان ناکسان گردن نهاد و کشتزار حریت به حصاد گرفت و رادمردان عرصه تیغ بی دریغ کرد. و از اهمّ جنایات آن بدکار، داستان جهانگیر^{۱۲۲} است که صاحب‌التفصیل ماجرای آن چنین آورده:

«و چون جهانگیر را بند بر پای و زنجیر بر دست به محضر صدرالاشرار محلات کشیدند صدرش به سؤال گرفت و پاسخها بنگاشت و جانبازها مرقوم داشت و فرمان قتل رقم زد و با وی به سیاستگاه اندرآمد و چوبه دار بکوفت و شال بگشود و دستار به دنبال آن بست و تُف به کف انداخت و رشته بتابید و موم بر آن کشید و به گردن جهانگیر افکند و دنباله از قرقره بگذرانید و در آن آویخت و پیکر محکوم بر فراز کشید و دیگر سر رسن به قوزک پای خود بست و

۱۲۲. مقصود «میرزا جهانگیرخان شیرازی» مدیر روزنامه صوراسرافیل.

پای بیفشرد چندانکه جهانگیر را منفذ تنفس سد گشت و مرغ روح از قفس قالب طیران گرفت.

مرویست که در آن هنگام که جهانگیر بر چوبه دار همی بود صدارالاشرار، ازار قلمکار بکند و بر سر کشید و دستها از پاچه بدرآورد و بر دوش دهل زن شد و بشکن زنان به آوای کوس این ابیات از سر وجد و شوق در مقام افشار خواندن گرفت:

«شعر»

منم که رهبر آزادگان به دار کشیدم

قصاص خویش ز مردان پایدار کشیدم

به آرزو برسیدم مراد خویش بدیدم

پس از دو سال که در خانه انتظار کشیدم

و دیگر از جنایات آن غدار، داستان تشنگی قمیان است، چه همو بود که به هنگام زبونی این طایفه، جبه از شن بیاکند و خرقة از گِل و لای مملو داشت و سنگریزه در ازار نمود و پاچه‌ها بیست و به ممر آب افکند و دستار به جانب آن چپانید و منفذ جویبار سد کرد و آب مشروب از مخلوق تشنه لب بازگرفت و نفرین و لعن آنان به خود خرید.

گروهی وی را به سبب این حرکت مذموم که مذکور افتاد از خاندان شمّر لعین دانسته‌اند. مرویست که در آن هنگام که قمیان فریاد العطش العطش از در و بام بلند بودی وی سراغ آبخوردگان بگرفت و اسفنجها به رشته بست و به خورد آنان داد و آن قطرات آب که از دیرباز در معده

داشتندی به مدد اسفنج و استعانت رشته از حلقوم آنان برون کشید و در کوزه‌ها کرد.

و از علامات و خصائص آن جناب اندام طویل و سیمای کریه و عیون پر خون و گردن نحیف و محاسن کثیف و خال لب و چال غبغب و تسبیح یشم و سینه پرپشم و ستره بلند و نعلین کوفی و کلاه لگنی و چماق بلوط و انگشتر عقیق و عینک سنگ و ساعت هفت‌کوک و زنجیر یزدی و چاقوی بی‌ضامن و انفیه‌دانِ مرصع و دندانِ عاریه و قلمتراشِ صدف‌کوب و مچ‌پیچِ ابلق و سبلیتِ نگونسار و شالیِ قلمکار و زلفِ قجری و اسلحه‌کمری و چپق سفالین است. و درازنای قامتِ غول‌آسایِ او را داستانهاست و هم از آنجمله اینکه نیمه‌شبان که مردم بختندی و دیده از کسالت روز بر هم نهادندی این نابکار به معابر شدی و گزمه‌ها بفریفتی و شوارع پرسه زدی و در محاذات روزنه‌ها بایستادی و به سبب آن رغبت که به آبِ کسان داشتی بی‌مدد کمند و نردبان، ابریق و سبو و پیاله و جام و مشک و طشت و دیگر ظروفِ آبگیر از در و بام خلاق برگرفتی و ذخیرهٔ روز مبادا کردی و گویند که هم‌اکنونش هزاران ابریق سرشار به سرداب است.

شگفتا نابکارانِ مُلکِ عجم را پایهٔ جسارت بدانجا رسیده است که صدارتِ مُلکِ تفویض این بی‌تمیزان کنند و صلاح‌اندیشی خلق بر عهدهٔ ایشان گذارند. **اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا مِنْ شَرِّ الْاَشْرَارِ وَالْاَشْرَافِ!**
آزادگان راست که اتحاد قویتر دارند و ریشهٔ این بی‌وطنان به تیشهٔ قیام برآرند همچنان که شاعر فرموده:

«شعر»

آزادگانِ ملک، قیامی
 همداستان شوید و بجنید
 بیدار، تا به کار نخیزد
 هشیار تا که باز نیفتد
 دستی، که ارتجاع تبهکار
 دیوی گشاده است ز بندی
 دژخیم باغشاه، که ننگ است
 خونخواره‌ای، که تیغ جفایش
 پستیاره‌ای که هست به طینت
 شمری، که واقف است به کیدش
 آن، کو به غیر خون وطنخواه
 این صدر و آن مقام صدارت!
 بیچاره ملتّی که زماش
 افسار خلق و رشته دارست
 ای توده خیز و مشت گیر کن
 برخیز و رشته‌های اسارت

بدخواه را زنید لگامی
 طرح نو افکنید و نظامی
 بدکاره‌ای، نمک به حرامی
 دولت به دست پیر غلامی!
 آورده باز دانه و دامی
 غولی رهانده خود ز کنامی
 از خود اگر گذاشته نامی
 ناخفته، هیچ‌گه به نیامی
 درنده‌تر ز هر دد و دامی
 هر بی‌وقوفِ جاهلِ عامی
 هرگز نکرده باده به جامی
 نیکوکسی، خجسته مقامی!
 افتد به دست ناکس خامی
 صدر از به کف گرفت زمامی
 تا کی زبون و برده و رامی
 از یکدیگر گسل، به قیامی

وارون کن این بساط کهن را

کش نیست تاب بود و دوامی



مبارزه «فریدون توللی» با «منصورالملک»

در این دو روز صدارت گرت توانی هست
مدار بیم و به‌ویرانی رعیت کوش
دهان توده فروبند و دست جور برآر
شبان خلق چوگشتی تمام خلق بدوش
«فریدون توللی»

«رجبعلی منصور» (منصورالملک) عنصر دزد و خیانت‌پیشه و رشوه‌خواری که هم در دوران دیکتاتوری «رضاشاه» و هم در حکومت فاسد «محمدرضاشاه» به نخست‌وزیری رسید، یکی از مهره‌های سرسپرده‌ای بود که جامعه آن روز ایران وی را به دزدیها و چپاولگریها و سوءاستفاده‌های کلان از مقام و موقعیت خویش به خوبی می‌شناخت.

پرونده دزدی و رشوه‌خواری او از شرکت راه و ساختمان سوئدی کامپساکس در زمان تصدیش در وزارت راه و نیز خرید کارخانه ابریشم و سوءاستفاده‌های کلانش در پستهای استانداری خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی و استانداری آذربایجان زبانزد خاص و عام بود. به طوری که در هنگام استانداری او در آذربایجان روزنامه

اطلاعات در شماره ۶۴۵۴ مورخ ۱۳۲۶/۷/۴ درباره اش نوشت:
«آذربایجان زیر چکمه‌های حضرت اشرف منصور استاندار و
تیمسار سپهبد شاه‌بختی فرمانده قوا، جان می‌کند، درحالی که این
حضرات برای پُر کردن جیب خود و غارت مردم آذربایجان در
مسابقه بودند.»

حمله کوبنده «فریدون توللی» در مقامه زیر، تحت عنوان
مفتضح‌الملک متوجه این جرثومه فساد است:

«... و در آن زمان که مفتضح‌الملک منصب امارت یافت و بر اریکه
صدارت مکین گردید اوضاع دیار آشفته‌تر از طره‌یار و بی‌نظم‌تر از
محشر حمار بود. جنابش به حکم الناس علی دین ملوکهم شیوه
سلطان پیشین پیش گرفت و از اموال رعیت نقیر^{۱۲۳} و قطمیر^{۱۲۴} بازستاند
که گفته‌اند:

«بیت»

در این دو روز صدارت گرت توانی هست

مدار بیم و به‌ویرانی رعیت کوش

دهان توده فروبند و دست جور برآر

شبان خلق چو گشتی تمام خلق به‌دوش

گویند محضر انورش هیچ‌گاه از راشیان^{۱۲۵}، تهی نگشتی و دست
ستم‌دیدگان به قوزک مبارکش نرسیدی، کمیسیون ابدن‌نوش همواره
دائر بودی و دست نیازمندان از دامان سپهرنشانش قاصر.

۱۲۳. نقیر: چیز کم. ۱۲۴. قطمیر: چیز اندک.

۱۲۵. راشیان: جمع راشی یعنی رشوه‌دهنده.

«بیت»

هرکه شد ملتجی به درگاهش نوکرش گفت کمیسیون دارد
یا در این هفته اش نخواهی دید
زانکه امضاء ز حد فزون دارد

جناب مستطابش در خویش دوستی و دودمان پرستی سرآمد اقران
و ارجح همگان بودی چنانکه هیچگاه از یاد اقربا فارغ ننشستی و
خاطر ایشان نَخستی.^{۱۲۶} معاونت و معاضدتش زبانزد خاص و عام
بود و در کارگزاریش قدرتی مالا کلام. خویشانش همه در ایام صدارت
وی به مدارج عالییه و مقامات شامخه نائل گشتند و طومارِ افتقار^{۱۲۷} در
کَنف حمایت آن بزرگوار درنوشتند^{۱۲۸} چنانکه صاحب التَّفاصیل
فرماید:

«قطعه»

هرکه بر مسند وزارت رفت شکمش گنده چون دُهل گردید
پسر ارشدش، معاون گشت
باجناقش، مدیرکل گردید

هرچند ایام صدارت آن جناب ناپایدارتر از عمر گُل و بی قرارتر از
گردش چرخ بود ولیک لحظه ای از پای نشست و همواره کیاست
ذاتی و درایت جبلی به کار بست تا خانمانها سوخت و ثروتها
اندوخت. گویند همواره این شعرش ورد زبان بود.

یکدم که چشم فتنه به خواب است زینهار
در رشوه کوش تا نرود عمر بافسوس

۱۲۶. نَخستی: مکدر نمودی، مجروح نکردی، از مصدر خستن به معنی مجروح نمودن.

۱۲۷. افتقار: فقر و تنگدستی. ۱۲۸. درنوشتند: به هم بیچیدند.

مبارزه «فریدون توللی» با خوانین و
سران ایل قشقایی

خان تشنه خون مردمان است
خان دشمن جان دوستان است
خانی که تفنگ دید و بگذشت
خان نیست پیمبر زمان است
«فریدون توللی»

پس از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط دیکتاتوری «رضاشاه»، «ناصرخان» «ملک منصورخان» «محمدحسین خان» و «خسروخان» (صولت قشقایی) فرزندان «صولت الدوله قشقایی» که در تبعید بسر می بردند از بندجسته و به فارس و فیروزآباد بازگشتند. آنها به علت عناد و کینه توزی و پدرکشتگی شدیدی که با «رضاشاه» داشتند به سرعت به جمع آوری اسلحه و مسلح ساختن ایل خود پرداختند. از میان آنها «ناصرخان» و «خسروخان» که بیشتر ماجراجو و سیاست باز بودند به مناسبت ارتباطاتی که با بعضی از سیاسیون و نمایندگان مجلس داشتند در پی فرصت بودند تا قدرت پیشین خود را بازیابند و عنداللزوم در جهت براندازی خاندان پهلوی قیام نمایند.

از سوی دیگر در آن زمان ناسیونالیستهای تندروی که طرفدار سیاست آلمان در ایران بودند از نظریه «تسلیح عشایر» به منظور مقابله با نیروی نظامی متفقین و جلوگیری از اشغال نظامی کشور حمایت می نمودند. در رأس آنها «حبیب الله نوبخت» قرار داشت که خود فارسی و نماینده مجلس شورای ملی و مؤسس حزب کبود بود که با نقطه‌های پرشور، ملت ایران را به جهاد و مبارزه بر علیه قوای اجانب در خاک ایران فرامی خواند، و چون نیروی نظامی آلمان در جبهه‌های مختلف به ویژه در روسیه و آفریقا به سرعت در حال پیشرفت بود و موانع را یکی پس از دیگری درمی نوردید، «نوبخت» توانست در سازماندهی حزب کبود از کمک فکری «مایر» که از اتباع آلمانی و از مسئولان و دست اندرکاران شرکت آلمانی «شنکرش» در ایران بود استفاده کند و نیز «شولترهولتوس» کنسول آلمان در تبریز را که از جاسوسان زبردست و کارآزموده بود به طور پنهانی به ایل قشقایی اعزام دارد تا به عنوان مشاور نظامی، سران ایل قشقایی را در عملیات نظامی رهبری کند.

با ورود چهار نفر دیگر از افسران اس‌اس نازی و پیاده شدن آنها در منطقه بویراحمادی که مأموریت آنها خرابکاری در خطوط ارتباطی و مواصلاتی و راه آهن و تحریک ایلات جنوب بر علیه حکومت مرکزی و نیروی نظامی انگلستان بود طرح کاملتر شد.

متفقین که از فعل و انفعالات نظامی آلمان در ایران آگاه شده بودند، دولت ایران را مکلف ساختند، که سران ایل قشقایی را تحت فشار قرار دهد تا جاسوسان و اتباع آلمانی را که در ایل قشقایی مستقر شده

بودند به مقامات انگلیسی تحویل دهند، و چون سران ایل قشقای از تسلیم آنها خودداری نمودند، دولت ابتدا ابراهیم قوام (قوام‌الملک شیرازی) را که از عوامل مرتجع و مهره‌های نشان‌دار استعمار انگلستان در ایران به‌ویژه در منطقه فارس بود، و با خاندان قشقای دشمنی دیرینه داشت به استانداری فارس برگزید و سپس ایل خمسه باصری را تجهیز نمود و با ستونهای مسلح نظامی به جنگ قشقایها اعزام داشت. این دو نیرو در نزدیکی موک بین راه شیراز و فیروزآباد به هم رسیدند. جنگ سختی بین طرفین درگرفت، اما سرانجام نیروهای دولتی شکست خورده، عقب‌نشینی نمودند. ستونهای نظامی دیگری، عشایر مسلح قشقای را تا قلعه پریان تعقیب نمودند ولی در این کارزار نیز نیروهای دولتی منهزم شده، قلعه به تصرف قشقایها درآمد و تعداد کثیری از نظامیان در قلعه مذکور محبوس گردیدند. دولت به‌ناگزیر لشکریان اصفهان را با ساز و برگ و ادوات جنگی به فرماندهی «سرهنگ شقای» به شهرستان سمیرم محلّ ییلاقی قشقایها گسیل داشت که چون در این پیکار عشایر بویراحمدی با ایل قشقای هم‌رزمی و همکاری نمودند، نیروهای دولتی تار و مار گردیده، تعداد زیادی از آنها، منجمله «سرهنگ شقای» کشته شدند. دولت که در مخمصه عجیبی گرفتار آمده بود، به‌ناچار با سران ایل قشقای مصالحه کرد. کرسی سناتوری فارس را به «ناصرخان» و کرسیهای نمایندگی مجلس را به «خسروخان» و «محمدحسین‌خان» پیشکش نمود. در این میان چون عملیات جاسوسی «مایر» برملا شده و طرفداران سیاست آلمان در ایران

دستگیر شده بودند و شکست نیروهای نظامی آلمان در جبهه‌های جنگ جهانی دوم به تدریج آشکار می‌شد، سران ایل قشقایی، فرصت را مغتنم شمرده، اتباع آلمانی، افسران نازی و جاسوسان آنها را به شرطی که جانشان در امان باشد به «کلنل جاکسن» انگلیسی تحویل دادند.

«فریدون توللی» اساساً با نظریه تسلیح عشایر موافق نبود و چون در مسائل سیاسی و اجتماعی آگاهی و درایت کافی داشت و موقعیت منطقه فارس را بخوبی می‌شناخت این عمل را موجب هرج و مرج و ناامنی و غارت و چپاولگری و قتل و خونریزی می‌دانست. به همین ملاحظه وقتی غائله ارتجاعی جنوب به وقوع پیوست، پیش‌بینیهای دقیق و آگاهانه «توللی» یکی پس از دیگری متحقق شد. ایلات و عشایر جنوب که به دست دولتهای خائن مسلح شده بودند، به تحریک خوانین مزدور و آزمند و طماع، به جان مردم بی‌گناه افتادند و جنایاتی در جنوب کشور مرتکب شدند که تاریخ از نگارش آنها شرم دارد.

در این زمینه روزنامه استخر چاپ شیراز در شماره ۹۴۳ مورخ ۱۳۲۴/۹/۱۹ تحت عنوان «نهضت جنوب هوس دموکراسی و عدالت اجتماعی، خان را بی‌قرار کرد!» نوشت:

«ایلات و عشایر جنوب ایران، با نهایت تأسف همواره به دست رؤسا و خانهای مزدور خود، در غارت هستی ملت ما و سرکوبی جنبشهای آزادی در این کشور، مورد سوءاستفاده‌های استعمارگران قرار گرفته‌اند. مسلماً همه مردم ایران این آرزوی شریف و انسانی را در

دل می‌پروراند که روزی ایلات و عشایر زحتکش میهن ما نیز به منافع واقعی خود پی ببرند و چادرهای سیاه و صله‌دار و کلبه‌های گلین خود را به سنگرهای آزادی مبدل سازند.

این بار نیز ایلات و عشایر جنوب از مدتها قبل نامزد ایفای نقشه‌های جنایتکارانه استعمارگران شده بودند. به همین جهت سران قشقایی، بختیاری، حیات داودی، بویراحمدی و سایرین در شرایط قحط و غلای وحشتناک سالهای جنگ جهانی دوم، به حساب افراد لخت و گرسنه و پابرنه ایل‌های خود، چندین صد هزار متر قماش و هزارها تن قند و شکر از دولت می‌گرفتند و با فروش آنها در بازار آزاد، میلیونها تومان سود می‌بردند...

در این غائله هولناک به دستور خوانین جنوب، افراد مسلح، راه‌های ارتباطی را مسدود نموده، به جان و مال و ناموس مردم تجاوز نمودند. شهرهای بوشهر و کازرون و را به تصرف درآورده و کلیه روستاهای اطراف شیراز را غارت کردند. اطفال بی‌گناه را سر بریدند. شکمهای زنان را پاره نموده و تعدادی از مردان را با تیرگدن زدند و سپس امنیت شهر شیراز را به مخاطره افکندند. به گونه‌ای که روزنامه ایران ما در شماره ۶۷۰ مورخ ۱۳/۸/۱۳۲۵ با درج نامه یکی از افسران اعزامی به منطقه فارس، اوضاع و احوال اطراف شیراز را چنین گزارش نموده است:

«اکنون که این نامه را می‌نویسم، چند ساعت از جزئی زدو خوردی

اگر روی داده است می‌گذرد. سه روز قبل هم به تنگه باجگاه^{۱۲۹} برای مواظبت یک ستون از کامیونهای تجارتنی رفته بودیم. اتفاقاً گردان ما مصادف با عده‌ای از اشرار ایل دشمن زیاری شد و بلافاصله آنها را محاصره کرد و در نتیجه عملیات تقریباً سی نفر از آنها کشته و ده نفر دستگیر گردیدند. تمام آنها مسلح به تفنگ و فشنگهای کامل و اسبهای خوبی بودند که به لشکر فارس تحویل داده شد. ولی بحمدالله از عده ما حتی یک نفر هم زخمی نشد. الساعه که در یکی از خرابه‌های کوشک بی بی چه نشسته‌ام، منظره بسیار دلخراشی را مشاهده مینمایم و در مقابل جز لعنت و نفرین برای این وضع کثیف، کاری از من ساخته نیست. اهالی ده پس از چهل روز که متواری و فراری در کوهها و غارها، لخت و عریان بوده‌اند، عموم ماتمزده، گریان و نالان، وارد کلبه‌های سوخته و خراب شده و غارت‌گردیده خود می‌شوند. در اینجا برای نمونه یک مرغ یا خروس باقی نمانده و بعضی از گربه‌هایی که هنوز زنده‌اند مثل ببر می‌مانند. به طوری که غذای ما را باور بفرمائید در جلوی چشم خودمان خوردند. خلاصه به طوری این ده را چاپیده‌اند و چپاول نموده‌اند که ما مجبور شدیم برای جلوگیری از مردن و تلف شدن ملت بدبخت از غذای سربازان میان آنها تقسیم نماییم... تنها این آبادی نیست که به این وضع درآمده، بلکه به طوری که عابرین و مردم آواره و دربدر می‌گویند، صدها پارچه آبادی به همین سرنوشت دچار شده است.»

روزنامه کیهان در سرمقاله شماره ۱۲۰۹ مورخ ۱۳۲۷/۵/۲۳ با مقایسه بین نهضت آذربایجان و غائله جنوب که هردو توطئه از پیش طراحی شده اجانب و سیاستهای استعماری شرق و غرب و بیگانه پرستان در ایران بود چنین نوشت:

«... ای کاش به قضایای فارس می رسیدند تا معلوم شود که در این نهضت!! فجایعی شد که صدیک آن در آذربایجان رخ نداد. در کجای آذربایجان سیصد ده و آبادی یکدفعه خاکستر شد. در کجای آذربایجان فجایعی مثل فجایع بانس رخ داد. در کجای آذربایجان شصت هزار تن شکر غارت کردند و بعد دولت به قیمت دولتی پای ایشان حساب کرد و ایشان همان قیمت دولتی را هم نپرداختند. در کجای آذربایجان مردکه گبر را گرفتند و آلتش را قطع کردند که می خواهیم تو را مسلمان کنیم؟ اینها فجایعی است که بدان نرسیدند و مرتکبین آن فجایع امروز بر مملکت حکومت می کنند. وکیل و وزیر از خودشان تعیین می شود.»

و شادروان «دکتر حسن صدر» مدیر روزنامه قیام ایران در سرمقاله شماره ۳۸۳ مورخ ۱۳۲۷/۵/۳۱ آن روزنامه نوشت:

«نهضت آذربایجان هرچه بود لااقل بر یک مبنای انسانی استوار و به ظاهر به قصد نجات میلیونها بشر محروم و مظلوم برپا شده بود. ولی آیا در نهضت جنوب!!! جز قتل و غارت اثری موجود بود؟ سران فرقه دموکرات، به مردم تیره روز آذربایجان گفتند ما به قصد نجات شما از اینهمه ظلم و فشار و تعدی و فساد قیام کرده ایم. طبیعی است که مردمی که در آتش بدبختی و حرمان می سوختند از این ندا استقبال

کردند، بی آنکه از اسرار پشت پرده آن آگاه باشند. امروز این مردم بینوا به عنوان متجاسر و ماجراجو در بیابانهای جنوب آواره و سرگردان شده‌اند ولی «حیات داودی» که با کمال وقاحت به رئیس ستاد ارتش، تلگراف کرد که من بوشهر را فتح کرده‌ام و رئیس ستاد ارتش به او تلگرافی ابلاغ کرد که این تلگراف سند خیانت توست و به زودی به کیفر خیانت خود خواهی رسید، با عزت و احترام هرچه تمامتر به تهران آمد و به دربار رفت و مورد تفقد واقع شد.

در ارتباط با این جنایات هولناک و ظلم و بیدادی که بر خلق محروم و ستم‌دیده جنوب ایران در اثر ترک‌تازیهای خوانین در آن روزگاران رفت، «فریدون توللی» در سه مقامه به عنوانهای خان، ناصر خسرو، و مؤرخ که بخش اول مقامه سوم را در فصل چهارم آورده و در اینجا فقط به ذکر قسمت دوم بسنده می‌کنم، چنین داد سخن می‌دهد:

«خان»

«... و خان بر وزن ران کنیتی است ترکی که رؤسای قبایل و عشایر را دهند و آن مردی باشد زنج‌تراشیده که سبیل از دوسوی رها کند و به قفای بناگوش رساند و به مدد انگشتانش بتابد چندانکه چونان دشنه جانگداز انحناء گیرد و رعیت مظلوم را لرزه به هفت بند افکند.

سبیل دسته جاروب و چشم کاسه خون

گره بر ابرو و سرگشته در دل هامون



فرزند، به زیر پا گذارد گر دسته اسکناس بیند

بر سایه خویش حمله آرد

گر بر تن او لباس بیند

و جمع خان به خوانین بندند و خوانین خود بر دوگونه‌اند نخست خوانین مطیعه باشند که سر ارادت بر آستان خدمت نهند و دست شرارت از آستین فصاحت بیرون نیاورند و در نیکویی خصلت ایشان این نکته بس باشد که اگر فی‌المثل هزار قبضه تفنگ برابر بینند دست تطاول نیارند و سر طغیان نگیرند.

«شعر»

خان تشنه خون مردمان است خان دشمن جان دوستان است

خانی که تفنگ دید و بگذشت

خان نیست پیمبر زمان است

دو دیگر خوانین طاغیه باشند که گردنه‌ها سد کنند و گردنها جدا نمایند. اینان را شرارت ذات و خباثت طبع بدانپایه است که برای نانی، جانی و برای تفنگی، هتکی و برای فشنگی، سرهنگی و برای توپی، تپیی قربانی کنند و از این رهگذر شرم ندارند.

از مدائن^{۱۳۰} و امصار^{۱۳۱} آواره شوند و چونان سباع^{۱۳۲} جای در مغاره^{۱۳۳} گیرند، راهزنان به شوارع^{۱۳۴} فرستند و چپاول کاروانیان پیشه سازند. و در سرزمین عجم از اینگونه خوانین بسیار توان یافت.

«شعر»

بدخواه دولت، بدخواه ملت یارِ ستمگر، خصمِ وطنخواه

در دشت و هامون با چشم پر خون گه در دل کوه گه بر سر راه

با اهل دانش چون آب و آتش با دزد و جانی همعهد و همراه

۱۳۰. مدائن: جمع مدینه به معنی شهر. ۱۳۱. امصار: جمع مصر به معنی شهر.

۱۳۲. سباع: جمع سبغ به معنی درنده. ۱۳۳. مغاره: شکاف و وسیع در کوه.

۱۳۴. شوارع: جمع شارع به معنی بزرگراه، راه اصلی.

و از مرگبات خان کلمه «خانباز» است و آن خود دلّالانِ بهائم و ستوران و چهارپایان را گویند.

گروهی تسمیه این لغت چنین کرده‌اند که چون پاره‌ای از خوانین طاغیه را خَفْتِ^{۱۳۵} عقل و قَلت شعور همسنگ بهائم است از اینرو بهائم را نیز در مجاز خان توان نامید. و بناء علیه خانباز اشارت به کسی است که عمر در مؤانست خوانین چهارپا گذراند، همچنان که جلیسِ خروسانِ جنگی و کبوترانِ معلّقی را نیز خروس‌باز و کبوترباز گویند.

«شعر»

گر برخران مصاحب و همرازم بر من مگیر خرده که خانبازم
یارِ خران و خویشِ ستورانم جفت تکاوران سبک‌تازم
خر می‌برم ز خاک به اوجِ چرخ بیهوده نیست دعوی اعجازم
و خوانین راجنایات بدانپایه است که قلم از نوشتن آن شرم دارد.
اللَّهُمَّ أَحْفِظْنَا مِنْ شَرِّ الْخَوَانِينِ.

«ناصرخسرو»

«... و بدان ای فرزند که ناصرخسرو در جهان بسیار است و از آنجا که خصلت افراد انسانی را بنا بر تفاوت است همگی ناصرخسروان را حالت بر یک منوال نباشد و مادر دهر چونان ناصرخسرو علوی رحمة الله علیه کم‌زاید و اما در اینکه دنائت و خیانت کدامین ناصرخسرو در جهان فزونتر است جمهور مورّخین، ناصرخسرو

مغولی را سرآمد کج طبعان و حرامیان دانسته‌اند واللّه اعلم بالصواب.
مولانا حبشی خرچران بنگالی در فصلی ثامن الأشرار فی قُصِدِ
الأحرار شخصیت فوق را دو تن دانسته و چنین فرماید:

... شک است در فردیت و زوجیت ناصر خسرو مغولی در انظار و
افکار بعضی المؤرّخین المعظّمین و حال آنکه تحقیقات عمیق و
تتبعات دقیقه داعی تبیین کرده است مر این مسئله را، آنانکه در
ضلالت‌اند واقف باشند که ناصر خسرو اگرچه به صورت دلالت
می‌کند فرد واحد را، ولیک در معنی کنایه از دو تن باشد که به عهد
ملک‌الماضی از بند بگریختندی و از دارالخلافه سرازیر شدندی و
به کوهساران رفتندی و طوایف اشرار برانگیختندی و نقاب حریت
زدندی و اندر زیر آن شرارتها آغازیدندی و بالجمله کردند آنچه
توانستندی. صاحب التفصیل شیدالله از کانه قول حبشی را تأیید
کرده و داستان ملاقات خود را با ناصر خسرو به طریق زیر بیان کرده
است:

... در آن زمان که جهت اجابت دعوت شیخ بحرین موزه در پای و
نیزه در دست، ناقه بدانصوب همی راندم، در دامن عظیم جبلی، با
طایفه‌ای از حرامیانم اتفاق تلاقی افتاد. چندانکه حرامیان تنهایی من
بدیدند قصد من کردند و سر در پی من نهادند. من سرعت ناقه
دوچندان کردم و راه فرار پیش گرفتم. ولیک از آنجا که مرکب حرامیان
سمندان بادپیما بود، در اندک زمانی، فاصله نزدیک کردند و بیم آن
رفتی که دستگیر آنان شوم. ناچار بر زبرسنگی شدم و این حیلت به کار
بستم و فریاد از جگر برکشیدم که مرا با امیر شما آشنایی کامل است.

از خونِ من درگذرید و مرا به نزد او برید تا صحتِ گفتارِ خود بر شما مسلم دارم.

بزرگ ایشان که نجیم الدّین خونریز دماوندیش گفتند، به شنیدن این کلام از اسب فروجست و مرا به پیش انداخته به محضر خانِ خانان برد.

یاللعجب، مغاره‌ای دیدم تاریکتر از دلِ کفّار و سیاهتر از چشمِ سیه‌چشمان، که چراغی بس ضعیف در قعرِ آن همی درخشید و خیکهای شراب بر صحنِ آن مشاهده همی گشت.

چندانکه پای به درون نهادم، بوی کبابم چنان مست کرد که نیزه‌ام از دست بیفتاد.

در این اثنا نهیبی غریبم به گوش رسید که: نقدینه اسیر بچه میزان است؟ نجیم الدّین خونریز به خاک افتاد و گفت:

عمر خان دراز باد، نقدینه اسیر نگرفته‌ایم، چه که با حضرت خانش ادعای خلوص است.

دیگر بار فریادی عظیم برخاست که: اسیر بیشتر آرید. نجیم دست من بگرفت و به انتهای مغاره برد. غریب منظری دیدم!

هیولایی شگفت بر تخت پوستی جلوس کرده، دنباله سبیل باکتیرا و عسل همی تابید. چندانکه چشمم به ظلمت خوگرفت و اطراف خویش نگریستن یارستم^{۱۳۶}، بر جانب دیگر مغاره، هیولایی نحیفتر دیدم که چشمانی سرختر و صورتی برناتر داشت.

از آنجا که داستانِ ناصر خسرو و جنایاتِ ایشان به تواریخ بر خواننده بودم، به فراست دریافتم که آن دو هیولا ناصر خسرو مغول باشند. هیولای بزرگ، رانِ گوزنی که بر آتش بود به دندان کشید، آنگاه روی به جانب من کرد و چنین گفت:

تو را بجای نیاریم، نقدینه با خود چه داری؟!!

من از بیم جان بدره زرازیر عبا به جانب او افکندم و گفتم هر چند تاکنونم زیارت خان دست نداده، ولیک مرا از دیرباز با شما آشنایی کامل است. چه که داستانِ شما و برادر، خوانده‌ام.

خان، بدره برداشت و نجیم را گفت تا دستار و عبای من بکنند و نعلینم خلع کند و ناقه‌ام از جهت خسرو به اصطبل فرستد. آنگاهم با تن عریان و کیسه‌تهی از مغاره به درکرد و من تا رسیدن به بحرین این قصیده از جهت سرگرمی خود انشاد کردم.

«قصیده»

جان نبری از بلای ناصر و خسرو

تا نشوی همصدای ناصر و خسرو

ذلت و فقر است و انقراض و زوال است

حاصل بسود و بقای ناصر و خسرو

مرد مخوانش که زن‌صفت‌تر از او نیست

آن که نهد سر، به پای ناصر و خسرو

ناصر و خسرو نه مرد میهن و کیش‌اند

خود بشنو ماجرای ناصر و خسرو

کیسه دزدی اگر نبود، کجا بود

بخشش و جود و سخای ناصر و خسرو

کس نشنیدم که در زمانه نخورده است

تیر بلا، از جفای ناصر و خسرو

۱

ویژه منا، من که خود معاینه دیدم

پستی بی‌انتهای ناصر و خسرو

بر سر من ریختند دردِ هامون

طایفه‌ای ز اقربای ناصر و خسرو

سخت پریشان شدم ز وحشت و بردم

دستِ دعا زی خدای ناصر و خسرو

حیلتی آمد به خاطر من که بدارید

دستِ جفا ز آشنای ناصر و خسرو

سرورِ دزدان چو این شنید مرا گشت

راه‌نما تا به جای ناصر و خسرو

رفتم و چشمم فتاد در دلِ غاری

بر رخِ وحشت‌فزای ناصر و خسرو

خان چو مرا دید زد نهیب که برگوی

تحفه چه داری برای ناصر و خسرو

گفتمش ای خان، من فقیر چه دارم

تا که نمایم عطای ناصر و خسرو

گفت چنین بینمت که ملول و دستار

هست فزون از قبای ناصر و خسرو

جبه برون گُن که مندرس شده بسیار

شالِ نجیم و عبايِ ناصر و خسرو

نَاقه بده تا بَرند و نحر نمایند

از پيِ قوت و غذای ناصر و خسرو

نیزه بیفکن که گُند گشته و اسقاط!

نیزه آهَن ربايِ ناصر و خسرو

بینمت این موزه بس ز پای گشاداست

نیک بُود بهر پایِ ناصر و خسرو

الغرض آخر برهنه پیکر و عریان

ترک نمودم سرایِ ناصر و خسرو

تا که جهان است و تا که دورِ زمان است

باد نگوئسر، لَوای ناصر و خسرو

کاش بگیرند در سراسر گیتی

جمله دزدان عزای ناصر و خسرو

ناصر و خسرو فدایِ راهِ وطن باد

خونِ نجیمان فدایِ ناصر و خسرو

و دیگر از ناصر خسروان جهان، ناصر خسرو قشقائی باشند که

همگانشان بشناسند و ما را در این مقوله با ایشان کاری نیست!

«مختار»

«... دود دیگر از ترکیباتِ مختار، کلمه (خودمختار) باشد و آن صفتِ

مردمی است که با تمیز نیک و بد، قدم در طریق عصیان گذارند و مخ

روشنِ خویش به عمدا تارکند، و در مجاز، استبداد و خودسری و چیرگیهای خباثت‌آمیز را نیز بدان علت که از صفاتِ خودمختاران است، (خودمختاری) گفته‌اند، و اشهر خودمختاران عجم خان‌بنِ خان‌بنِ خان ایلخانِ اعظم است که امارتِ سبارقین پیشه ساخته و حلقهٔ خائنین بر گردن انداخته.

مصراع: هر روز به نوعی پدر از خلق درآرد.

اللَّهُمَّ أَحْفِظْنَا مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَاسِ.

مولانا معاشرالعشایر پشت‌کوهی، در صفت اینگونه خودمختاران

چنین فرماید:

«قصیده»

از این ایلخانانِ سفاکِ جانی	برنجم از این ایل و این ایلخانی
که گرمِ فسادند و آتش‌فشانی	از این ایلخانانِ نادیده مکتب
که گرگ‌اند اندر لباسِ شبانی	از این ایلخانانِ سرمستِ غافل
یکی، در ره ظلم، ضحاکِ ثانی	یکی، تالیِ شهر اندر قساوت
یکی، بر سر کوه، در دیده‌بانی	یکی، در دلِ راه، گرمِ چپاول
پی غارت و دزدی و جانستانی	یکی، تندوچابک، تفنگش حمایل
همه دست و دامن شده ارغوانی	یکی راز خونِ جوانانِ میهن
به لب داده لب‌خندهٔ شادمانی	یکی، قاتلِ کشتگانِ سمیرم
ورا خوانده بی‌باکی و پهلوانی	همه در برادرکشی بی‌ترحم
که بدخواه مُلک‌اند و نسلِ کیانی	تفو بر چنین زن‌صفت پهلوانان
کز ایشان به رنج‌است عالی و دانی	تفو بر چنین پهلوانانِ دونی
گواهِ وطنخواهی ایلخانی	سمیرم‌گواه است و جنگِ سمیرم

نخشکیده خون شهیدان این ره
نخشکیده اشک یتیمانِ خُردی
چه در یادلان کاندترین رزم ننگین
نه سؤتفاهم^{۱۳۷} بُد آن زشت هیجا
کجا سوءظن این قساوت تواند
من این خان و این ایل نیکوشناسم
سرِ خصمِ دون گر نکوبی بکوبد
نه حقّ است در حقشان نرمخویی
تفاوت بود بس خزف^{۱۳۸} تا گهر را

که دادند نقدِ روان رایگانی
که از سر پدر رفتشان در جوانی
فتادند بی جان چو برگ خزانی
که ناشی بدانندش از بدگمانی
تبانی بُد این رزم خونین تبانی!
چنان چون شناسد بقر، سیستانی
به هنگام فرصت سرت ناگهانی
نه زیباست با کیدشان مهربانی
کجا گله زن^{۱۳۹} می کند گله بانی

۱۳۷. دولت غائله ارتجاعی جنوب را سؤتفاهم خواند. ۱۳۸. خزف: خرمهره.

۱۳۹. گله زن: یکی از طوایف ایل قشقایی.

ماجرای نفت و نقش «فریدون تولّی» در نهضت ملّی شدن صنعت نفت ایران

الغرض کارِ رقابت به شقاوت افتاد
بر سرِ نفت، بپاخواست گران پیکاری
از رخ ساعدِ مزدور برافتاد نقاب
رازِ اوگشت عیان بر سر هر بازاری
«فریدون تولّی»

ذخایرِ عظیمِ خدادادیِ نفت که همچون منابع کانی دیگر جزء
انفال و سرمایه‌های ملّی کشور است، در یک قرن گذشته، بلای جان
ملّت ایران شده بود.

می‌دانیم که اولین امتیاز اکتشاف و تولید و بهره‌برداری نفت و
متفرعات آن در نهم صفر ۱۳۱۹ هجری قمری (۱۹۰۱ میلادی) در
دوران حکومت قاجار، به‌مدّت ۶۰ سال به «ویلیام تاکس داریسی»
انگلیسی واگذار گردیده و از آن تاریخ گفتار پیر استعمار، انگلستان،
علاوه بر سلطهٔ سیاسی، بر سرنوشت اقتصادی کشور ما مسلط شد.
این امتیاز تا سال ۱۳۱۲ شمسی برقرار بود، تا اینکه قرارداد
تحمیلی و خائنانهٔ دیگری در ۲۹ آوریل ۱۹۳۳ میلادی در حکومت

دیکتاتوری «رضاشاه» مشتمل بر ۲۷ ماده توسط «سیدحسن تقی‌زاده^{۱۴۰}» وزیر دارایی وقت تنظیم و در تاریخ هفتم خردادماه ۱۳۱۲ شمسی به تصویب نمایندگان مجلس فرمایشی رسید.

پس از سقوط «رضاشاه» و اعتراف «تقی‌زاده» به اینکه در جریان قرارداد، آلت فعل دیکتاتور بوده است، ملت ایران در جهت استیفای حقوق اجتماعی خویش، فرصت را مغتنم شمرده، دولت «ساعده

۱۴۰. سیدحسن تقی‌زاده در سال ۱۲۹۵ هجری قمری در تبریز ولادت یافت. پدرش سیدتقی وندی، روحانی و امام جماعت بود. تقی‌زاده تحصیلات خود را از همان دوران کودکی مشتاقانه دنبال کرد و در اثر هوش و ذکاوت و استعداد ذاتی در علوم عقلی و نقلی متبحر شد و نیز به زبانهای عربی، فرانسه، انگلیسی و آلمانی تسلط یافت. از آغاز جوانی وارد جریانهای سیاسی شد و از ابتدای نهضت مشروطیت به جرگه مشروطه‌خواهان پیوست. در دوره اول و دوم مجلس شورای ملی از تبریز به نمایندگی انتخاب شد. اما پس از به توپ بستن مجلس به دستور محمدعلیشاه توسط لیاخوف روسی و پناهندگی او به سفارت انگلیس چهره مشکوک خود را نشان داد و با وساطت انگلیسها به خارج از کشور تبعید شد. با فرار محمدعلیشاه به روسیه، تقی‌زاده از خارج به ایران بازگشت و در دوره‌های چهارم، پنجم و ششم از تهران و در دوره پانزدهم از تبریز به نمایندگی مجلس شورای ملی رسید.

در همین دوره بود که در مقابل نطقهای پرشور و کوبنده عباس‌میرزا اسکندری درباره نفت ناگزیر در نهایت عجز و شرمساری اعتراف کرد که در قرارداد شوم ۱۹۳۳ با استعمار انگلستان، آلت فعل دیکتاتور بوده است. او در دوران دیکتاتوری رضاشاه، مدتی وزیرمختار ایران در انگلستان، وزیر طرق و شوارع (راه و ترابری) وزیر دارایی (عاقده قرارداد ۱۹۳۳- اردیبهشت ۱۳۱۲ نفت با استعمار انگلستان) و وزیرمختار ایران در فرانسه بود. در دوران سلطنت محمدرضاشاه نیز سفیرکبیر ایران در انگلستان، وزیر دارایی و چند دوره رئیس مجلس سنا بود. تقی‌زاده از فراماسونهای معروف و از عوامل درجه اول استعمار انگلستان و در کار سیاست فردی بدنام و خودفروخته و از غریزدگانی بود که اعتقاد داشت: «ایرانی باید از مغز سر تا ناخن پا فرنگی شود.»

از وی چند کتاب به نامهای از پرویز تا چنگیز، مانی و دین او، زندگی طوفانی، گاه‌شماری و مقالاتی درباره فردوسی، ناصرخسرو و مجموعه یادداشت‌هایش در زمینه‌های مختلف باقی مانده است. مشارالیه در سال ۱۳۴۹ شمسی در سن ۹۶سالگی در تهران درگذشت و در گورستان ظهیرالدوله مدفون گردید.

مراغه‌ای» را که به‌طور محرمانه و پنهانی با شرکت‌های انگلیسی و آمریکایی به‌منظور اعطای امتیاز جدید نفت وارد مذاکره شده بود به باد انتقاد گرفت، و چون در این میان دولت شوروی از اسرار پشت پرده مذاکرات آگاهی یافت، بلافاصله برای اینکه از این یغماگری واپس نیفتد، امتیاز نفت شمال را خواستار شد. تا اینکه دولت «ساعد» در اثر فشار افکار عمومی در جلسه خصوصی مورخ ۱۶/۷/۱۳۲۳ مجلس شورای ملی اعلام داشت که: «هیئت دولت تصمیم گرفته است که موضوع اعطای امتیاز نفت تا خاتمه جنگ جهانگیر و معلوم شدن وضعیت اقتصادی جهان مسکوت بماند.»

اما از آنجا که روزنامه‌ها و رادیوهای شوروی دولت «ساعد» را به شدت مورد طعن و لعن قرار داده و دولت‌های آمریکا و انگلیس از او طرفداری می‌نمودند، «ساعد» از ترس بحرانی تر شدن اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور مجبور به استعفا شد.

پس از استعفای «ساعد»، «سهام السلطان بیات»^{۱۴۱} نخست‌وزیر شد.

۱۴۱. مرتضی قلی بیات (سهام السلطان) فرزند حاج عباسقلی بیات (سهم‌الملک) و مادرش دختر مرتضی قلی خان وکیل‌الملک کرمانی دختر خانم نجم‌السلطنه مادر دکتر مصدق بود. وی به سال ۱۲۶۶ شمسی در اراک ولادت یافت. پدرش از اخیار و نیکان روزگار خویش بود که هنوز آثار خیرات و میراث او هم در عراق عجم (اراک) و هم در عراق عرب پابرجاست. حاج عباسقلی چون مردی خدوم و خدمتگزار و نودوست و با فرهنگ و پرهیزکار بود در دوره دوم مجلس شورای ملی از طرف مردم اراک به نمایندگی انتخاب شد.

جدسهام السلطان، علینقی خان نظام‌لشکر کزازی، فرماندهی فوج کزاز اراک را به عهده داشت و چون فردی لایق و کارآزموده و وطنخواه و مردم‌دوست بود در زمان ناصرالدین‌شاه به امیرنظامی فارس منصوب شد.

مشارالیه در دوران مأموریت خویش، توانست با هوشیاری در مقابل تهدیدات و دسائس

→ و توطئه‌های رنگارنگ استعمار انگلستان و ظلم و جور و بیداد محمدرضاخان و حبیب‌الله‌خان قوام (قوام‌الملک اوّل و دوّم) عوامل دست‌نشانده انگلیسها در خطه فارس مقاومت و ایستادگی کند و با پشتیبانی علما و روحانیون و حمایت مردم، فارس و فارسی را از بلایای آنان مصون نگهدارد و از جنگ و خونریزی و برادرکشی جلوگیری نماید.

مرتضی‌قلی بیات تحصیلات مقدماتی را با آموختن قرائت قرآن کریم آغاز نمود. زبان و ادبیات فارسی، عربی، فقه، ریاضیات و زبان فرانسه را توسط معلمان و آموزگاران سرخانه آموخت و بعد به اروپا رفت ولی در آنجا تحصیلات منظمی ننمود. در اوایل مشروطیت به فعالیت‌های سیاسی پرداخت و از بنیانگذاران حزب دموکرات در اراک گردید، نامبرده از دوره سؤم تا سیزدهم از اراک نماینده مجلس شورای ملی بود و در بیشتر این ادوار، نیابت ریاست مجلس را به عهده داشت.

چند بار به وزارت رسید و مدت کوتاهی هم استاندار آذربایجان شد. در چهارم آذرماه سال ۱۳۲۳ بنا به تمایل مجلس به نخست‌وزیری انتخاب شد و کابینه او تا دوازدهم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۲۴ بر سرکار بود. در دوره نخست‌وزیری او بنا به تقاضای دکتر مصدّق، اختیارات دکتر میلسبو رئیس کل مالیه ایران لغو شد. پس از تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت به ریاست شرکت ملی نفت ایران رسید و از کمپانی نفت ایران و انگلیس خلع‌ید نمود. سهام‌السلطان در بیستم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در سن هفتادسالگی در تهران درگذشت و در قم آرامگاه خانوادگی بیات مدفون گردید. او را سه برادر بود به نامهای مصطفی‌قلی بیات (صمصام‌الملک) که تحصیلات عالی خود را در رشته فلاح و کشاورزی در فرانسه با درجه عالی طی نمود و بنیانگذار دانشکده کشاورزی کرج شد. نصرت‌الله بیات (شیخ‌العراقین) که مدت دوازده سال در حوزه علمیه نجف در محضر علمای درجه‌اوّل تلمذ نمود و به درجه اجتهاد رسید. و عزت‌الله بیات داماد دکتر مصدّق که در سویس در علم اقتصاد و تجارت به کسب دانش و معرفت پرداخته بود. مشارالیه تا چند سال قبل در قید حیات بود.

به‌خاطر دارم ده سال پیش که پدرم به رحمت ایزدی پیوسته بود و من از مفارقت او سخت غمین و دل‌افسرده بودم، زنده‌نام عزت‌الله بیات کتابی تحت‌عنوان خاطراتم- خاندانم، تألیف و از سر لطف و مرحمت توسط یکی از خویشان، مجلدی از آن را برای نگارنده ارسال نموده بود. مطالعه کتاب برای من آموزنده بود. محتوای آن را در گسترش فرهنگ و تعلیم و تربیت عمومی و خدمت به خلق و رضای خالق بسیار مفید فایده یافتم. لذا طی نامه‌ای تشکرآمیز که در صدر آن این بیت حافظ را درج نموده بودم که:

کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست

→ کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست

صفای باطن پاکان و پاکدینان بین

از وی خواستم که کتاب را در تیراز وسیعتری چاپ و به‌طور رایگان در اختیار عموم قرار دهد تا اثرات تربیتی و فرهنگی آن بیشتر مشهود گردد. شاید این کتاب بتواند زراندوزان و مرفهان بی‌درد را از خواب غفلت بیدار کند و به تاسی از خاندان بیات که میراث خود را صرف خدمت به مردم و فرهنگ جامعه نموده‌اند، پیش از اینکه به‌قول شیخ اجل سعدی، خاکِ گور چشم تنگشان را پُر کند، گامی در جهت باقی‌گذاشتن صالحات و کارهای عام‌المنفعه هم در زمینه نیازهای اقتصادی، مذهبی و بهداشتی و هم در زمینه تنگناهای فرهنگی جامعه بردارند. مرحوم بیات با من تماس گرفت و ضمن سیاست و قدرشناسی از پیشنهاد مطروحه و ابراز تسلیت به‌مناسبت فوت پدرم، متذکر شد که چون در دوران پیری بسر می‌برد و سالهای عمرش از نود درگذشته و آفتاب عمرش بر لب بام است و بیرون رفتن از منزل برایش طاقت فرساست استدعا کرد که به ملاقاتش بروم. دعوتش را پذیرفتم و بعدازظهر یکی از روزهای گرم تابستان سال ۱۳۶۷ به دیدارش شتافتم. پیرمرد که انسان تربیت‌شده و کمال‌یافته‌ای بود و مولای متقیان علی علیه‌السلام را سرور و دکتر مصدق را مراد و پیر و پدر روحانی خود می‌دانست تا سرسرای آپارتمان مسکونیش از من استقبال کرد. خوش آمد گفت و به اتاق پذیرایی هدایت نمود. با چای و شربتی که رسم همه خانواده‌های اصیل و ریشه‌دار است از من پذیرایی نمود. وقتی گفتم که از طرف جدۀ پدري از طایفه بیات شیراز هستم خوشوقت شد و گفت پس با هم منسوبیم چرا که منشاء و مسقط‌الرأس طایفه بیات از شرق ترکیه امروز و دنباله قبیلۀ قدیمی به‌نام خلع هستند که بعدها به فارس، آذربایجان، عراق عجم (اراک) و سایر نقاط کشور کوچ نموده‌اند. او درست می‌گفت چنانکه من در فصل اول کتاب از قول ژ. مورینی نسبت به این موضوع اشاره نموده‌ام. با لطف و صفای خاصی به ذکر خاطرات خویش پرداخت. از دوران کودکی و زندگی در قریه حصار، از پدر و مادر شایسته و باتقوایی که در تربیت دینی و مذهبی و علمی او و دیگر برادران و خواهرانش غافل نبودند، از آموزگاران سرخانه که علوم و دانشهای زمانه را به آنها آموخته بودند، از استاد هنرمندش عمادالکتاب قزوینی که خوشنویسی را به او تعلیم داده بود. از مسافرتش به سویس و تحصیلاتی که در زمینه اقتصاد و تجارت نموده بود، از بازگشتش به ایران و خدمت در امر کشاورزی و عمران دهات، از دوران وکالتش در مجلس چهاردهم و پانزدهم و همکاری با دکتر مصدق و از خدمات ارزنده‌اش به اجتماع و فرهنگ کشور، ساعتها برایم سخن می‌گفت و من سراپا گوش بودم. در این اثنا از رادیو صدای اذان مغرب طنین‌انداز شد. به‌سرعت برخاست و گفت: اگر اجازه بدهید، چون من همیشه فریضه نماز را در اول وقت بجا می‌آورم، دنباله

به‌هنگام بررسی برنامه دولت «بیات»، در مجلس شورای ملی، «دکتر مصدّق» نطقی ایراد و طی آن طرحی را در دو فوریت تقدیم مجلس کرد. این طرح که با اصلاحاتی در تاریخ یازدهم آذرماه ۱۳۲۳ تحت عنوان قانون ممنوعیت دولت از مذاکره و عقد قرارداد راجع به امتیاز نفت با خارجیها، در سه ماده تنظیم و از تصویب مجلس شورای

→ خاطرات و سرگذشت خویش را پس از اقامه نماز مغرب و عشا برای شما بازگویم. نماز را برپاداشت و بعد از ذکر نیایش به درگاه حضرت حق، دنباله گفت و شنود را پی گرفت و گفت که در این واپسین روزهای عمر خویش، آرزومندم که خداوند بزرگ عنایت فرماید تا من تأسیس و افتتاح دانشکده و یا مدرسه کشاورزی مولایم علی را در سراب پنجه علی یا عزت آباد که آن را با کوشش و تلاش، به صورت یک روستای مکانیزه درآورده‌ام به چشم خود ببینم. تا فرزندان روستایم در این دهکده و دهکده‌های اطراف، در این دانشکده یا مدرسه که من آن را به وزارت آموز و پرورش واگذار نموده‌ام، به فراگیری دانش کشاورزی مشغول شوند.

آن شب پس از بحثهای فراوان به علت ضیق وقت از آن زنده‌نام خداحافظی نموده و رفتم. اما چندی بعد دوباره برای مشاوره در این امر فرهنگی از من دعوت کرد تا ناهاری در خدمتش باشم. آن روز گفتگوها انجام شد. تصمیمات لازم اتخاذ گردید، و چون هنگام صرف ناهار فرارسید یکی از اعضای خانه‌اش، میز غذا را که در آن مقداری نان، سبزی، ماست و ظرفی تاس کباب بود آماده نمود. تعارف کرد و در سر میز غذاگفت، نحوه زندگی و حتی طرز تهیه و طبخ غذا در خانواده من مانند مردمان عادی است و به همین دلیل در هفته بیشتر از یکی دو بار از برنج استفاده نمی‌کنیم و بقیه ایام هفته از غذاهای سنتی معمولی چون آش و آبگوشت و... روزی می‌خوریم. پس از صرف ناهار از من خواهش کرد تا در وقتی مناسب از دهکده عزت آباد یا سراب پنجه علی دیدن کنم. بعدها فرصتی پیش آمد تا در چند کیلومتری جاده اراک به ملایر، آن محیط زیبا، سرسبز و خرم و فرحبخش را از نزدیک ببینم و همت بلند آن انسان شریف و نوع دوست را ستایش کنم. در نیم قرن قبل تمام امکانات رفاهی، مذهبی، فرهنگی و بهداشتی را چون کارخانه برق، آب لوله کشی، مسجد، مدرسه و حتی درمانگاه و بیمارستانی به سبک سرپس برای اهالی آن روستا و روستاهای اطراف ایجاد و احداث نموده بود که در نوع خود بی نظیر بود. اکنون آنجا مرکز تعلیم و تربیت کودکان، نوجوانان و جوانان روستایی است و روح شادروان عزت‌الله بیات شادمان و خرسند که آرزوی دیرینه‌اش تحقق پذیرفته و مدرسه کشاورزی مولایش و مولایمان علی(ع) درکار سازندگی آینده‌سازان میهن اسلامی است.

خدایش رحمت کند که گفتار، رفتار و اعمالش برای من نیز آموزنده بود.

ملّی گذشت راه را برای ملّی شدن صنعت نفت ایران هموار نمود.

پس از تصویب این قانون به ابتکار «دکتر مصدّق» مرحوم «غلامحسین رحیمیان» نماینده قوچان در مجلس شورای ملّی، در تاریخ دوازدهم آذر ۱۳۲۳ طی نطقی اظهار داشت:

«نظر به اینکه حفظ منافع عالیّه و حقوق ملّت ایران از فرایض و تکالیف اولیّه نمایندگان محترم است و حفظ منافع ملّت و کشور در این است که کلیه روابط اقتصادی و مناسبات ایران با همسایگانش بر پایه آزادی و استقلال فکر جامعه باشد و نظر به اینکه مجلس شورای ملّی بر روی همین اصل، دیروز لایحه جناب آقای «دکتر مصدّق» را در باب امتیاز نفت و ممنوع شدن دولتهای ما در اخذ تصمیم نسبت به آن با قید دو فوریت تصویب نموده و با تصویب مواد سه گانه آن، ثابت نموده است که مجلس ایران معتقد است، هرگونه امتیازی که در کشور ایران، در اوضاع و احوال غیرعادی گرفته شود، بی اعتبار است، و چون خاص نمایندگان و عموم افراد ایرانی آگاه است که واگذاری امتیاز نفت جنوب به شرکت «دارسی» نیز در دوره استبداد و برخلاف مصلحت و رضایت ملّت ایران صورت گرفته و کلیه شرایط آن به زیان کشور بوده و متأسفانه تمدید و تجدید امتیاز مزبور نیز در زمان دیکتاتوری، در موقعی به ملّت ایران تحمیل شده است که برای مجلس و ملّت ایران، هیچگونه آزادی فکر و زبان و قلم حاصل نبوده، بالنتیجه تجدید و تمدید آن نیز به طور یقین نامشروع و به ضرر ایران صورت گرفته و در این معامله اجباری و غیرقانونی، ملّت ایران، به شرحی که جناب آقای «دکتر مصدّق» در نطقهای خودشان

در مجلس تصریح نموده‌اند، میلیاردها متضرر گردیده است، نظر به عملیات معروضه و نظر به اهمیت موضوع، و لزوم حفظ منافع ملی ماده واحده زیر را به قید دو فوریت پیشنهاد می‌کنم:

ماده واحده- مجلس شورای ملی ایران، امتیاز نفت جنوب را که در دوره استبداد، به شرکت «دارسی» واگذار شده، و در موقع دیکتاتوری آن را تمدید و تجدید نموده‌اند، به موجب این قانون الغاء می‌نماید. این طرح باتوجه به اوضاع و احوال و جو سیاسی و اجتماعی آن زمان به تصویب نرسید. تا اینکه در تاریخ ۱۳۲۸/۴/۲۸ در اواخر عمر مجلس پانزدهم، «عباسقلی گلشائیان» وزیر دارایی وقت که خود از عوامل مزدور استعمار انگلیس در ایران بود، در سایه حکومت وحشت و ترور، قرارداد الحاقی نفت موسوم به قرارداد گس-گلشائیان را با قید فوریت به مجلس تقدیم کرد، که در همین جلسه آقای «سید حسین مکی» با فوریت لایحه مخالفت نمود.

مشارالیه دلایل مخالفت خویش را به شرح زیر بیان کرد:

«وضع مملکت غیرعادی است، جراید را تعطیل کرده‌اند تا جلوی افکار عمومی را بگیرند و نگذارند افکار عمومی در این مورد اظهار نظر کند. آقایان! امروز آزادی نیست... و کسی حق اظهار عقیده ندارد تا نسبت به مسئله نفت بحث و انتقاد بشود. هر نوع قراردادی که بسته شود، به عقیده من افکار عمومی در آن دخالت ندارد و اعلام می‌کنم به واسطه فورس ماژور صحیح نیست و حقوق ملت ایران

استیفا نشده است.»^{۱۴۲}

استعمار انگلیس، دربار محمدرضاشاه و ایادی بیگانه پرست که می‌کوشیدند به هر وسیله‌ای قرارداد الحاقی گس-گلشائیان را از تصویب مجلس بگذرانند دفعتهاً با سخنرانی صریح و مستند و تند و کوبنده و متهورانه «مکی» مواجه شدند. «مکی» در این سخنرانی ابتدا پیام ۳۰ تیر ۱۳۲۸ «دکتر مصدق» را خطاب به نمایندگان مجلس قرائت کرد و سپس به تشریح قراردادهای استعماری و ننگین و زیانبار «داری» و شرکت نفت ایران و انگلیس پرداخت، و چنان با زبردستی نطق خویش را ادامه داد که عمر مجلس پانزدهم بسر رسید و این قرارداد شوم به تصویب نرسید.

عدم تصویب قرارداد مذکور و نطق مؤثر و افشاگرانه «مکی»، عامه مردم را به غارتگریها و اسرار پشت پرده سیاست استعماری انگلستان و دولتهای مزدور واقف ساخت و ملت ایران مصمم شد تا استیفای حقوق مشروع و قانونی خویش، مبارزات بی‌امان خود را در راستای ملی شدن صنعت نفت آغاز کند.

اولین کسی که مسئله ملی شدن صنعت نفت را مطرح ساخت، سردار رشید مبارزات ضد استعماری، شهید «دکتر سیّد حسین فاطمی» بود.

«دکتر مصدق» در این باره می‌نویسد:

«اگر ملی شدن صنعت نفت، خدمت بزرگی است که به مملکت

شد، باید از آن کسی که اوّل این پیشنهاد را نمود، سپاسگزاری کرد و آن کس شهید راه وطن دکتر حسین فاطمی است که روزی در خانه جناب آقای نریمان پیشنهاد خود را داد و عده نمایندگان جبهه ملی حاضر در جلسه آن را به اتفاق آراء تصویب نمودند. رحمة الله علیه که در تمام مدّت همکاری با اینجانت حتی یک ترک اولی هم از آن بزرگوار دیده نشد.

با پایان یافتن عمر مجلس پانزدهم، عمر دولت «ساعد» نیز پایان گرفت و دولت «رجبعلی منصور» بر سر کار آمد تا به دستور دولت انگلیس و دربار با لطایف الحیل مجدداً قرارداد گس-گلشائیان را در مجلس مطرح سازد. «منصور» چون به خوبی می دانست که در اثر غلیان احساسات عمومی، طرح این لایحه در جلسات علنی مجلس شورای ملی مقدور نیست، لذا پیشنهاد نمود که لایحه الحاقی در کمیسیونی متشکل از نمایندگان مجلس مورد مذاقه و بررسی قرار گیرد و سپس نظریه این کمیسیون به مجلس شورای ملی اعلام شود. این پیشنهاد به تصویب رسید. کمیسیونی به نام کمیسیون نفت تشکیل شد و کار مطالعه و بررسی پرونده نفت و لایحه الحاقی را آغاز کرد. در این گیرودار ناگهان کابینه «منصور» استعفا داد و بنا به تصمیم دولتهای آمریکا و انگلستان «سپهد رزم آرا»^{۱۴۳} که ریاست ستاد ارتش را به عهده

۱۴۳. علی رزم آرا در سال ۱۲۸۰ هجری شمسی در تهران ولادت یافت و چون تولد او در شب عید قربان اتفاق افتاد به حاج علی نامگذاری شد. پدرش سرهنگ محمدخان افسر توپخانه بود که در اوایل سلطنت احمدشاه به کفالت وزارت جنگ رسید. حاج علی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مدارس آلیانس و دارالفنون به پایان برد، سپس به مدرسه نظام مشیرالدوله

داشت به نخست‌وزیری رسید.

دولت «رزم‌آرا» که می‌کوشید در جهت منافع امپریالیسم انگلستان و آمریکا قرارداد الحاقی را در اسرع وقت به تصویب رساند، به‌طور غیرمنتظره با مصاحبه مطبوعاتی «دکتر مصدّق» ریاست کمیسیون مخصوص نفت مواجه گردید.

«دکتر مصدّق» در این مصاحبه صریحاً اعلام داشت که «قرارداد داری و قرارداد ۱۹۳۳ و همچنین قرارداد الحاقی را به رسمیت

رفت و دورهٔ مدرسهٔ مزبور را در علوم نظامی با درجهٔ عالی طی کرد. در سال ۱۲۹۹ با درجهٔ ستوان دومی وارد خدمت ارتش گردید. در جریان نهضت میرزا کوچک خان جنگلی در گیلان، با سرکوب این نهضت به درجهٔ ستوان یکمی ارتقاء یافت و آجودان هنگ پهلوی شد. او تمام مدارج نظامی را به تدریج طی کرد و در سال ۱۳۰۱ با درجهٔ سروانی به فرانسه رفت و در مدرسهٔ نظامی سن سیر به تکمیل دانش نظامی پرداخت. پس از دو سال که از تحصیل فراغت یافت ضمن سفری که به اسپانیا، لوکزامبورگ و بلژیک نمود به ایران بازگشت و در سال ۱۳۰۶ به درجهٔ سرگردی رسید. سپس در سالهای ۱۳۰۸ سرهنگ دوم، ۱۳۱۴ سرهنگ تمام، ۱۳۱۸ سرتیپ، ۱۳۲۳ سرلشکر و ۱۳۲۷ به درجهٔ سپهبدی ارتقاء یافت. او مدتی فرمانده تیب مستقل لرستان بود و بعد به تهران منتقل شد و در سال ۱۳۱۸ با درجهٔ سرتیپی به عضویت شورای عالی جنگ برگزیده شد و چون افسری تحصیلکرده و باسواد بود به استادی دانشگاه جنگ در رشته نقشه‌خوانی انتخاب گردید. پس از شهریور ۱۳۲۰ فرماندهی لشکر یک تهران به وی محوّل شد و در سال ۱۳۲۳ رئیس ستاد ارتش گردید. اما دو ماه بعد به‌علل نامعلومی از این سمت برکنار و در بهمن‌ماه همان سال به فرماندهی دانشکده افسری منصوب شد. در نوروز سال ۱۳۲۳ مجدداً به ریاست ستاد ارتش انتخاب گردید و در خردادماه سال ۱۳۲۴ منتظر خدمت شد. در سال ۱۳۲۵ به کردستان رفت تا طرح حمله به دموکراتهای آذربایجان را تهیه کند. در پایان این مأموریت وقتی به تهران بازگشت برای بار سوم رئیس ستاد ارتش گردید. در همین سمت بود که در پنجم تیرماه سال ۱۳۲۹ فرمان نخست‌وزیری او با توافق دولت‌های انگلیس و آمریکا توسط شاه صادر شد.

او در کار سیاست فردی خام و بی‌تدبیر و آلت دست استعمار انگلیس و امپریالیسم آمریکا بود. به همین دلیل به‌طوری که در متن کتاب اشاره شد در اثر این نابخردی در سیاست به هلاکت رسید.

نمی‌تواند بشناسد، و این نوع اوراق بی‌ارزش نخواهد توانست وسیلهٔ غصب حقوق مردم باشد.»^{۱۴۴}

به‌دنبال این مصاحبه نمایندگان جبههٔ ملی، دولت «رزم‌آرا» را استیضاح نمودند و دولت در پاسخ این استیضاح اعلام داشت که قرارداد الحاقی مورد تأیید بوده و از آن به شدت دفاع خواهد کرد. برغم اینکه اکثر نمایندگان فرمایشی در تاریخ ۱۳۲۹/۷/۱۷ به استیضاح اقلیت مجلس از دولت رأی سکوت داد، اما کمیسیون مخصوص نفت، کار خود را دنبال کرد.

در تاریخ ۱۳۲۹/۹/۴ هنگامی که «دکتر مصدق» به لایحهٔ جوابیه «غلامحسین فروهر» وزیر دارایی کابینهٔ «رزم‌آرا» در دفاع از قرارداد الحاقی پاسخی مستدل و منطقی می‌داد، پیشنهادی به امضای «سید ابوالحسن حائری‌زاده»، «اللهیار صالح»، «دکتر سیدعلی شایگان»، «دکتر مصدق» و «سیدحسین مکی» نمایندگان جبههٔ ملی جهت تصویب به کمیسیون نفت ارائه گردید که در آن به نام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی خواستار ملی شدن صنعت نفت ایران شده بودند. اما چون کمیسیون نفت این پیشنهاد را نپذیرفت نمایندگان جبههٔ ملی با مقاومت و سرسختی و تلاش و پشتکار هرچه تامتری توانستند با استفاده از نیروی ملی و افکار عمومی، ابتکار عمل را در دست گیرند و ردّ لایحهٔ الحاقی را به تصویب مجلس شورای ملی رسانند.

به موازات ردّ لایحه الحاقی گس-گلشائیان از طرف مجلس شورای ملی، «آیت‌الله کاشانی» با انتشار اعلامیه‌ای از مردم خواست تا دربارهٔ ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور پافشاری کنند. ملت بپاخواست و هنگامی احساسات عمومی به اوج خود رسید که «سپهبد رزم‌آرا» در مجلس شورای ملی، ایران و ایرانی را تحقیر نمود و متخصصان کشور را برای ادارهٔ صنعت نفت ایران نالایق شمرد. این اهانت به ملت سبب شد که «رزم‌آرا» در تاریخ ۱۳۲۹/۱۲/۱۶ به دست «خلیل طهماسبی» از اعضای جمعیت فدائیان اسلام در مسجد شاه به هلاکت رسید.

ترور «رزم‌آرا» موجب شد که ملت ایران در جهت استیفای حقوق ملی و اجتماعی خویش تشجیع شود و از دیگرسو، امپریالیسم انگلستان، شاه و دربار، دولتهای خائن، شرکت غاصب نفت جنوب و ایادی و عوامل و مزدوران داخلی استعمار، که سرمست از بادهٔ غرور و نخوت، به غارت و چپاول ثروتهای ملی و مکیدن خون ملت از هیچ جنایت و خیانتی فروگذار نمی‌کردند ناگهان به خود آیند و حساب کار خویش را بدانند. چنانچه یک روز پس از قتل «رزم‌آرا» اعضای کمیسیون نفت و نمایندگان جیره‌خوار مجلس، یعنی همان کسانی که برای بار نخست پیشنهاد اعضای جبههٔ ملی ایران را درخصوص ملی شدن صنعت نفت ردّ نمودند، این بار از سر ترس و بزدلی طرح مذکور را به رسمیت شناختند. بدین ترتیب کمیسیون مخصوص نفت به ریاست «دکتر مصدّق» با توجه به تصویب طرح توسط اعضای کمیسیون نفت، تصمیم خود را به شرح زیر تقدیم مجلس شورای ملی نمود:

«نظر به اینکه ضمن پیشنهادات واصله به کمیسیون نفت، پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور، مورد توجه و قبول کمیسیون قرار گرفته و از آنجایی که وقت کافی برای مطالعه در اطراف اجرای این اصول باقی نیست، کمیسیون مخصوص نفت از مجلس شورای ملی، تقاضای دو ماه تمدید می نماید. بنابراین ماده واحده زیر را با قید دو فوریت برای تصویب، تقدیم مجلس شورای ملی می نماید:

ماده واحده- مجلس شورای ملی تصمیم مورّخه ۱۷/۱۲/۲۹ کمیسیون مخصوص نفت را تأیید و با تمدید مدّت موافقت می نماید. تبصره یک- کمیسیون نفت مجاز است از کارشناسان داخلی و خارجی در صورت لزوم دعوت نماید و مورد استفاده قرار دهد.

تبصره دو- آقایان نمایندگان حق دارند تا پانزده روز بعد از تشکیل کمیسیون حقّ حضور داشته باشند.»

این قانون در جلسه مورّخ ۲۴/۱۲/۱۳۲۹ به تصویب مجلس شورای ملی رسید و در تاریخ ۲۹/۱۲/۱۳۲۹ مجلس سنا آن را تأیید کرد و در این روز مبارزات بی امان ملت ایران به رهبری و هدایت پیشوایان ملی و مذهبی تحقّق یافت.

از آنجا که نهضت ملی شدن صنعت نفت، نهضتی بود اصیل و مردمی که سرانجام پوزه امپریالیسم انگلستان و آمریکا را به خاک مالید و شاه و دربار و عوامل مزدور و جیره خوار اجانب را رسوا ساخت، «فریدون تولّی» از همان آغاز با این نهضت ملی همراه شد و در روزنامه صدای شیراز با مقالات تند و آتشین خود از آرمانهای ملی و وطنی و حقوق اجتماعی مردم میهن خویش دفاع نمود. مقامه نفت یکی دیگر از مقامات بجای ماندنی اوست که یادگار آن دوران است:

«نفت»

«... و نفت بر وزن جفت، آتشین آبی را گویند که نیاشامند و برجای
زیت^{۱۴۵} در مخزن سراج^{۱۴۶} ریزند و فتیله نهند و بسوزانند و جلبات^{۱۴۷} ماتم
از رخسار نوعروس شب برگیرند و تیرگیها زائل دارند و شعله نفت را
خاصیتی است که در زیت و شموع^{۱۴۸} بنا شد. ابوالنجم جرجیس بن
بهرام بن یافث نفت سوز طبری فرماید:

«غزل»

امشب مگر به نفت نمی سوزد این چراغ
یا خود نگشته روشنم از تاب می دماغ
مانا که یار، شانه به گیسوی می زند
کاینگونه تیره گشته جهان همچو پَرِ زاغ
خیز ای غلام کوزه به پیش آر و می بریز
بو تا دهیم خاطر افسرده را فراغ
بیگانه ره مده در خلوت فراز کن
با عندلیب خوش نبود صحبت کلاغ
باغ است روی دلبر و بستان و نوبهار
بگشای بر دلم دری از بوستان و باغ
«روشن شود هزار چراغ از فتیله ای»

ما را فتیله هست و نمی سوزد این چراغ

۱۴۵. زیت: روغن. ۱۴۶. سراج: چراغ. ۱۴۷. جلبات: جامه گشاد، چادر.
۱۴۸. شموع: جمع شمع، چیزی که از موم یا به ساخته برای روشنایی می سوزانند.

و مایع نفت را جز در کان نتوان یافت. و کان خود برکه ایست در ژرفنای خاک که به وسیله حلقات چاهش به خارج مربوط کنند و چرخ نهند و دلو بندند و مظروف آن به قوت چارپایان بر سطح کشند. زنهار که بر سر چاه چیق نکشند و دود نکنند و طبخ نمایند و ذره بین نیفکنند که خطرهای زاید و حریقها خیزد و زیانها رسد چه که مایع نفت را خود خاصیتی است که ابخره^{۱۴۹} پراکند و در شعله بسوزد. ابوالفساد تقی زاده لندنی فرماید:

بر چاه نفت قفقاز، روزی چیق کشیدم

ناگه چیق ز دستم، در قعر کان در افتاد

برجست از آن لهیبی با نعره عجیبی

بر دامن عبایم زان شعله آذر افتاد

دامن‌کشان جهیدم، از هول جان دویدم

در خمره‌ای پریدم، دستارم از سر افتاد

زین خیز بی محابا، غلطید خمره از جا

دستم شکست و هم پا، تقصم به پیکر افتاد

و از برکت نفت نیز چونان لبن، که از آن سرشیر و ماست و دیگر

لبنیات سازند، چیزها توان ساخت، هم از آن جمله است مومیایی و

قطران و قیر و روغن فرنگی که در علم طبابتش وازلین گویند و برجای

روغن عقرب در حفرات مجروحه چپانند.

۱۴۹. ابخره: جمع بخار، اجسام دودی‌شکلی که به واسطه اثر حرارت از اجسام جامد یا مایع متصاعد گردد.

«بیت»

وازلین بر زخم مژگان‌ت نهادم. به نشد

تیر مژگان‌ت مگر با وازلین آغشته بود؟!

و کان نفت نیز چونان غیرت است که در جهان به ندرت توان یافت
چه باریتعالی این نیز چونان آن دگر به جهانیان اندک داده است و هم
از این روست که بر سر آن دشمنیها کنند و لشکرها کشند و خونها
ریزند و فتنه‌ها انگیزند و وفور این نعمت در خاک عجم بدانپایه است
که به هر جا ثقبه‌ای^{۱۵۰} زنند، بتراود و گند کند و بوکشان تا بدانجا که
امرای عجم بفریبند و بدره دهند و شرافت ایشان بخرند و پلاس
استعمار بیفکنند و مشکها پر کرده به خارج فرستند.

صاحب‌التفصیل فرماید که در سفرینگی دنیا با یکی از فرنگانم
مراقت^{۱۵۱} افتاده بود. روزی به سرای وی شدم. او را دیدم که پَرّه بینی
فراخ کرده، به جانبی مخصوص بوی همی کشد. پنداشتم که انتظار
ناهار دارد و حال آنکه پاسی از اذان ظهر همی گذشت. چون حال
واقعه پرسیدم، گفت فلان این حالت که بینی از استشمام نفت است
که از نقطه‌ای بعیدم به مشام همی رسد و نیز همو فرماید که دیگر روز
که به سراغ وی شتافتم بازش نیافتم و دانستم که ساز سفر کرده و با
کاروان استعماریان از جهت تحصیل نفت، آهنگ ملک عجم کرده
است. ابوالبلاد جعفر بن محمد سیاست‌شکاف سجستانی در فصل
خامس رسالّه «تفحص عن امر النفط» فرماید:

۱۵۰. ثقبه: سوراخ، منفذ، رخنه و شکاف. ۱۵۱. مراقت: دوستی و رفاقت کردن.

... و عجمان را فراخ کانی است! در سراسر ملک که ارزش آن ندانند و گرسنه و عریان بر زبیر آن عمر گزارند و به خواستگاران بی طمعش ندهند و طمعکاران و استعمارچیان بر سر آن نشانند و رقابت روا ندارند و از آن نعمت به نعمتی^{۱۵۲} کفایت کنند و سردسته مفسدین این قوم ساعد بن ساعد شیاد مراغوی است که شاعر داستان وی چنین آورده:

«قصیده»

یافت در ملک عجم دیده استعماری
منبع پرگهری، مخزن گوهرباری
کاروانی به ره افکند و به خورجین زر کرد
تا ببندد دم هر سرور و هر سالاری
ساعدی دید و وزیران و وکیلانی چند
ریخت در دام نشان سیم و زر بسیاری
و عده ها داد و حیلها زد و افسونها خواند
تا به همراهیشان گشت قوی دل باری
با جراید به کنار آمد و پیمانها بست
تا نرانند ز هنگامه او گفتاری
زان به غفلت که رقیبان به کمینند بسی
خیره گردیده ز هر سوی بر او هشیاری

دست ساعد به حنا بود که از جانب دوست
وارد مـعرکه گـریدید سـیاستکاری
مشتری گشت وادب کرد و فزونتر پرداخت
خردلی را به مثل ریخت بی‌پاخرواری
پرده از کار رقیبان منافق بگرفت
تا نمودار شود صورت هر طراری
الغرض کار رقابت به شقاوت افتاد
بر سر نفت، بی‌پاخاست گران‌پیکاری
از رخ ساعد مزدور برافتاد نقاب
راز او گشت عیان بر سر هر بازاری
مشتری رفت و بجاماند به‌کان زر و سیم
ملّت گـرسنه‌ای، دولت کـج رفتاری
دوست رنجیده ز میدان شد و دشمن دلشاد
که گزندی نرسیده است به استعماری
تا که این دولت و این ملّت و این مملکت است
هر زمان بر سر بار آیدمان سرباری
عزمی ای توده مظلوم، قیامی، رزمی
جنبشی، پیچ و خمی، شور و شری، رگباری
ورنه تا در تو وطنخواهی و غیرت مرده‌است
دیگران سرور و تو بنده و خدمتکاری

مبارزه «فریدون توللی» با کارگزاران استعمار
و عناصر ارتجاعی منطقه فارس

تا بکی اندر قبال زر و سیم
می فروشی کشور خود ای لنیم
سیم و زر چشم تو نایینا کند
پیش خلقت عاقبت رسوا کند
«فریدون توللی»

از سال ۱۹۱۵ میلادی، که کشور ایران، به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس تقسیم شد، و امپریالیسم انگلستان، در جنوب ایران، به تشکیل پلیس جنوب (S-P-R) دست یازید، دارالعلم شیراز، کنام و کمینگاه مزدوران استعمار خارجی و عوامل استبداد داخلی شد. در همان زمان، اولین لژ فراماسونری به وسیله افسران انگلیسی در شیراز تشکیل شد، و خود فروختگان و خیانت پیشگان و جاسوسان بیگانه پرست، بر سرنوشت مردم مظلوم و بی پناه جنوب استیلا یافتند.

مظالم و بیدادگریهای نظامیان انگلیس و سرسپردگان داخلی آنها در فارس به حدی بود که سرانجام در سال ۱۳۳۶ هجری قمری

«آیت‌الله حاج سید عبدالحسین مجتهد لاری» فتوای جهاد را صادر کرد و مردم آزاده و میهن‌دوست فارس و عشایر غیور و شجاع جنوب، مسلحانه جهاد نمودند.

یکی از جرثومه‌های فساد و خیانت و مزدوری که در شکست این جهاد مقدّس، نقش درجه اول را ایفا نمود «ابراهیم قوام» (قوام‌الملک) بود که از آغاز جوانی مانند پدر و جدّ خویش طوق غلامی استعمار بریتانیا را به گردن آویخته، و در آن زمان یکی از مهره‌های شناخته‌شده‌ای بود که در جاسوسی و خیانت‌گویی سبقت را از همگان ربوده بود. پدرش «حیب‌الله خان» و جدّش «محمدرضاخان» نیز از عوامل انگلستان در فارس بودند. اصولاً تاریخ‌نویسان معاصر، این خاندان اشرافی و حکومتگر را خاندان خیانت و جاسوسی قلمداد نموده‌اند، چراکه نیای بزرگ این خاندان منفور «میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله» همان کسی است که برغم اینکه در حکومت «کریم‌خان زند» به کلانتری شیراز منصوب شده بود، به «لطفعلی‌خان زند» خیانت کرد و باگشودن دروازه شهر به روی سپاهیان «آغامحمدخان قاجار» موجبات انقراض سلسله «زندیه» و تشکیل سلسله «قاجاریه» را فراهم آورد. به پاداش این خیانت، نامبرده از آغاز تأسیس سلسله «قاجاریه» در دربار «آغا محمدخان» و «فتحعلیشاه» به وزارت رسید و خاندان او در دوران حاکمیت قاجاریه و دودمان «پهلوی» تا اوج انقلاب شکوهمند اسلامی در فارس فعال می‌باشد و به یکه‌تازی مشغول بودند. هنوز هم سالخوردگان و معمرین فارس، داستانهای زیادی از جنایات و ستمگریها و غارتگریهای این

شجرهٔ خبیثه را به خاطر دارند. در سالهای قبل از پیروزی انقلاب سه تن از این خاندان به نامهای سرتیپ «اسماعیل قوامی» (فروغ‌الملک)، «محمدقلی قوامی» و «عزیزالله قوامی» به ترتیب در پست ریاست شهربانی فارس و شهرداری شیراز شاغل بودند و سمت شهرداری شیراز بنا به سنت دیرینه خانوادگی بین این سه نفر رد و بدل می‌شد. اینان از اعضاء فعال حوزه‌های ماسونی فارس بودند که در اسناد و مدارک فراموشخانه به ذکر نام و فعالیت آنها اشاره شده و شخص سوّمی در آخرین مجلس فرمایشی نماینده شیراز و آجودان کشوری شاه بود و در بحبوحهٔ انقلاب به انگلستان گریخت و به دامان اربابانش پناه برد.

در دوران دیکتاتوری «رضاشاه»، «ابراهیم قوام» (قوام‌الملک) یکی از تعزیه‌گردانان پشت پردهٔ خیمه‌شب‌بازی بود. در سفارت فخمه!!! انگلستان جایگاهی خاص داشت و به همین مناسبت «رضاشاه» برای تحکیم پایه‌های دیکتاتوری خویش، دخترش «اشرف پهلوی» را به عقد ازدواج فرزند او «علی قوام» در آورد و با این ازدواج سیاسی توانست موقعیت و تاج و تخت خویش را حفظ نماید.

در شهریور ۱۳۲۰ که «رضاشاه» با اولتیماتوم دولتهای روس و انگلیس مواجه شد، «ابراهیم قوام» (قوام‌الملک) اولین کسی بود که با دولت و وزیر مختار انگلیس مذاکره کرد و کوشید که موقعیت دیکتاتور را حفظ نماید ولی موفق نشد. پس از فرار و تبعید دیکتاتور، در بحبوحهٔ جنگ جهانی دوّم، «ابراهیم قوام» (قوام‌الملک) با آشنایی کاملی که به اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و

موقعیت جغرافیایی و اقلیمی فارس، و دشمنی و عناد دیرینه‌ای که با سران ایل قشقایی داشت، از جانب «محمد رضا شاه» به استانداری فارس منصوب شد تا با تسلیح ایل خمسه باصری، با قشقائیها مقابله نموده و آزادبخوانان فارس را سرکوب نماید. «قوام‌الملک» گرچه در دوران کوتاه تصدی خویش، در سمت استانداری فارس، کاری از پیش نبرد، ولی با اشاعه فساد و انحطاط اخلاقی، ایجاد لانه‌های جاسوسی و حوزه‌های ماسونی، چپاولگری و غصب اموال مردم، موجد آشفته‌گی و ناامنی و نهب و قتل و غارت در منطقه گردید و شهر مطلق شیراز را که به قول دو سخنسرای بزرگ «سعدی» و «حافظ» همه شهرها و سرزمینها در برابر آن، روستایی بیش نبود، و خال رخ هفت کشور (یعنی همه جهان) به حساب می‌آمد^{۱۵۳}، به شهری ویران و آشفته و ناامن بدل نمود.

طرفه اینکه در این خیانت و رسوائی بعضی از روزنامه‌ها و قلم‌بمزدان جیره‌خوار، از اعمال شنیع و جنایات هولناک «قوام‌الملک» طرفداری می‌نمودند.

یکی از جرایدی که در آن زمان از اعمال ننگین او حمایت می‌نمود، روزنامه پارس شیراز بود که به مدیریت «فضل‌الله شرقی» انتشار می‌یافت. البته این روزنامه در این اواخر، روزنامه وزین و سنگینی شده بود که اغلب نویسندگان معروف، در نوشتن مقاله با

۱۵۳. چو مصر و چو شام و چو بَرّ و چو بحر همه روستایند و شیراز شهر
(سعدی)

شیراز و آب رکنی و این باد خوش‌نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است
(حافظ)

مرحوم «شرقی» در نشر آن همکاری می نمودند. «شرقی» علاوه بر کار روزنامه‌نگاری، مدیریت دبستان و دبیرستان پسرانه به اصطلاح ملی «ابن سینا» را به عهده داشت. این دبستان و دبیرستان تا روزگار ما به فرزندان اشراف، ملاکین، خوانین، سرمایه‌داران و رؤسای ادارات دولتی اختصاص داشت و «شرقی» با گرفتن شهریه‌ای گزاف و قابل ملاحظه از این طبقات، به فرزندان آنها که غالباً افرادی تنبل و تن‌پرور بودند، مدرک بی‌سوادی می‌داد.

لبه تیز جمله «فریدون توللی» در مقامه رقص شرقی متوجه «قوام‌الملک» و «شرقی» است که در آن زمان در روزنامه خویش از او پشتیبانی می‌نمود. مقامه حرامیان ابیورد، روشنگر نابسامانی و ازهم‌گسیختگی و فقدان امنیتی است که در استانداری «قوام‌الملک» فارس و فارسی را به فنا و نابودی محکوم می‌ساخت. و مقامه باشگاه تصویرگویا و تکان‌دهنده‌ای است از محلی به نام باشگاه سعدی که جاسوسان خارجی و ایادی داخلی آنها و اشراف دیوسیرت با تظاهر به فسق از هیچ‌گونه زشتکاری و فساد اخلاقی، در مهمل دانش و دین و فرهنگ و تمدن، شیراز، فروگذار نمی‌نمودند، که من به لحاظ طنز هزل‌آلود و رعایت عفت‌قلم از آوردن این مقامه خودداری نموده و فقط به درج آن دو مقامه دیگر اکتفا می‌کنم.

«رقص شرقی»

«... و دیگر از غرائز بشری آنکه به هنگام وجد و شور، طریق وقار بنهد و حلیه طمأنینه بیفکند و چونان رضیع مُنظم^{۱۵۴} که مهره پستان

مامش برابر دارند، ایادی^{۱۵۵} و رجلین^{۱۵۶} به وجهی موزون به حرکت آرد و اینچنین حالت را در اصطلاح، رقص گویند و رقص خود بر دو قسم است:

نخست آنکه رقص به اراده خویش، بر عرصه شود و جفت در بغل گیرد و به نغمات موزون به رفتار آید و متانت از دست نهد و صیانت ذات مرعی دارد و این رقص را در اصطلاح رقص غربی گویند.

دو دیگر از اقسام رقص، رقص شرقی است که همگان را بر آن وقوفی کامل است و آن چنان باشد که شرقی رقص از کیسه دیگران اجیر شود و مزد گیرد و به دلخواه اجانب به محافل ایشان شود و قیر دهد و کرم ریزد و بشکن زند و مجسمه شود و نشیمنگاه، به خاطر التذاذ آنان، طاحونه وار^{۱۵۷} به چرخش آورد و حضار به خنده افکند. چنانکه شاعر فرماید:

«قطعه»

نازم به قرشمالیت^{۱۵۸} ای شرقی رقص

کز هر طرفی باد وزد نان تو چرب است

قر ریز و بجنبان و قمش آی که امروز

استاد تو را زر به کف و پنجه به ضرب است

۱۵۵. ایادی، دستها. ۱۵۶. رجلین: پاها. ۱۵۷. طاحونه وار: مانند آسیا.

۱۵۸. قرشمال: که به صورتهای غرشمار، غرشمال نیز در فرهنگها و کتب لغت ضبط گردیده، به معنای زیر آمده است:

۱- گروهی از نژادی خاص که در ممالک و نواحی مختلف حرکت کنند و خانه و مسکن ندارند و آداب مخصوص دارند و در باب اصل و منشأ آنان اختلاف است، غربال بند، کولی، غربتی.

۲- به معنی لوند. ۳- دشنامی است که به مزاح دختران را دهند.

صاحب التّفصیل طَوَّلَ اللّٰهَ لِسَانَهُ^{۱۵۹} رقص شرقی را معاینه^{۱۶۰} دیده و در رساله تَسْنُجَاتِ الْأَسَافِلِ الشَّرْقِيَةِ كَيْفِيَّتِ آن بدینگونه آورده است:

«... در آن زمان که از جهت تدریس علوم غریبه ام در دارالعلم فرنگ حرفت استادی بود روزی عوام الملک ملجیکم^{۱۶۱} از جهت تماشای رقص غریبان به خانه خود خواند و ضیافتی شایان ترتیب داد. شبانگاهان که پای در رواق گذاشتم شگفت تعبیه ای دیدم که هنوز تصوّر آن نقش خاطر است و حکّ ضمیر.

قرصی از آبنوس بر صندوقی چوبین همی چرخید و سنجاقی خرد بر شیار آن قرص تکیه همی داشت و غریب آنکه با گردش قرص، آوایی موزون از درون آن صندوق سمع سامع همی نواخت. عوام الملکم از جهت تهنیت به پیشواز آمد و پرده بگرفت و به حجره دیگرم هدایت کرد. جماعت فرنگان را دیدم که به مشایعت خواتین بر صحنه همی چرخند و شادی همی کنند. چندانکه قرص بایستاد و فرنگان دست از مراقصت بازگرفتند میزبان بپاخاست و میهمانان را گفت که از آنجا اجابت ملتّمسات ضیف و اطاعت مرغبات^{۱۶۲} میهمان، وظیفه هر میزبان است اینک که صاحب التّفصیل سَلَّمَهُ اللّٰهَ تعالیٰ^{۱۶۳} رقص ما غریبان بنگریست باید که خواهش شما نیز برآورم و رقص شرقی عرضه شما کنم.

۱۵۹. پروردگار زبان او را طولانی گرداند. ۱۶۰. معاینه: آشکار.

۱۶۱. عوام الملک ملجیکم: مراد ابراهیم قوام (قوام الملک).

۱۶۲. مرغبات: خواسته ها، تقاضاها. ۱۶۳. پروردگار بزرگ او را سالم بدارد.

همگان به انتظار، خموشی گرفتند.

آنگاه صاحب سرای، کف بر هم کوفت و خیره به گوشه رواق نگریست. هنوز صدای دست خاموش نگشته بود که پرده اتاق به موج آمد و دوکاره مردی در میان فریاد نای و طنبور به میان جست. شرقی رقاّص که سری طاس و اشکمی پرآماس داشت (تخته سه برگ) برکف کوفت و آغاز ترقّص بدین نهج اعلام داشت. آنگاه فصلی چند چرخیدن گرفت و لبریز جامی از باده گلگون بر جبین نهاد و دیگر جام، به دندان گرفت و تخته موصوف بر کفل نواخت و اسافل قبض کرد و کمر بلرزانید و شکم فراپیش داد و بشکن زنان چونان گرزه ماری سرکوفته آغاز پیچ و تاب نهاد و چون چندی چنین بگذشت نرم نرمک به جانب عوام‌الملک^{۱۶۴} شتافت و زنگوله پای به صدا درآورد و کمر قرآلود به سمت وی منعطف داشت و چندان مداومت داد تا ساغر لرزان می به محاذات^{۱۶۵} کام عوام^{۱۶۶} رسید.

عوام‌الملکش بنواخت و جام بنوشید و دست ملاطفت در سر و سینه وی کرد، آنگاهش بدره‌ای مسکوک به دامن افکند و حاضرین را گفت که این شرقی رقاّص نیکو شناسید که از اولاد صفرالدّین واحدالکتف یمانی است و هموست که به هر سازهمی رقصد و به هرکس و ناکس رام همی شود. چونان که مجلس به هم خورد و میهمانان سر خود گرفتند، عوام‌الملک مراگفت تا قصیده‌ای نغز در توصیف شرقی رقاّص انشاد کنم و ترجمه فرنگی آن به وی دهم. من امر آن جناب

۱۶۴. مقصود ابراهیم (عوام‌الملک) ۱۶۵. محاذات: در مقابل

۱۶۶. عوام: مراد ابراهیم قوام (عوام‌الملک)

امثال کردم و این قطعه بالبدیهه بر کاغذ شکلات بنگاشتم.

«قطعه»

این قصه شنیدم که شبی شرقی رقص

در مجلس اغیار، بجنابند کمر را

چون لنگر ساعت بدو صد عشوه و اطوار

لق کرد و تکان داد بسی گردن و سر را

رقصید بدانگونه، که پنداشتی استاد

اندر کمرش تعبیه کرده است فنر را

برجست و فروجست و بجنبید و فغان کرد

چون ماده الاغی که ببیند خر نر را

جفتک زد و انداخت لگد از چپ و از راست

قر داد و به خود دوخت ز هر سوی نظر را

گاهی بدرانید دهن تا به پس گوش

ناز خرکی آمد و چپ کرد بصر را

گاهی متبسم شد و بشکن زد و خندید

بگرفت به خود گاه دگر شکل دگر را

گاهی، کله از کله بی موی بیفکند

جنابند بسان بز قندی سرگر را

که سر به زمین، پا به هوا کرد و به هم کوفت

آنگونه که برهم بزند شب پره پر را

لرزاند گهی سینه که اینست قر خشک

جنابند گهی دنبه که بنگر قر تر را

دستک زد و پشتک زد و پف کرد و پفوزد
پیش آمد و پس آمد و خم کرد کمر را
القصه سبک گشت و خنک گشت و عرق ریخت
بو تا که ببخشند بدو بدره زر را
خوش رقصیت ای شرقی رقص بدیدیم
دیدیم به دامن تو هم سیم و گهر را
تو دلقک اغیاری و رقص اجانب
بر خویش حمایل چه کنی گرز و سپر را
دامان تو آلوده شده است ای بت عیار
با دامن آلوده میفروز شرر را
آب از سر طاس تو تبهکار گذشته است
زهری تو، کجا زهر دهد طعم شکر را
رقاص نه زیباست که در معرکه آید
فرق است بسی حجله و میدان خطر را

«حرامیان^{۱۶۷} ایبورد^{۱۶۸}»

«... و در حوالی شیراز جنت طراز قریه ایست بر دامن جبل،
مسمی به ایبورد که عوامش، به غلط بوالوردی خوانند و از خصایص

۱۶۷. حرامیان: دزدان، راهزنان.

۱۶۸. ایبورد: که در اصطلاح مردم شیراز به بوالوردی معروف و تا شهر چند کیلومتری فاصله داشت، قریه ای کوهستانی و خوش آب و هوا و دارای مناظری زیبا بود که شیرازیان روزهای تعطیل را برای تفریح و تفرج، آنجا می رفتند. اکنون در اثر گسترش شهر شیراز دیگر از این قریه اثری نیست و به جای آن بولواری به همین نام احداث نموده اند.

آن دیار اینکه جز حرامی از آن پای نگیرد و جز دزد و نابکار از آن آشکار نگردد و چنانکه در تواریخ و قصص مسطور است، مهتر نسیم عیار، زاده این دیار بود و نیز فرقه‌ای بر اینند که سرخیل راهزنان کابل، تیمور مشهور نیز از این سامان برخاست و تیمور، شجاعی از شجاعان جهان بود که در ایداء نفوس و قطع رئوس تالی ضحاک و ثانی چنگیز سفاکش دانند.

«بیت»

هرکه را شیوه تبهکاری و نامردی بود

نیک چون یافتمش اهل ابیوردی بود

صاحب‌التفصیل فرماید:

بلای جان این سامان ابیورد است و دزدانش

نبینی روی راحت تا نبینی زار و ویرانش

نیاید از ابیوردی، بجز دزدی و نامردی

تبه‌ساز آن بنایی را که ویران است بنیانش

و اندر ذالت طبع و دنائت سرشت ابیوردیان کتب بسیار و دفاتر بی‌شمار نگاشته‌اند که اهم و اشهر آن رساله‌ای است به نام: *الْتَجَمُّعُ وَالْفَرْدُ فِي دِنَايَةِ أَهْلِ أَبِيوَرْدُ*، به قلم صاحب‌التفصیل که با تحقیقی دقیق و اندیشه‌ای عمیق به رشته تحریر آمده و الحق در لغت پارسیان چنین شیواکتابی کمتر توان یافت و بر ماست که اینک به نقل

شردمه^{۱۶۹} و انموذجی^{۱۷۰} از آن مبادرت جویم تا مگر حق تلمذ و تعلّم بجای آورده باشیم.

«... و حقیر فقیر را در سنه سَبْعَ و سَبْعِینَ و خَمْسَ مِائَةَ^{۱۷۱}، رخوتی گران و نقاهتی بیکران بر وجود طاری گردید و عروض^{۱۷۲} اختلال به بیماری کشید بدانپایه که از فرط ضعف بر پای تاب پایداری نیاوردمی واستواری قوائم^{۱۷۳}، ناچیز دیدمی. ناچار از فرط احتیاج، علاج مزاج خود به طبیبی از طبیبان سپردم و آن مسیح زمان و حکیم دوران، از جهت کضم خلجان صفرا^{۱۷۴} به سفر ابیوردم تحریض نمود و تجویز نقاهتم چنین فرمود. در حال یک ران به زیر دوران در آوردم و آنچه که از لوازم سفر نیاز داشتم بر بارگی^{۱۷۵} بار کرده، رهسپار آن دیار شدم. روزی چند شاد و پیروز در بساتین آن سامان بساط عیش بگستریدم تا مزاج را اعتدال پیشین باز آمد و خلجان صفرایم بنشست. آنگاه عزیمت شهر کردم و شامگاهی که نور قمر، جهان تیره منور همی داشت با تنی چند از خاصان راه دارالخلافه پیش گرفتم. قضا را طایفه ای از حرامیان ابیورد، بر دامن جبل، منفذ عبور ما سدّ کرده بودند. چونانکه ما را فاصله با ایشان قریب افتاد، دو تن طرّار نابکار، از کمینگاه برون جستند و با تیغ آخته بر سر ما تاختند.

۱۶۹. شردمه: اندکی از چیزی. ۱۷۰. انموذج: نمونه. ۱۷۱. یعنی سال ۵۷۷

۱۷۲. عروض: در اینجا به معنی بسیاری، زیادی.

۱۷۳. قوائم: جمع قائمه به معنی ستونها و پایه‌ها.

۱۷۴. کضم خلجان صفرا: فرونشاندن زیادی صفرا. ۱۷۵. بارگی: اسب.

«شعر»

این یکی گفتا که هین برگن ازار و آن دگر گفتا که دستارت درآر
دیگری ناگه برون جست از کمین کای لعین از تن برون کن پوستین

من در حال دستار از سر برگرفتم و جُبّه^{۱۷۶} و ازار^{۱۷۷} به کنار نهاده،
گفتم: هرچند امثال فرمان شما واجب است ولیک این خرقه و دستار
شما را به کار نیاید.

مصراع: طرّار کجا، خرقه و دستار کجا.

شما را تیغ هندی و جوشن مغربی باید نه جامه زهد و تقوی.
حالیکه من این سخن بگفتم سرخیل حرامان به پیش آمد و
گفت: ای صاحب التفصیل چه می گویی؟

«رباعی»

دستارتو از حلّه ششتر خوشتر
شال کمرت ز ترکش زر خوشتر
نعلین تو هرچند که تختش پاره است
از چکمه سلطان دو کشور خوشتر

بالجمله رخوتم^{۱۷۸} به تمامی بر بودند و با تن عریان و دل بریان
به جانب شهرم گسیل داشتند و مرا در راه این اشعار ورد زبان بود.

۱۷۶. جُبّه: لباس و پوشاک. ۱۷۷. ازار: شلوار.

۱۷۸. رخوت: جمع رخت به معنی لباس و پوشاک

«شعر»

صد شکر که این خطه دگر امن و امان است
نه رهن مال است و نه غارتگر جان است
دستار و ردای تو به دروازه ببرند
امنیت این شهر از این نکته عیان است



هنگامی که در نهم شهریور ۱۳۳۹ برای بار نخست، کابینه «مهندس جعفر شریف‌امامی»^{۱۷۹} زمام امور کشور را به دست گرفت، یک بار دیگر پس از کابینه پنجم «قوام‌السلطنه» تضاد منافع شدیدی

۱۷۹. جعفر شریف‌امامی در سال ۱۲۹۱ شمسی در تهران زاده شد. پدرش حاج محمدحسین نظام‌الاسلام از روحانیون درباری تهران در اواخر دوران قاجار بود که از ناصرالدین‌شاه لقب معتمدالشریعه و از مظفرالدین‌شاه لقب نظام‌الاسلام را دریافت نمود. شریف‌امامی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران گذراند و سپس برای ادامه تحصیل راهی آلمان شد و مدرک مهندسی خود را در رشته برق از آن کشور اخذ نمود. در بازگشت به ایران در بنگاه راه‌آهن دولتی ایران استخدام شد و تا معاونت این بنگاه ترقی مقام نمود. پس از شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران توسط قوای متفقین، شریف‌امامی که پرونده سیاسی او وابستگی درجه اولش را به استعمار انگلستان نشان می‌دهد با عناصر دیگری چون زاهدی، دکتر سجادی و... که آنها نیز از مزدوران سیاست انگلیس در ایران بودند توسط انگلیسی‌ها بازداشت و در اراک زندانی گردید. و این البته یکی از نیرنگهای امپریالیسم بریتانیا و سرویسهای اطلاعاتی آن کشور بود که عوامل خود را در چهره مخالف نشان دهند. به همین دلیل نامبرده در سالهای بعد به سرعت مراحل ترقی را پیمود و در کابینه دکتر منوچهر اقبال به وزارت صنایع و معادن منصوب گردید. در شهریور ۱۳۳۹ برای بار اول به نخست‌وزیری رسید و در سال ۱۳۴۱ به نیابت تولیت بنیاد پهلوی و در سال ۱۳۴۲ به ریاست فجلس سنا برگزیده شد. سرانجام با گسترش روزافزون امواج انقلاب اسلامی، شاه برای بار ثانی وی را به نخست‌وزیری انتخاب کرد و او کابینه به اصطلاح آشتی ملی خود را تشکیل داد. لگنا دیری نباید که با قیام دلیرانه مردم و وقوع واقعه خونین ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ میدان شهدا، این مزدور خیانت‌پیشه در تاریخ ۱۳۵۷/۸/۱۴ استعفا داد و به انگلستان گریخت و در لندن در پناه اربابان خود مأوی گرفت.

بین استعمار انگلستان و امپریالیسم آمریکا در ایران به وجود آمد که این دفعه برخلاف دوره «قوام السلطنه» به غلبه سیاست آمریکا منجر شد. در دولت «شریف امامی» که خود از عوامل سرشناس استعمار انگلیس و استاد اعظم لژ فراماسونری در ایران و دارای نشان ستاره سحر و مفتح به دریافت عالیترین فرمان افتخاری «جورج» و نشانهای شورای از دست ملکه انگلستان بود، فراماسونها و کارگزاران استعمار انگلیس بر کلیه امور و شئون کشور حاکم شده بودند. در فارس نیز ماسونها و اعضای فراموشخانه، بر تمام ارگانها، به ویژه مراکز فرهنگی و دانشگاهی استیلا یافته و استاد آنها «دکتر ذبیح الله قربان» که منتسب به فرقه ضالّه بهائیت بود، ریاست دانشگاه شیراز و دوازده شغل دیگر را یدک می کشید.

وقتی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰ به طور غیرمنتظره، اعتصاب فرهنگیان تشکل یافت و کلیه آموزگاران و دبیران در سراسر کشور، به منظور احقاق حقوق حقّه و برقراری رتبه های عقب افتاده، دست از کار کشیدند و دولت «شریف امامی» را در تنگنا قرار دادند، «محمد درخشش» رئیس باشگاه معلمان (مهرگان) ابتکار عمل و رهبری اعتصاب را در دست گرفت. او که قبلاً دبیر دبیرستانهای تهران و از دوستان نزدیک «دکتر علی امینی»^{۱۸۰} بود، در دوره نوزدهم به عنوان

۱۸۰. علی امینی در سال ۱۲۸۴ هجری شمسی در تهران زاده شد. پدرش محسن خان امین الدوله فرزند میرزا علی اصغر خان امین الدوله صدراعظم قاجار و مادرش خانم فخرالدوله نهمین دختر مظفرالدین شاه بود. امینی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مدارس رشدیه و دارالفنون به پایان رساند و سپس در سال ۱۳۰۵ راهی فرانسه شد و پس از اخذ مدرک

→ لسانس حقوق از دانشگاه گرونوبل، در سال ۱۳۱۰ دکترای اقتصاد را از دانشگاه پاریس اخذ نمود و به ایران بازگشت و در دوران وزارت علی اکبر داور به استخدام وزارت دادگستری درآمد. در سال ۱۳۱۴ که داور به وزارت دارایی منصوب شد، امینی در آن وزارتخانه با داور همکاری نمود و مشاغلی چون مدیرکل گمرک و مدیرکل اقتصاد را به خود اختصاص داد. پس از شهریور ۱۳۲۰ و سرنگونی رضاشاه، احمد قوام (قوام السلطنه) در سال ۱۳۲۱ به نخست‌وزیری رسید و چون امینی داماد برادرش وثوق‌الدوله بود، وی را به معاونت خود انتخاب نمود.

دکتر امینی در دوره پانزدهم مجلس شورای ملی به کمک قوام السلطنه به نمایندگی مجلس فرمایشی رسید و در سال ۱۳۲۹ در کابینه رجبعلی منصور به وزارت اقتصاد ملی منصوب شد و سپس در کابینه اول دکتر مصدق نیز به همین سمت انتخاب گردید که به علت عدم تجانس روحی و اخلاقی با دکتر مصدق از این سمت معزول شد. پس از کودتای انگلیسی-آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به دستور دولت آمریکا امینی وزیر دارایی دولت کودتا شد، و چون از گذشته عامل امپریالیسم آمریکا در ایران بود قرارداد نفتی امینی-پیچ را با کنسرسیوم منعقد کرد که این قرارداد برای همیشه چهره سیاسی امینی را ملوک نمود.

سرانجام امینی با فشار دولت آمریکا و بدون میل شاه در تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ بنا به دلیلی که در متن کتاب به اشاره نمودم به صدارت رسید. دوره نخست‌وزیری او یکی از جنجالی‌ترین و پرهیاهوترین تاریخ سیاسی معاصر ایران است از جمله کارهای پرسروصدای او آوردن چند شخصیت چپ‌نمای تندرو در کابینه خود بود که از آن جمله می‌توان از دکتر حسن ارسنجانی مدیر روزنامه داریا، نورالدین الموثی عضو پنجاه و سه نفر و از اعضای مؤسس حزب توده و محمد درخشش رئیس باشگاه معلمان (مهرگان) نام برد.

از دیگر اقداماتی که در زمان صدارت او انجام گرفت، بازداشت چند تن از بازیگران سیاسی و نظامی رژیم، از جمله ابوالحسن ابتهاج مدیرعامل سازمان برنامه، فرود شهردار تهران، رشیدیان نماینده مجلس و یکی از مزدوران استعمار انگلیس در کودتای انگلیسی-آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، صادق بهداد مدیر روزنامه جهان، جعفر بهبهانی نماینده مجلس، سپهبد محمدعلی علوی مقدم، سپهبد حاجعلی کیا، سرلشکر علی اکبر ضرغام و سرتیپ نویسی بود. در زمان نخست‌وزیری او قانون اصلاحات ارضی که از طرف جان-اف‌کندی رئیس‌جمهور سابق آمریکا به شاه دیکته شده بود توسط دکتر حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی کابینه او به مرحله اجرا درآمد.

تظاهرات خونین دانشگاه در بهمن‌ماه سال ۱۳۴۰ و میتینگ صدهزارنفری جبهه ملی در میدان جلالیه (پارک لاله امروز) که منجر به زخمی شدن تعداد زیادی از شرکت‌کنندگان و

نماینده مجلس شورای ملی، دولت «شریف‌امامی» را به باد انتقاد گرفته و از حقوق فردی و اجتماعی فرهنگیان حمایت نموده بود. هنگامی این اعتصاب به اوج خود رسید که در میدان بهارستان، محل اجتماع فرهنگیان، تیراندازی به وسیله مأموران انتظامی آغاز شد و به قتل فجیع و دلخراش شادروان «دکتر ابوالحسن خانعلی» دبیر دبیرستانهای تهران توسط «سرگرد شهرستانی» رئیس کلانتری بهارستان و مجروح شدن تنی چند از فرهنگیان و دانش‌آموزان انجامید.

در این گیرودار «درخشش» دستگیر و روانه زندان شد و اعتصاب بعد سیاسی به خود گرفت.

اگر بدو فرهنگیان کشور در پی افزایش حقوق و گرفتن رتبه بودند، اینک یا کشته شدن «دکتر خانعلی» و دستگیری «درخشش»، خواستار سقوط دولت، مجازات و اعدام قاتل و رفع اهانت و اعاده حیثیت خویش گردیدند.

در این اعتصاب در دبیرستانهای شیراز نیز همانند دیگر نقاط ایران

→ بازداشت سران جبهه ملی گردید از دیگر وقایع دوران حکومت چهارده‌ماهه امینی است. او بازیگری جنجال‌آفرین و ماجراجو، نطّاق و حرّاف و حاضر جواب و بذله‌گو بود. معروف است که وقتی مرحوم سید ابوالحسن حائری‌زاده، در مجلس شورای ملی، وی را مخاطب قرار داده و گفته بود که: این آقای دکتر امینی خواهرزاده محمدعلیشاه است و به مجلس به گونه‌ای می‌نگرد که دائمی مستبد و مخلوعش می‌نگریست. امینی در پاسخ طعنه حائری‌زاده گفته بود: چرا نمی‌گویی دکتر امینی نوه مظفرالدین شاه است که فرمان مشروطیت را صادر و امضاء کرد و مجلس را تأسیس نمود تا جنابعالی از یزد تشریف بیاورید و بر کرسی نمایندگی تکیه بزنید. سرانجام این بازیگر سیاسی ناآرام و پرهیاهو چندسال قبل در پاریس درگذشت.

شوری بپا بود و این شورآفرینی هنگامی مضاعف شد که دانشگاهیان شیراز با فرهنگیان همصدا گردیده و برعلیه «دکتر قربان» وارد پیکار شدند. من در آن تاریخ دانش آموز کلاس سوّم متوسطه دبیرستان شاپور بودم. دبیر ریاضی ما زنده یاد «محمد ابراهیم معاونی» برادر بزرگ «اکبر معاونی» نویسنده، نقاش و مدیر داخلی مجله هفتگی سپید و سیاه بود. خدایش رحمت کند، مردی خداشناس و متدین و طرفدار روحانیت اصیل و مبارز و از ارادتمندان مرجع فقید «حضرت آیه الله العظمی حاج شیخ بهاء الدین محلاتی شیرازی» بود. به مسائل سیاسی و اجتماعی علاقه وافر داشت و در هنگام تدریس ریاضی، گهگاه با بی پروایی از نابسامانیهای کشور، انحطاطات اجتماعی و مفاسد خاندان منفور پهلوی برای ما سخن می گفت. به خاطر دارم که در دوران تحصیلات متوسطه در درس ریاضی بسیار ضعیف و بی استعداد بودم. مقولات ریاضی، اعم از جبر و حساب و هندسه برایم بغرنج و پیچیده می نمود. به همین دلیل وقتی «مرحوم معاونی» برای تدریس ریاضی در کلاس حاضر می شد، گهگاه موضوعی اجتماعی و سیاسی را در باب رویدادهای روز طرح می نمودم و او در پیرامون آن داد سخن می داد و بدین ترتیب بیشتر وقت کلاس سپری می شد و من خوشحال و خوشوقت که توانسته ام ساعتی را از درس خشک و غامض ریاضی خلاصی یابم.

در این رخداد فرهنگی-سیاسی برخلاف میل مدیر لایق و سختکوش دبیرستان که همواره مساعی خود را مصروف تعلیم و تربیت دانش آموزان می نمود و به شدت شاگردان را از پرداختن به

مسائل سیاسی منع میکرد، «معاونی» ما را به تظاهرات وسیع و گسترده و ایستادگی در مقابل حکومت تشجیع می‌کرد و نوجوانان پرشور دبیرستان را به همراهی و همگامی با فرهنگیان فرامی‌خواند. سرانجام با شهادت «دکتر خانعلی» و مقاومت و سرسختی فرهنگیان و دانشگاهیان و شورآفرینی دانش‌آموزان و دانشجویان به پشتیبانی ملت ایران، اعتصاب چنان انعکاسی همه‌جانبه در سطح کشور و مراکز خبری جهان ایجاد نمود که ناگهان دولت «شریف‌امامی» با استیضاح «ارسلان خلعتبری» و «سیدجعفر بهبهانی» نمایندگان مجلس مواجه شد. در پی این استیضاح به‌ناچار کابینه «شریف‌امامی» در تاریخ چهاردهم اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۰ استعفا داد، و «دکتر علی امینی» که از طرفداران سیاست آمریکا در ایران بود به نخست‌وزیری رسید. «درخشش» از زندان آزاد شد و بلافاصله بر کرسی وزارت فرهنگ جای گرفت و تقاضاهای فرهنگیان کشور را در دستور کار دولت قرار داد. اعتصاب پایان گرفت و «درخشش» در دومین مصاحبه مطبوعاتی و رادیوتلوویزیونی خویش برکناری «دکتر قربان» را از ریاست دانشگاه شیراز و مشاغل دوازده‌گانه اعلام داشت و سپس او را مورد تعقیب قانونی قرار داد.

«فریدون توللی» در مقاله‌ای که در نوزدهم خردادماه سال ۱۳۴۰ در مجله سپید و سیاه به چاپ رسید این عنصر خیانت‌پیشه و استاد لژ ماسونی فارس را رسوا و اسرار لانه‌های جاسوسی و خیانت را در شهر شعرخیر و ادب پرور شیراز به شرح زیر افشاء نمود:

«شاید عزل و تعقیب قانونی «دکتر ذبیح‌الله قربان» که «درخشش»

در دوّمین مصاحبه مطبوعاتی و رادیویی خود از دوازده شغل خطیر دیگر وی نیز به اختصار سخن راند از چشم مردم پایتخت و سایر هموطنان غیرفارسی ما، امری ساده و یا نیمه‌دشوار تلقی شود و به هر حال چنین تصوّر کنند که مشکلات این عمل نیز در ردیف کارهای دیگر «درخشش» بوده است. ولی مردم فارس و خصوصاً اساتید و دانشجویان دانشکده‌های مختلف این استان که سالیان دراز لگدکوب قدرت اهریمنی «قربان» و شاهد قانون‌شکنیها و ستمگریهای بی‌امان این پروردهٔ مکتب «فراماسون» بوده، از تظلم به عالیترین مقامات مملکت نیز جز حبس و تبعید و اخراج نتیجه نگرفته‌اند، خوب می‌دانند که «درخشش» در این مصاف بر چه اژدر سهمناک و شکست‌ناپذیری غالب شده و تا چه پایه خطر کینه‌توزی عظیمترین قدرتهای مرموز و بی‌گذشت را به جان خریده است. «قربان» نه تنها با احراز سمت ریاست دانشگاه و در انحصار کشیدن متجاوز از پنجاه سمت رسمی و غیررسمی دیگر، به نفع سیاست بیگانه، بر سراسر فارس، پنجه قدرت نهاده بود، بلکه کار این اقتدار و نفوذ را بدانجا کشانیده بود که سال گذشته با وجود اعتصاب عمومی و قانونی اساتید و دانشجویان دانشگاه شیراز و هماهنگی باطنی استاندار و عالیترین مقامات تأمینی فارس، با این جماعت روشنفکر و کثیر که با ذکر دلایل و مدارک محکمه‌پسند، خواستار رفع شرّ وی بودند، همچنان بر اریکهٔ قدرت شیطانی خویش باقی ماند و به دستکاری و پشتیبانی «مهران» وزیر فرهنگ وقت، تنی چند از شایسته‌ترین و محبوب‌ترین استادان و دانشیاران آن دستگاه را نیز

منتظر خدمت و ویلان نمود. تا آنجا که نه تنها استاندار مقتدرنمای فارس در پیشگاه این روئینه‌تن بیگانه پرست سپر افکند، بلکه قدرتهای تأمینی مافوق استاندار هم دانستند که هرگز تیغ ایشان بر پروردگان فراموشخانه سیاستهای کهن، بُرا نخواهد بود.

برای آنکه خواننده عزیز، بر نمونه‌ای از نفوذ جهنمی «قربان» وقوف یابد و کار عظیم و پراج «درخشش» را آنقدرها هم سهل و ساده نپندارد، بایستی عرض کنم که در گرماگرم ماجرای سال گذشته، پس از آنکه «دکتر قربان» کلیه اقدامات استاندار و مقامات تأمینی فارس و گزارشهای تند و صریح آنان را، در مراجع عالیه مملکتی، بی‌اثر گذاشت، مقامات مزبور با این تصوّر که چنانچه مدارک ارتباط مخفی «دکتر ذبیح قربان» با عمّال سیاسی بیگانه، به دست آورده و به تهران بفرستند، موجبات رفع شبهه مرکز را در پاکدامنی و میهن پرستی وی، فراهم خواهند کرد، مدتی چند خانه مرموز «سرکیس ارمنی» یا بهتر بگویم مرکز فعالیت و مشاوره و کسب دستور فراماسونها را زیر نظر گرفتند و خلاصه ضمن کنترل رفت و آمدهای «قربان» و همدستان وی و کاوش بعدی آن خانه، موفق شدند مدارک مورد نظر را به یک مرکز انتظامی برده و ضمن بازجویی از شخص «دکتر قربان» گزارش نهایی امر را برای ارسال به تهران تکمیل نمایند، تصوّر می‌رفت که «دکتر قربان» در برابر اسناد مورد بحث کوتاه آید و علی‌المعمول در مقام انکار یا ادعای جعل خط و امضاء خود برخیزد، ولی عکس‌العمل وی آنچنان خلاف انتظار از آب درآمد که رندان غلاف کردند و بر عظمت حضرتش آفرینها خواندند! بدین معنی که

آقای ریاست دانشگاه و ده‌ها شغل دیگر نه تنها مدارک و مراتب را تکذیب ننمود، بلکه اسامی چندین تن از شخصیت‌های بسیار عالیمقام تهران را نیز به‌عنوان همکار مسلکی و هم‌لژ (حوزه‌های بزرگ فراماسونی را لژگویند) و معرّف و رابط تشکیلاتی خود بر زبان آورد و گویا ذیل ورقه‌بازجویی محرمانه هم استدعا کرد که چون فعالیت دستجمعی نامبردگان در تهران و شهرستان‌های مهم کشور به‌خاطر مجد و علای کشور صورت گرفته و عضویت در فراموشخانه هم در قوانین مملکتی ایران جرم شمرده نشده، چنانچه مقامات تأمینی مزبور، خواستار تحقیق کامل موضوع هستند بهتر است از آقایان... و...^{۱۸۱} هم در این زمینه سؤالاتی به‌عمل آورند و البته پر واضح است که آقایان مزبور اشخاصی نبودند که بتوان بدون تعظیم سجد خاکبوسی مشرّف حضور ایشان گردید، تا چه رسد به جسارت پرس و سؤال! به‌طور خلاصه برخی از این آقایان عظام همانهایی بودند که سالهاست پی‌برداری عتیقات موزه ایران باستان و فعل و انفعالات انجام‌یافته در سدسازیه‌های بزرگ کشور و نظائر آن تا پای حصن حصین و دژ استوار شخصیت ایشان رفته و همانجا محو و نابود گردیده است، خلاصه آنکه هرچه مقامات دولتی فارس، به تهران نوشتند که بابا جان صلاح مملکت نیست که به‌خاطر ابقاء مرد متجاوز و قانون‌شکن و دسیسه‌کار و مرموزی چون «دکتر ذبیح‌الله قربان»، تمامی استادان و دانشجویان و دانشیاران یک دانشگاه را که از طرف اکثریت مردم فارس هم

پشتیبانی می‌شوند سرکوب نمود و به مرد دشمن تراش و دروغ‌پردازی این چنین، اجازه داد که این همه در مورد خود از حمایت‌های مقامات لاف و گزاف زند، نه تنها مثمر ثمر نگردید، بلکه همانهایی که از سالها به این طرف برای حفظ منافع نامشروع خویش پرده استتار کشیده‌اند، چنان دستگاه‌های قدرت مرکزی را به حمایت از «قربان» برانگیختند که نامبرده در مدتی کوتاه تمامی مدعیان خود را در آتش انتقام افکند و به کمک «مهران» دمار از روزگار همه برآورد و شاخ مبارکش را به مدد سوهان گاوبندی وزیر، تیزتر نمود!

از افتضاحات دیگری که «قربان» به همدستی «مستر شارپ انگلیسی» کشیش کلیسای شمعون غیور شیراز انجام داده و در سال قبل در مجله‌های تهران وسیلهٔ محقق دانشمند «محیط طباطبایی» مورد بررسی دقیق قرار گرفته یکی هم انتخاب آرم دانشگاه شیراز می‌باشد که طابق النعل بالنعل از نقش سپر عیسویان در جنگ‌های صلیبی اتخاذ شده و با تردستی زیرکانه‌ای به خورد ملت شریف و بردبار ایران رفته است! آن هم ملتی که خود دارنده قدیمی‌ترین دانشگاه‌های دنیا بوده و نوابغ جاویدانی از قبیل «ابن سینا» و «رازی» و «فارابی» و «بیرونی» و «خّیّام» را تقدیم عالم بشریت کرده است.

افسوس که نگارندهٔ این مقاله کوتاه را مجال آن نیست تا در این مختصر از مرقومات فاضلانه «محیط» استمداد جوید و نقاب از چهرهٔ بیگانه پرستان برکشد، ولی آنان که طالبند می‌توانند به مرجع فوق‌الاشعار عنایت فرمایند و ضمناً از «حضرت محیط» بپرسند:

آنان که به صد زبان سخن می‌گفتند

آیا چه شنیدند که خاموش شدند؟

در معرفی «دکتر ذبیح‌الله قربان» و عقیده‌ای که مردم شیراز درباره وی از سر تجربه و تحقیق دارند، همین بس که چندین سال قبل که دولت وقت به مناسبت حوادث آن هنگام، درب سفارت فحیمه و قونسولگریهای تابعه آن را با قطع ارتباط فیما بین فروبست، مردم شیراز، اهمیت چندانی به تعطیل قونسولگری آن دیار نگذاشتند و زندانه چنین گفتند:

«احمق آن است که با بودن «قربان» از تعطیل قونسولخانه

خوشحال شود!»

شما را به خدا فکر کنید، وقتی که یک غیرمسلم، تمام قدرت و نفوذ شیطانی خود را برای منکوب کردن صدها استاد و دانشجوی مسلمان و هزاران فرهنگی دین‌دار و وطن‌پرست به کار می‌اندازد آیا می‌توان مبارزه او را ساده و بی‌ارتباط با سیاستهای تحریک‌آمیز بیگانگان تلقی کرد؟

به‌هرحال این کار... کاری بس عظیم بوده و بی‌گمان از طرف عموم مردم شیراز و دانشگاهیان رنج‌کشیده آن دیار (نه همدستان قربان) به عالی‌ترین وجه ممکنه موردسپاس قرار خواهد گرفت. اگر «درخشش» در تمام طول وزارت خود، همین یک کار بزرگ را هم انجام داد، کافی بود که مردم فهیم و خردمند فارس مجسمه وی را در داخل شهر برافرازند و ذیل آن بنویسند:

«این است مجسمه مردی که با شهامت خود، ما را از دسائس

«قربان» و «قربان» را از فوران کینه انباشته ما نجات بخشید.»
حقیقت این است که چنانچه «درخشش» چند صباحی دیگر در
برکندن «قربان» تأخیر کرده بود، شاید سرنوشت... با وخامت و
فضیحت بیشتری گریبانگیر ریاست سیزده شغله دانشگاه شیراز
می‌گردید و کار از کار می‌گذشت.

زوال «قربان» را باید زوال مقتدرترین مظهر سیاست استعماری در
سرزمین فارس به‌شمار آورد. زیرا این پدیده خطرناک که به شهادت
ترقیات سریع و بهت‌آورش از یک سیاست خارجی عمیق سرچشمه
گرفته است، کم مانده بود که با برافروختن آتش انقلاب دانشگاه شیراز
را به خاک و خون کشد، و خود... وار از میان معرکه رخت به سلامت
برد!

منحنی زندگی هنری- ادبی و سیاسی- اجتماعی
 «فریدون توللی»

گویی دو شد این قالب دردآلود
 هر نیمه یکی پیکر ناهمتا!
 این هر دو منم؟ آه منم این دیو؟
 وان شکل پری وار مسیح آسا؟
 حیرت زده از خویش، در آن پندار
 خود، کوفته جان، بر سر خود جستم
 آن پیکر پاکیزه درافکندم
 بر سینه او راه نفس بستم
 تا خشم سیه، باز نشانم باز
 سیراب شدم یکسره از خویش
 برخاستم از نعش و سپردم مست
 بر مرگ سیه، پیکر گلگونش
 آه این منم ای مردم غافل آه!
 روز ارچه دگر خوی و دگرسانم
 زین روح تبه‌کار پیرهیزید
 من خود چو شما بنده شیطانم
 نالید خروس از دل ظلمتها
 افتادم و پس دیده فروبستم
 وان کشته دوشینه ز نو جان یافت
 تا خلق بدانند که من هستم!
 «فریدون توللی»

اگر منحنی زندگی هنری- ادبی و سیاسی- اجتماعی «تولّی» را ترسیم کنیم، فراز و نشیبهای بارز و آشکاری نمودار می‌شود که در آن قوّت و ضعف به منتها درجه اوج و حضيض خود می‌رسد. به‌طور کلی می‌توان زندگی سیاسی و اجتماعی و ادبی «تولّی» را به سه دوره مجزا تقسیم کرد:

۱- از شهریور ۱۳۲۰ یعنی اشغال نظامی ایران توسط قوای متفقین و عزل «رضاشاه» از سلطنت و تبعید او به جزیرهٔ موریس و روی کار آمدن «محمد رضا» تا کودتای انگلیسی- آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط حکومت ملّی «دکتر مصدّق».

۲- از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا انتصاب «اسدالله علم» به سمت ریاست دانشگاه شیراز (پهلوی) در سال ۱۳۴۳.

۳- از فروردین ۱۳۴۴ و اشتغال او در دانشگاه شیراز تا پایان عمر وی در خردادماه سال ۱۳۶۴.

در دورهٔ اوّل، روند حرکت «تولّی» چنان از برجستگی خاصی برخوردار گردید که او را در عالم سیاست و ادب مشهور خاص و عام ساخت.

ابداع و ابتکاری که او در این دوره از زندگی هنری خویش به‌عنوان هنرمندی مسئول و مبارز و درد آشنا و نوآور در عرصهٔ ادبیات سیاسی و اجتماعی و نیز شعر نو تغزّلی از خود نشان داد در تاریخ ادب معاصر ایران، استثنایی و بی‌نظیر است. چراکه او از طرفی مسائل اجتماعی و سیاسی عصر خویش را به‌سبک نثر و نظم کهن در قالب مقامه‌نویسی عرضه نمود که در نوع خود بی‌سابقه بود و من به‌مناسبت در فصلهای

گذشته نمونه‌های آن را آورده‌ام و از دگرسو در شعر کلاسیک ایران بی‌آنکه در ارکان آن تزلزلی پدید آید، موجد تحوّل شد که گرچه قبل از او «نیما» در منظومهٔ افسانه و «دکتر پرویز ناتل خانلری» در قطعهٔ ماه در مرداب و «دکتر مجدالدین میرفخرائی» (گلچین گیلانی) در سروده‌های خویش آن را آزموده بودند معهذا او را باید مبدع و بنیانگذار و پیشاهنگ شعر نو تغزلی به‌شمار آورد. مجموعهٔ شعری «رها» که به موازات کارهای سیاسی - اجتماعی «تولّی» به جهان ادب ارائه شد و در گنجینهٔ شعر معاصر ایران به‌عنوان اثری، گرانسنگ مورد توجه شعرا، ادبا، هنرمندان، هنردوستان، نقّادان ادب و اهل ذوق و معرفت در داخل و خارج کشور قرار گرفت، با آنکه از بیشتر قطعات آن صدای پای مرگ و نیستی شنیده می‌شود و احساس هراس و وحشت، یأس و حرمان و تشویش و نگرانی از شبهای دیجور ظلم و تباهی بر جان شاعر سایه افکنده است اما چون همهٔ این احساسها طبیعی و از یک روح پر از غوغا و طبع حسّاس و سریع‌التأثر شاعری جوان مترنّم شده که به روزگار خویش، اثری از انسانیت و مردمی نمی‌بیند و دیوصفتان آدمی شکل بر کلیه آرمانهای انسانی خط بطلان کشیده و هم جغد سیاه جنگ را به مردم کشورش تحمیل نموده و خونریزی و ویرانگری و غارت و چپاولگری و فقر و تهیدستی را به ارمغان آورده‌اند قابل توجیه است.

وقتی هنرمند مسئول، تعهد و رسالت اجتماعی خویش را انجام داد، دیگر چه باک که در هنگام فراغت به هنر فردی و شخصی بپردازد. با خود خلوت کند و نجوی کنان آلام و رنجهای انباشته‌شده

در قلب مجروح و دردمند و روح افسرده و غمزده‌اش را که آن‌هم ریشه از دردهای اجتماعی و نامرادیهای روزگار دارد به‌صورت حدیث نفس بیان کند و یا از زیباییهای طبیعی متأثر شده تابلوهای زیبایی به جهان هنر عرضه نماید. با این همه هنوز در مجموعه «رها» رگه‌هایی از التزام هنر در مسئولیت اجتماعی ملاحظه می‌شود.

در قطعه «مرگ عفیفی» که در رثای پدر روحانی، پیش‌کسوت مبارز، و هم‌رزم آزاده‌اش شادروان «عبدالله عفیفی» مدیر روزنامه سروش، سروده، این معنی به‌نحو دقیق و مؤثر و عبرت‌انگیزی بیان شده است:

یادت بخیر، ای پدر، ای رهبری که مرگ
 کوتاه کرد پای تو از کاروان ما
 کانون عشق بودی و سرمنزل امید
 درمان درد و همدم روز و شبان ما

چون آفتاب زرد و غم‌انگیز شامگاه
 رفتی و چون شفق، دلِ یاران به خون نشست
 غم، سایه ریخت بر دل و از رفتنت به‌جان
 گویی غبار تیره و سردِ قرون نشست

پیوندها به مرگ تو بگسست و نامراد
 هر یارِ دلشکسته، فراشد به گوشه‌ای
 پاشید زار و گشت لگدکوبِ روزگار
 هر جا که بود از تو و مهرِ تو خوشه‌ای

وایا به حالِ زارِ تو، وایا که همچو شمع
یک عمر سوختی و کست اعتنا نکرد
یک عمر سوختی که ننالِد کسی ز رنج
یک عمر سوختی که نسوزد دلی ز درد

یک عمر سوختی و بیاموختی که جور
تقدیر چرخ و مصلحت روزگار نیست!
وان بینوا که مرده به‌ویرانسرای فقر
جز کشته شقاوت سرمایه‌دار نیست!

یک عمر سوختی که به این خلق بت‌پرست
روشن کنی که خدمتِ بت از سیه‌دلِ است
وین فتنه‌ها که می‌رود از ناکسان به خلق
محصول بردباری و سستی و کاهلیست

دردا که پندِ گرمِ تو در این گروه سرد
با آن سخنوری، سر مویی اثر نکرد
بتخانه ماند و بت شکن از جهل بت‌پرست
در خوابِ مرگ رفت و سر از خواب بر نکرد

هر شب به خلوت دل من (ای پدر چه زود
رفتی به خاک و سایه برافکندی از سرم)
یادِ تو، یادِ مهر و صفای تو، نیم‌رنگ
چون ابر، موج می‌زند از پیش خاطر

در شعله‌های خاطره می‌بینمت که باز
باز آمدستی از در و بنشسته‌ای به تخت
پیرامن تو حلقه‌زنان دوستان ز مهر
در آن حیاطِ پرگلِ خاموش پردرخت
می‌پرسی از یکایکِ آن جمع پُر امید
از روز رفته، بالِ خندان فسانه‌ای
وانگه به یادِ عمرِ سفر کرده، سوزناک
می‌خوانی از کتابِ جوانی ترانه‌ای

اشکت، به چهره می‌دود آرام و آن سرود
دنبال می‌شود ز دلِ کوچه، در سرگاه
در، سخت می‌خورد به هم آنگاه و مستِ شوق
عباس^{۱۸۲}، شاد و خنده به لب می‌رسد ز راه

در بویِ مستِ آن گلِ محبوبه، گاهگاه
می‌جویی از جهان سیاست کناره‌ای
می‌پرسی از مهین، به نوازش حکایتی
می‌بندی از امید، به اختر نظاره‌ای

من همچنان به چهره گرم تو بسته چشم
فرزندوار، پیش تو بنشسته‌ام خموش
آرنج، تکیه داده سبک بر کنار تخت
بر گفته‌هایِ نغزِ تو از جان سپرده گوش

لختی چنین، به خوابِ دل‌انگیز خاطرات
رؤیایِ گرمِ یاد تو، می‌سوزدم دو چشم
برمی‌جهم ز شوق و دروغا که نامراد
دل می‌تپد ز وحشت و رگ می‌زند ز خشم

آه این کجاست؟ کو؟ چه شدی ای پدر؟ دریغ
جز من نمانده در آن کلبهٔ خموش
سیگار، دود کرده و انگشت سوخته
من همچنان به یاد تو و نامهٔ سروش^{۱۸۳}

شاعر جوان در اوج شکوفایی هنری خویش، می‌دید که غله و خواربار مردم کشورش در اثر آتش جنگی که امپریالیسم آمریکا و انگلیس و سوسیال امپریالیسم شوروی بر ایران و ایرانی تحمیل نموده بودند، به پشت جبهه‌های جنگ انتقال می‌یابد. می‌دید که بسیاری از مردم جنوب میهنش در اثر فقر و فاقه و قحط و غلا می‌میرند. او شاهد ویرانی ایران بود و می‌دید که ذخایر نفتی کشور که باید در جهت عمران و آبادانی و بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه از آن استفاده شود، به ثمن بخش توسط جهانخواران به تاراج می‌رود. او به قول خودش می‌دید که «دستگاه قضایی با نقض آن بی‌طرفی که شایسته دستگاه قضاوت است، عدالت را از جهت شکنجه آزادگان، فرمانبر سیاست کرده» و این دستگاه ستم‌گستر نه فقط جانیان و آدم‌کشان دورهٔ دیکتاتوری را کیفر نمی‌دهد بلکه با

لطایف الحیل آنها را تبرئه می‌کند. او می‌دید که لانه‌های فساد و جاسوسی در سراسر کشور مأمّن و پناهگاهی شده است برای اشراف و رجّاله‌ها و توانگران. او می‌دید که دکان سالوس و نیرنگ و ریاکاری و عوامفریبی همچنان پررونق است. او می‌دید که نفوذ سیاستهای استعماری روزبه‌روز در ایران رو به گسترش است و وطن‌فروشان و نوکران اجانب و عمّال و کارگزاران استعمار بر کلیه امور و شئون کشور حاکمیت یافته‌اند. او می‌دید که از طرفی تمدّن فسادانگیز غرب بنیانهای اخلاقی جامعه را سست ساخته و از سوی دیگر درویشی و درویش‌مسلمکی و لاقیدی به مسائل اجتماعی، اندیشه قضا و قدری را نسبت به امور حیاتی جامعه تسرّی داده است. او می‌دید که جاسوسان بیگانه در پوشش نام خاورشناس آثار تمدّن و فرهنگ این مرز و بوم را به یغما می‌برند. او می‌دید که سالوس‌ورزان دین‌فروش تعالیم حیات‌بخش، زندگی‌ساز، ظلم‌ستیز، انسان‌ساز و نجات‌بخش اسلام عزیز را دستاویزی ساخته‌اند در تحمیق و استحمار توده‌ها. او می‌دید که سجایای انسانی و مکارم اخلاقی به قول «عبید زاکانی» از مذاهب منسوخند و مفاصد و انحطاطات اخلاقی از مذاهب مختار. اینهمه ظلم و فساد و خونریزی و غارتگری و ویرانگری قلب حساس «تولّی» را رنجه می‌کرد و شرنگ درد بر جانش می‌ریخت. غم و رنجی که ذوق و قریحه گوینده هنرمند را تشحیذ می‌کرد که با شاعری دیگر همصدا شده و مردانه بگوید:

ای زندگی مرد نبردم بیابیا

زخمی دگر بزن که نیفتاده‌ام هنوز

در این برهه از زندگی هنری خویش «تولّی» از قلم سلاخی آتشین

ساخت و برعلیه عناصر فساد به کار گرفت و در این ستیز در ادبیات سیاسی و اجتماعی چنان پیش رفت که آثارش مرزهای زمانی و مکانی را شکافت و ماندنی شد.

شکوفایی هنری وی در این مرحله چنان بود که نه فقط به عنوان یک شاعر و ادیب و منتقد بزرگ اجتماعی، پیشتاز، پیشگام و پیش‌کسوت هنرمندان دردمند زمان خویش بود و گنجینه ادبی ارزنده‌ای را بر میراث‌های فرهنگی کشور افزود، بلکه او با شیوه‌ای کاملاً جدید که خود مبتکر آن بود از سخن فریاد پرطنینی ساخت تا خلق محروم و توده دریند و ستم‌کشیده را بیدار کند.

طنزی که او در سبک مقامه‌نویسی در التفصیل به کار گرفت طنزی هزل‌آلوده نبود که یأس و ناامیدی را در محرومان جامعه تشدید کند و با نیشخند و یا زهرخندی از مظالم اجتماعی مایوسانه بگذرند، بل طنزی بود حرکت‌زا و شورآفرین، که پرتو امید را در دل‌های مایوس و افسرده ستم‌دیدگان و رنجبران جامعه می‌پراکند. آنسان که این رنج‌دیدگان مشت‌های خود را گره‌کنند و بر فرق فرومایگان و ددمنشانی که در محورارزش‌های انسانی از هیچ جنایتی فروگذار نکرده‌اند، بکوبند و در عین حال هشدار دهد که تا این مبارزه پیگیر و بی‌امان انجام نشود هرگز کشتی طوفان‌زده این مرز و بوم به ساحل نجات و رستگاری هدایت نخواهد شد.

او چون در این دوره، به رسالت هنر در تعهد و مسئولیت اجتماعی، سخت اعتقاد داشت و به راهی که برگزیده بود، به شدت پای می‌فشرد، می‌دانست که در اثر جدّ و جهد، تلاش و کوشش، مبارزه و مجاهده، می‌توان به سرمنزل مقصود رسید.

هنر بزرگ هنرمندان مسئول همین است که بسوزند تا جامعه را بسازند، و «توللی» چون در این دوره تاریخی از سوختن خویش، پیام بزرگی برای جامعه داشت به اهداف و آرمانهای هنری خویش دست یافت.

این توفیق به خاطر آن بود که او در بخش نخست از زندگی هنری خویش، هنرمندی اجتماعی است. مردم‌گریز نیست و در متن تمام مسائل اجتماعی و سیاسی جامعه حضوری فعال و همه‌جانبه دارد. مرگ‌اندیش است، ولی گهگاه به مرگی می‌اندیشد که این مرگ در باور او، مرگی از سر زبونی و یأس و ضعف و دون‌همتی نیست. مرگی آگاهانه است، مرگی سرخ است که حماسه‌ای غرورانگیز می‌آفریند. شهادتی است که آرزوهای هموطنان ستم‌دیده‌اش را که در زیر تازیانه‌های جلادان استبداد، سر به شورش و انقلاب برداشته‌اند، محقق می‌سازد. این انگیزه در شعر «فردای انقلاب» به وجه بارز و چشمگیری هویدا است.

شیپور انقلاب به صدا درمی‌آید. نبردی بی‌امان آغاز می‌شود. و او به‌عنوان شاعری مسئول و مردمی باشوق و شوری فراوان، خود را برای نبرد آماده می‌کند. سلاح خویش را که گذشت زمانه، آن را غبارآلود و تیره‌رنگ ساخته، برمی‌دارد، آن را پاک می‌کند، به‌دوش می‌گیرد و با زحمت‌کشان و رنجبران جامعه همگام می‌شود. در جهادی مسلحانه پیشاپیش رزمندگان حرکت می‌کند و می‌رود تا از جانیان و تبه‌کاران دمار برکشد. ناگهان از هر سو رگبارهای گل‌گلوله دژخیمان باریدن می‌گیرد و شاعر در همان حملهٔ نخست در خونِ خویش درمی‌غلطد. شاعر شهید می‌شود، ولی روح او از شهادتش شادمان و

خشنود است که گرچه جانِ خویش را در راه آزادی و آرمانخواهی
ملک و ملت گذاشته و دخترش «نیما» از مرگ پدر اشکبار و غمین
است، اما چه باک! چون فرزندان این آب و خاک در فردای انقلاب
زندگی را در خوشبختی و کامیابی از سر می‌گیرند.

شیپور انقلاب پرجوش و پُرخروش از نقطه‌های دور می‌آیدم به گوش

می‌گیردم قرار

می‌بخشدم امید

می‌آردم به هوش

فرمان جنبشست هنگامه نبرد غوغای رستخیز روزِ قیامِ مرد

جان می‌پرد ز شوق

خون می‌چکد ز خشم

دل می‌تپد ز درد

در تیره‌جنگلی انبوه و دوردست بر طرفِ کوهسار در پای رودِ مست

ناچیز کلبه‌ایست

برپا ز دیرباز

دیواره پرشکست

بر شاخی از بلوط در آن مکانِ تنگ آویخته ز سقف وارون یکی تفنگ

قنداقه پر غبار

وز گشت سال و ماه

بی‌نور و تیره‌رنگ

این همدمِ منست کز روزگارِ پیش بیکار مانده است بر جایگاهِ خویش

از جنگ و از شکار

محروم و بی‌نصیب

افزوده تیرگیش

شیپور انقلاب پرجوش و پرخروش از نقطه‌های دور می‌آیدم به گوش

می‌گیردم قرار

می‌بخشدم امید

می‌آردم به هوش

اندر پیش ز دور فریادِ توده‌ها آید به دست باد برگوش من رسا

غوغای کارگر

هورای رنجبر

فریاد بینوا!

لختی به جای خویش می‌ایستم خموش وانگه دوان‌دوان خون در رگم به جوش

زی کلبه می‌دوم

سویِ تفنگِ خویش

می‌گیرمش به دوش

پاکیزه می‌کنم قنداقه‌اش ز خاک گردش به‌آستین سازم ز لوله پاک

پس بر کمر ز شوق

بندم قطارِ خویش

کینجوی و خشمناک

انبوه توده‌ها فریادِ مرده باد نزدیک می‌شوند آمادهٔ جهاد

غرنده همچو سیل

کوبنده همچو پتک

توفنده همچو باد!

من بی‌خبر ز خویش سرمست و بی‌قرار در پیش آن گروه جویای کارزار

خوش می‌دوم دلیر

کز روزگارِ خصم

خوش بر کشم دمار

فریاد می‌کشد - پس با سر سپید - پیری از آن گروه - با قلب پُر امید

ای یاوران بهوش!

ای هم‌رهان به پیش!

دشمن ز ره رسید!

سرنیزه‌هایِ خصم - در نور آفتاب - رخسده‌می به چشم - چون موجها بر آب

نیروی دولتست

این لشکر عظیم

سرکوبِ انقلاب!

رگبارهایِ تیر - ناگه ز هردو سو - بارد به رهگذر - ریزد ز بام و کو

غلطم من از میان

در حملهٔ نخست

در خونِ خود فرو

انبوهِ منقلب - کبخواه‌تر شود - جوشد به کارزار - همراه‌تر شود

آرد چنان هجوم

ریزد چنان به خاک

تا چیره‌ور شود

فردایِ انقلاب - بر صحنِ کارزار - نیمای من مرا - می جوید اشکبار

من مرده‌ام ولی

شادم که صد چو او

شادند و کامکار^{۱۸۴}

هنر برای مردم و در خدمت اجتماع همین است که هنرمند هدفی
متعالی و ارجمند را تعقیب کند. احساسات و افکار عمومی را نسبت

به ظلم و اعتساف برانگیزاند. حرکتی در جامعه ایجاد کند تا توده‌های محروم حقوق فردی و اجتماعی خویش را بازشناسند و نظام پوسیده‌ای را که از جهل و جور و جفاکاری مایه گرفته است واژگون کنند و فساد اخلاقی بجامانده از یک حکومت فاسد را به اخلاقی شایسته مقام انسانی متحوّل سازند. اگر از هنر به‌ویژه ادبیات جنبه‌های اجتماعی و اخلاقی آن را بگیریم چه باقی می‌ماند؟ هنر و ادبیات هیچی و پوچی!

مگر هنر و ادبیات مروج تهذیب‌نفس و خلق و خوی انسانی و اشاعه‌دهنده خیر و نیکی و زیبایی نیست؟

مگر هنر و ادبیات در هر عصر و زمانی آئینه تمام‌نمای تجلیات روحی، ذوقی و معنوی اقوام و ملل و واکنش نیازهای اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی مردم نیست؟

این نیازها را چه کسانی باید برآورده سازند؟ بدیهی است که هنرمندان مسئول، نویسندگان خودآگاه و شعرای که حرف و پیامی تازه داشته باشند.

آیا نظریه هنر برای هنر همان نیست که در طول تاریخ بشری هنر را در خدمت زر و زور کشیده و محصول کار هنری هنرمند را در ارضاء تمایلات نفسانی و هوسهای پلید و شیطانی زراندوزان و زورمندان قرار داده است؟ برغم پوچی و ابتدالی که در جهان امروز، دنیای هنر و ادب با آن مواجه است برخلاف رأی و نظر طرفداران هنر برای هنر، من معتقدم که نظریه هنر برای مردم و هنر در خدمت اجتماع نه فقط کهنه نشده است بلکه تا زمانی که آدمی بر این کرهٔ خاکی زندگی می‌کند همچنان حدیثی تازه و نو خواهد بود.

اگر ابعاد اجتماعی و اخلاقی را در شعر و ادب و هنر نادیده بگیریم، فی‌المثل از شعر و ادب و هنر ایران اسلامی چیزی باقی نمی‌ماند. با حذف این دو ستون اساسی یکباره کاخ رفیع شعر و ادب و هنر ایران درهم فرومی‌ریزد. چراکه ادبیات اجتماعی و ادبیات اخلاقی و عرفانی که یکی حرکت‌آفرین و آن‌دیگری برکشنده و بالابرنده است و به‌مثابه دو بال حرکت و پرواز انسان است به‌سوی والایی و تکامل، آن را قطع نموده‌ایم. مثل این است که این دو بُعد عظیم را که مانند دو دریای موج و خروشان، گوهرهای گرانبهایی را به عالم بشریت عرضه داشته و زیباییهای شگرف و چشم‌انداز وسیع و بی‌انتهایی در مقابل دیدگان ما گسترده است از نظر دور داشته و چشمان خویش را صرفاً به برکه آرام و بی‌حرکت ادبیات غنایی و تغزلی خیره نماییم.

غنای شعر دری در طی دوازده قرنی که دوران کمال و بالندی را پیموده، وابستگی شدیدی به‌همین دو بعد اجتماعی و اخلاقی داشته، آنجا که تعهد و مسئولیت اجتماعی و اخلاقی و معنوی مطرح بوده، در آسمان شعر و ادب ایران اسلامی، ستارگان فروزانی چون فردوسی، ناصرخسرو قبادیانی، سنایی، عطار، خاقانی، نظامی، مولوی، سعدی، سیف‌الدین محمد فرغانی، حافظ، عبید زاکانی، جامی و... درخشیده‌اند.

و آنجا که در عرف امروز، هنر برای هنر، مطرح بوده است شاعرانی چون عنصری، فرخی، منوچهری، عسجدی، ظهیرالدین فاریابی، انوری و.. تو خود حدیث مفضل بخوان از این مجمل.

وقتی که دستمایه هنرمند عشق و ایمان و عرفان و اخلاق بوده است سرپنجه هنرآفرین او شاهکاری بدیع و جاویدان به عالم هنر عرضه نموده که تا دنیا باقی است از تلاءلؤ و درخشندگی آن نخواهد کاست.

آری در این دوره است که «توللی» به عنوان شاعری هنرمند و مسئول در رأس هرم جای می‌گیرد و آثار تکان‌دهنده، حرکت‌آفرین و رهایی‌بخش او در سالهای سیاه بعد از شهریور ۱۳۲۰ مخصوصاً جریان ملی شدن صنعت نفت و نهضت مقاومت ملی تأثیری عمیق در روند حرکت‌های ضد استبدادی و ضد استعماری در تاریخ سیاسی معاصر ایران برجای می‌گذارد.

حتی در شعر محض، مقدرت طبع و توانایی هنری خویش را می‌نمایاند و تغزلات و سروده‌های بکر و لطیف و دلکش و روحپورش، دنیایی از زیبایی و جمال را در چشم و دل خواننده می‌گسترده و او را در احلام و رؤیاهای شاعرانه فرومی‌برد.

در اینجا دو قطعه مریم و کارون از مجموعه رها را که در اوج کمال هنری سروده شده و شاعر با مهارت و استادی، دوبیتیهای «باباطاهر» را در قطعه دوم تضمین نموده است، می‌آورم.

«مریم»

در نیمه‌های شامگهان، آنزمان که ماه

زرد و شکسته، می‌دمد از طرف خاوران

استاده در سیاهی شب، مریم سپید

آرام و سرگران

او مانده تا که از پس دندان‌های کوه
مهتاب سرزند، کشد از چهرِ شب نقاب
بارد بر او فروغ و بشوید تنِ لطیف
در نورِ ماهتاب
بستان به خواب رفته و می دزدد آشکار
دستِ نسیم، عطرِ هر آن گل که خرّمست
شب خفته در خموشی و شب زنده دارِ شب
چشمانِ مریم است
مهتاب، کم‌کمک ز پس شاخه‌های بید
دزدانه می‌کشد سر و می‌افکند نگاه
جویای مریم است و همی جویدش به چشم
در آن شبِ سیاه
دامن‌کشان ز پرتو مهتاب، تیرگی
رو می‌نهد به سایه اشجارِ دور دست
شب دلکشست و پرتو نمناکِ ماهتاب
خواب آورست و مست
اندر سکوتِ خرّم و گویای بوستان
مه موج می‌زند چو پرنده‌ی به‌جویبار
می‌خواند آن دقیقه که مریم بشستشوست
مرغی ز شاخسار

«کارون»

بلم آرام چون قویی سبکبار
به نرمی بر سرِ کارون همی رفت
به نخلستانِ ساحل، قرص خورشید
زدامانِ افق بیرون همی رفت

شفق، بازی‌کنان در جنبشِ آب
شکوهِ دیگر و رازِ دگر داشت
به دشتی پر شقایق، بادِ سرمست
تو پنداری که پاورچین گذر داشت

جوان پاروزنان بر سینه موج
بلم می‌راند و جانش در بلم بود
صداسر داده غمگین، در ره باد
گرفتارِ دل و بیمار غم بود:

«دو زلفونت بود تارِ ربابم»
«چه می‌خواهی از این حالِ خرابم»
«تو که با ما سرِ یاری نداری»
«چرا هر نیمه شو آیی به خوابم»

درون قایق، از بادِ شبانگاه
دو زلفی نرم نرمک تاب می‌خورد
زنی خم گشته از قایق بر امواج
سرانگشتش به چین آب می‌خورد

صدا، چون بوی گل در جنبش باد
به آرامی به هر سو پخش می گشت
جوان می خواند و سرشار از غمی گرم
پی دستی نوازش بخش می گشت

«تو که نوشم نئی نیشم چرائی»

«تو که یارم نئی پیشم چرائی»

«تو که مرهم نئی زخم دلم را»

«نمک پایش دلِ ریشم چرائی»

خموشی بود و زن در پرتو شام
رخی چون رنگ شب نیلوفری داشت
ز آزار جوان دلشاد و خرسند
سری با او، دلی با دیگری داشت

ز دیگر سوی کارون، زورقی خُرد
سبک، بر موج لغزان پیش می راند
چراغی، کورسو می زد به نیزار
صدایی سوزناک از دور می خواند

نسیمی، این پیام آورد و بگذشت:

«چه خوش بی مهربونی از دو سر بی»

جوان نالید زیر لب به افسوس:

«که یکسر مهربونی درِ سر بی»

در دورهٔ دوّم زندگی اجتماعی-سیاسی و ادبی-هنری «توللی» کودتایی در کشور رخ داد. این کودتا زمانی انجام شد که ملّت ایران در جهت استیفای حقوق سیاسی و اقتصادی خویش با استعمار انگلستان در حال مبارزه بود و می‌رفت تا برای همیشه به نفوذ و دخالت‌های سیاسی و غارتگریهای بیگانگان در مملکت خاتمه داده و در راه کسب استقلال و حاکمیت ملیّ موانع را یکی پس از دیگری از میان بردارد.

«دکتر مصدّق» که بار سنگین و پرمسئولیت این نبرد سهمگین و نابرابر را به جان خریده بود با قبول پست نخست‌وزیری عزم خویش را جزم نموده بود تا با خشکاندن ریشه‌های استعمار کهن، حیات تازه‌ای در امور سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه پدید آورد. اما کفتار پیر استعمار که در مقابل ارادهٔ آهنین ملّت تاب و توان را از دست داده و منافع و مطامع خود را در خطر می‌دید به کمک امپریالیسم آمریکا، دربار و مزدوران داخلی دست به ترفندی دیگر زد و با طرح توطئه‌ای جنایتکارانه و اجرای آن، تمام فداکارهای ملّت ایران را نقش بر آب نمود.

طّراح توطئه استعمار انگلستان بود که با ملیّ شدن صنعت نفت تقریباً پایگاه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی خود را در منطقه از دست داده بود و چون با این ضربهٔ هولناک و کاری به‌تنهایی نمی‌توانست کاری از پیش ببرد با جلب نظر دولتمردان آمریکایی و هم کمک مالی دولت آمریکا توسط ایادی داخلی خود کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را عملی ساخت.

کودتای ۲۸ مرداد که خطوط اصلی آن به وسیله سرویسهای جاسوسی انگلیس و آمریکا (اینتلجنس سرویس و سیا) تهیه شده بود با ورود «کرمیت روزولت» مقام اطلاعاتی و رئیس سازمان سیا در خاورمیانه وارد مرحله تازه‌ای شد.

«سرلشکر حسن اخوی»^{۱۸۵} مزدور و جاسوس داخلی انگلیس مأموریت یافت که جزئیات کودتا را طرح و به همکار خائض «سرلشکر فضل‌الله زاهدی» ارائه دهد تا او جهت اجرا به «محمد رضاشاه ملعون» دیکته نماید.

شاه با دردست داشتن طرح کودتا در روز ۲۴ مرداد فرمان عزل «دکتر مصدق» را از نخست‌وزیری و انتصاب «زاهدی» را به‌حای او صادر و به وسیله «سرهنگ نعمت‌الله نصیری»^{۱۸۶} فرمانده گارد دربار در ساعت ده شب به «دکتر مصدق» ابلاغ نمود و خود عازم شمال کاخ کلاردشت شد تا از آنجا عملیات کودتا را پیگیری نماید. اما با هوشیاری و درایت نیروهای نظامی و انتظامی وفادار به «دکتر مصدق»، «نصیری» توسط «سرهنگ ممتاز» فرمانده گارد حفاظت از نخست‌وزیر بازداشت شد و به دستور «سرتپ تقی ریاحی» وزیر دفاع کابینه «دکتر مصدق» کلیه واحدهای نظامی مجری عملیات کودتا خلع سلاح شدند. بدین ترتیب کودتا انجام نشد و شاه از کشور فراری شد و «زاهدی» فرمانده کودتا در مخفی‌گاه خویش پنهان گردید تا

۱۸۵. بعدها به پادشاه این خیانت وزیر کشاورزی شد.

۱۸۶. ارتشبد و رئیس سازمان اطلاعات و امنیت بعدی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی محاکمه و تیرباران شد.

دستورات بعدی اربابانش را اجرا نماید. در پگاه روز بیست و پنجم مرداد که عده‌ای از سران نهضت ملی از جمله شهید «دکتر سیّد حسین فاطمی» وزیر امور خارجه بر اثر این کودتای نافرجام به وسیله گارد شاهنشاهی بازداشت شده بودند آزاد شدند و این سردار دلیر و رشید و مبارز در عصر همان روز در اجتماع پرشکوهی که به دعوت فراکسیون نهضت ملی در میدان بهارستان تشکیل شده بود شرکت کرد و طی یک سخنرانی تاریخی با شجاعت کم‌نظیری کودتاگران را رسوا نمود و نیز در روز دوشنبه ۲۶ مردادماه در سرمقاله شماره ۱۱۷۳ روزنامه باختر امروز که به صاحب امتیازی خود او انتشار می‌یافت تحت عنوان «خائنی که می‌خواست وطن را به خاک و خون بکشد فرار کرد» چنین نوشت:

«قرار کودتاچیان با فرزند عاقد قرارداد ۱۹۳۳ این بود که اگر در خفه کردن صدای ملت، در نابود کردن حکومت ملی توفیق پیدا کردند و توانستند بر دست و پای افراد وطن‌پرست و آزادیخواه زنجیر بگذارند، رادیو تهران در ساعت مقرر، برنامه معمولی خود را شروع نکند تا سردسته خیانتکاران خود را از کلاردشت پس از چند دقیقه با هواپیما به تهران برساند و مزد فروش وطن و تجدیدعهد اسارت و مرگ استقلال و محو حاکمیت مملکت را از انگلستان بستاند. این جوان هوسباز با یک چنین اندیشه خام و احمقانه‌ای، فراموش کرده بود ملتی وجود دارد که همه این مبارزات و افتخارات وطن، تمام جهاد ملی شدن نفت و مجموع عملیات چند سال اخیر در طرد نفوذ شوم و خانه‌برانداز استعمار انگلستان از اوست و هم اوست که در

مقابل توطئه‌های رنگارنگ ضدملی دربار، در برابر مجلس‌سازی اشرف، در اقلیت‌سازی مادر، در جلو مداخلات برادرها و در تحریکات و مداخلات علنی و آشکار خود شاه بر ضد منافع کشور، سد آهنین مقاومت بسته و نمی‌گذارد که حاصل زحمات و جانبازیهایش را یک کانون فساد و ناپاکی و یک مرکز فحشا به آتش هوسبازی و نوکری لندن اندازد و یک خط ننگ و بدنامی ابدی روی افتخارات میلیونها مردمی که دیگر حاضر نیستند تحت نفوذ و اراده خدایان کمپانی سابق باقی بمانند بکشد. من همیشه گفته‌ام که حق این بود پیش از بستن کنسولگریها در شهرستانها و سفارت فخمه در تهران، آن مرکز ننگ و رسوایی که انگلستان را خالق خود می‌داند و ساخته و پرداخته شده «آیرون ساید» کلنل انگلیسی و «هاوارد» معروف است کوبیده شود و درب این خانه مجری اراده اجنبیها را گل بگیرند.

عده‌ای که مستقیماً از آن خوان یغما بهره‌مند می‌شدند و گروهی که نفع خود را در بقای سیاست انگلیس در ایران می‌دانستند سم تبلیغات ظاهر فریب را آنطور به اعصاب می‌رسانیدند که اگر دست به ترکیب این هیولای شهوت بخورد تمام تاروپود ما از هم گسیخته میشود. خوب شد که تفضّل و عنایت خدای ایران و حوصله بی حساب و صبر و بردباری و متانت «دکتر مصدّق» بالاخره این پرده پندار را پاره کرد و مردم دوست و دشمن فهمیدند که این «آقازاده» خلف‌الصدق همان پدریست که بیست سال ایران را غارت کرد. نصف مملکت را به صورت املاک اختصاصی درآورد و مرض

زمین خواری او شهرهٔ دنیا شد و عایدات سالیانهٔ او سر به دهها میلیون گذاشت و سرانجام در روزی که باید از منافع کشورش دفاع کند مردم بی پناه را به تانک و توپ و بمباران دو دشمن قوی بلا تکلیف سپرد و خود با کامیونهای جواهرات راه فرار را در پیش گرفت. با این تفاوت که از کودتای انجام شدهٔ پدر در سوم شهریور، بیست سال گذشته بود و پسری که وارث آن کودتای ننگین بود برای تحکیم پایه‌های لرزان و سست سلطنت جنایت‌آمیز خویش به نهضت ملی وطن که با خون فرزندان سی تیر آبیاری شده بود شبیخون ناجوانمردانه زد ولی چون نقش ابلهانهٔ او نگرفت بعد از یک ساعت بر هواپیما نشست و در کنار سفارت انگلیس بغداد فرود آمد.

بروای خائن که تو را آن قدر اجانب نیز پست و حقیر شناخته‌اند که دیگر برای این جنایت هولناک که ورق آخر و برگ نهایی دوازده سال سلطنت توست و به اشاره و دستور مستقیم آنان صورت گرفت مزدی به تو نخواهند پرداخت.

اکنون از غارت‌های پدر و از دلارها و لیره‌های یغما شدهٔ خویش باید خرج کاباره‌های اروپا را تأمین کنی.

ملت ایران تشنهٔ انتقام است و می‌خواهد تو را که به هیچ چیز او ابقا نکردی در روی میز متهمین دادگاه و آنگاه بر چوبهٔ دار ببیند. تو نیز چون از بغض و نفرت مردم خبر داشتی و هم می‌دانستی که چقدر بی‌شرمانه فرمانبردار و آلت بی‌ارادهٔ اجنبی هستی پس از آنکه دستور ارباب در برابر بیداری و مقاومت عمومی نقش بر آب شد به بیرون از مرزهای مملکت فرار کردی.

بروای اسیر ارادهٔ اجنبی که تاریخ جنایت‌آمیز دودمان سی‌سالهٔ پهلوی را تکمیل کردی. آن سفاکی و خونریزی و چپاول پدر و خیلی از خصوصیات دیگر «خاندان جلیل!!!» این فصل شرم‌آور و این ورق سراپا ننگ آخر را نیز لازم داشت. از مولود کودتای «آیرن‌ساید» جز اینکه در سوم شهریور فرار کند و از مخلوق سوم شهریور نیز غیر از اینکه به نهضت ملی ایران خیانت نماید هیچ انتظار دیگر کسی نداشت.

صدای تنفر ده‌هزار مردم تهران که دیروز در بهارستان بر ضدّ کودتای خائنانهٔ فرزند قرارداد ۱۹۳۳ بلند بود، غریب شادی که از شنیدن خبر فرار او از جمعیت برخاست، نشان داد که ملت ایران در راه به‌ثمر رسانیدن نهضت مقدّس خویش تا چه حدّ مصمّم و ثابت و پایدار است.

«دکتر مصدّق» از روز نخست می‌دانست که فرزند «رضاخان» هرگز نمی‌تواند با ملت همقدمی کند. می‌دانست که تمام عناصر ضدّملی نقشه‌ها و توطئه‌هایشان را از دربار منحوس می‌گیرند و آنجا نیز جز لندن کعبهٔ دیگری نمی‌شناسد. در طول ۲۸ ماه زمامداری، خود «دکتر مصدّق»، هرروز با این پایگاه استعمار خارجی در کشاکش بود ولی از آنجایی که نمی‌خواست از کوچکترین شکاف اجنبی استفاده کند، دندان به جگر گذاشت، تمام حوادث گذشته را تحمّل کرد و حتی با علم به اینکه می‌دانست روز نهم اسفند مستقیماً موجبات قتل او را دربار چیده بود، تنها به این اکتفا کرد که از مجلس هفدهم بخواهد گزارش ۸ نفری را تصویب کند و همین امر را شاه فراری حمل بر

ضعف ملت و تقویت جبهه سفارت شمرد و دیدید که تا کجا بی شرمی و وقاحت را اقلیت وابسته به او جلو بردند.

«دکتر مصدق» در این جریان شاید گمان می کرد کسانی ممکن است در میان مردم باشند که هنوز به خیانت کاری و سرسپردگی شاه فراری واقف نیستند. او می خواست عامه ملت از کوچک و بزرگ در هر صنف و هر طبقه هستند بفهمند که این جوان تا چه پایه برای محو و نابودی تمام افتخارات وطن ما تلاش می کند. «دکتر مصدق» به قدری در این رویه خود حسن نیت به خرج می داد و اکراه داشت از اینکه قسمتی از اوقات گرانبهای مملکت را به یک مشکل دیگر صرف کند که روشن و آشکار فراری بغداد دست به کار کودتا شد.

هیچ فراموش نمی کنم آن اوقاتی را که فراری بغداد به عنوان مسافرت و سرکشی به خوزستان می رفت. من یک شب در روزنامه های درباری، برنامه پذیرایی مسافرت را خواندم و دیدم مثل اینکه فاتحی وارد سرزمین مسخر شده اش می شود. بعد از جلسه دولت پیش «دکتر مصدق» رفتم و نظریات خود را در این خصوص بیان کردم و اضافه نمودم که این خوزستان سرزمینی است که پدر این آقا برای شصت سال دیگر در سال ۱۹۳۳ به انگلیسها فروخت و بر اثر مبارزات و فداکاریهای متوالی مردم و همچنین مقابله با کارشکنیهای مدام و شبانه روزی دربار از صورت دوک نشین انگلیس بیرون آمده است. حالا ایشان به چه عنوانی می خواهند به خوزستان بروند. با کدام قیافه به روی مردمی که در راه وصول به آمال ملیشان اینهمه سنگ اندازی کرده است نگاه می کند؟

«دکتر مصدق» که نمی‌تواند باور کند کسی ممکن است به وطنش خیانت کند اگرچه آن را مکرر شنیده باشد. «دکتر مصدق» که در راه پیشرفت مقاصد ملت عزیز خود حاضر به قبول هرگونه خفت و دشنام شده و بر احساسات شخصی خود همیشه غلبه می‌کند روی مصلحت‌اندیشیهای مختلف که همیشه جلو چشم دوربین اوست آن شب به شدت تمام به من جواب داد و شاید در طول این مدت که افتخار خدمتگزاری در کنار او را دارم اولین دفعه‌ای بود که «دکتر مصدق» با آن تندى با من حرف زد مطلب دیگری به حرفهای گذشته‌ام نیفزودم. فقط وقتی از اتاق بیرون می‌رفتم، اضافه کردم که اگر این جوان از سفر خوزستان فروش رفته پدرش برگشت رویه مداخله در امور را دنبال خواهد کرد و تملق و یاوه‌گویی، افکار مالی‌خولیایی را در دماغ او قوت بیشتر خواهد داد. نخست‌وزیر نمی‌توانست قبول کند که در مقابل صمیمیت و صداقت او و همکارانش فراری بغداد از تحریکات و توطئه‌چینی دست برنخواهد داشت و تا پای هستی و استقلال وطن ما نشسته است.

به‌هرحال امروز مملکت در برابر وضعیت موجود قرار دارد. مردم در قطعنامه میتینگ با شکوه بی‌سابقه دیروز تهران خواستار شده‌اند که وظایف فراری بغداد به یک شورای موقتی واگذار شود. خدای بزرگ ایران خواسته است که ملت ما پس از قرن‌ها محرومیت و ناکامی، امروز که فرصت به‌دست آورده در راه سعادت و ترقی کامیاب شود. هرکس با این خواسته او از در جنگ درآید مقهور و شکست‌خورده و منکوب میشود.

وظیفه امروز مردم سنگینتر از همیشه است. به هیچ کس، به هیچ دسته سیاسی نباید فرصت سوءاستفاده از جهاد خود را بدهند، زیرا هرگز نباید فراموش کنند که همه این مبارزات بر ضد نفوذ اجنبی است و اجنبی برای ما هر کسی است که خارج از مرزهای ایران باشد.

اگر هشدارهای صریح و تکان دهنده و به موقع «دکتر فاطمی» در این مقاله تند و آتشین مورد توجه دقیق مسئولان و مصلحان کشور قرار می‌گرفت و با قاطعیت نظریات او پیگیری می‌شد و شیوه سهل‌انگاری و مسامحه و مماشات با عناصر خیانت‌پیشه به کار گرفته نمی‌شد و از نیروی عظیم ملت که همیشه در مقابل توطئه‌های بیگانگان و ایادی داخلی آنها در صحنه حاضر بود، استفاده می‌شد، هرگز کودتای ۲۸ مرداد به وقوع نمی‌پیوست. اما بدبختانه علیرغم افشاگریهای آشکار و متهورانه «دکتر فاطمی» که با هوشمندی از عمق جنایات شاه و دربار و لانه‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس و مزدوران داخلی آنها، دولت «دکتر مصدق» را مطلع نمود این فرصت کوتاه طلایی از دست رفت و سرانجام حرامیان بر کاروان ملک و ملت شبیخون زدند. شاه فراری را به کشور بازگردانیدند و یکبار دیگر پس از سقوط «رضاخان» از اریکه قدرت، دیکتاتوری نظامی را در کشور حکمفرما ساختند و شد آنچه نایستی بشود. آنهمه تلاش و کوشش، مبارزه و فداکاری، ایثار و از خودگذشتگی و مجاهده و جانفشانی در اثر عدم قاطعیت و تصمیم‌گیری عاجل در ظرف مدت کوتاهی از بین رفت و ملت به چشم خود دید که عده‌ای اوباش و اجامر و اراذل و فواحش به سرپرستی شعبان جعفری (بی‌مخ) خیلی راحت و آسان

تمام آمال و آرزوها و آرمانهای ملی را به باد فنا دادند. «دکتر مصدق» دستگیر و خانه و کاشانه‌اش ویران شد. و به جرم دفاع از آزادی و استقلال میهن در دادگاه تجدیدنظر نظامی به سه سال حبس مجزّد محکوم گردید. سران نهضت ملی بازداشت و در دادگاههای نظامی به زندانهای طویل‌المدت محکوم گردیدند و «دکتر فاطمی» قهرمان مبارزات ضدّ استعماری درحالی که جراحات چاقوکشان درباری را بر تن داشت و در آتش تب می‌سوخت تیرباران شد. حکومت وحشت و ترور در کشور سایه افکند و دوباره یغماگری از ذخایر نفتی کشور آغاز شد و بیست و پنج سال دیگر جهانخواران و امپریالیستهای غارتگر، استقلال، آزادی و حاکمیت ملی ما را در زیر چکمه‌های دژخیمان بیگانه پرست موردتاخت و تاز قرار دادند و ایران را به گورستانی خاموش مبدّل ساختند و نام این گورستان را جزیره ثبات و آرامش گذاشتند.

شکست نهضت ملی زهر جانکاه یأس و بدبینی را در روح و روان روشنفکران کشور فروریخت و شاعران و نویسندگان که طبعاً از دیگر افراد این طبقه سریع‌التأثرتر و حسّاس‌تر بودند در معرض آسیب‌پذیری بیشتر قرار گرفتند.

اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و شرایط روحی و روانی جامعه ایران در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد به درجه‌ای از انحطاط و تباهی و ظلم و بیدادگری و خفقان و اختناق و افسردگی و دل‌سردگی است که شاعر توانای معاصر زنده‌یاد «مهدی اخوان ثالث» (۵- نغید) در غزلواره‌ای سیاسی به نام نادر یا اسکندر؟ از سر‌نومیدی و

حسرت آرزو می‌کند: حالا که در این سرزمین طاعون‌زده، خضر نجات‌بخش و حتی نادری پیدا نمی‌شود که به این سکوت مرگبار پایان دهد، ای کاش اسکندری ظهور می‌کرد تا این جانِ محتضر و درحال نزع را می‌گرفت تا برای همیشه از رنج جان‌کندن و عذاب کشیدن فارغ و آسوده می‌گشت.

موجها، خوابیده‌اند آرام و رام
 طبل طوفان از نوا، افتاده است
 چشمه‌های شعله‌ور خشکیده‌اند
 آبها از آسیا، افتاده است
 در مزارآباد شهر بی‌تپش
 وای جغدی هم نمی‌آید به گوش
 دردمندان بی‌خروش و بی‌فغان
 خشمناکان بی‌فغان و بی‌خروش
 آنها در سینه‌ها گم کرده راه
 مرغکان سرشان به‌زیر بالها
 در سکوت جاودان مدفون شدست
 هرچه غوغا بود و قیل و قالها
 آبها از آسیا، افتاده است
 دارها برچیده، خونها شسته‌اند
 جای رنج و خشم و عصیان، بوته‌ها
 پشکبُنهای پلیدی رُسته‌اند
 مشت‌های آسمانکوب قوی

واشد دست و گونه گون رسوا شد دست
یا نهان سیلی زنان، یا آشکار
کاسه پست گدایی ها شد دست
خانه خالی بود و خوان بی آب و نان
و آنچه بود آتش دهن سوزی نبود
این شب است، آری شبی بس هولناک
لیک پشت تپه هم روزی نبود
باز ما ماندیم و شهر بی تپش
و آنچه گفتارست و گرگ و روبه ست
گاه می گویم فغانی بر کشم
باز می بینم صدایم کوتاه است
باز می بینم که پشت میله ها
مادرم استاده با چشمان تر
نالهاش گم گشته در فریادها
گویدم گویی که: «من لالم، تو کر.»
آخر انگشتی کند چون خامه ای
دست دیگر را بسان نامه ای
گویدم «بنویس و راحت شو - برمز
- تو عجب دیوانه و خودکامه ای.»
من سرم بالا زخم، چون ماکیان
از پس نوشیدن هر جرعه ای
مادرم جنباند از افسوس سر،

هرچه از آن گوید، این بیند جواب
گوید «آخر... پیرهاتان نیز... هم...
گویمش «اما جوانان مانده‌اند.»
گویدم «اینها دروغند و فریب.»
گویم «آنها بس به گوشم خوانده‌اند.»
گوید «اما خواهرت، طفلت، زنت؟
من نهم دندان غفلت بر جگر
چشم هم اینجا دم از کوری زند،
گوش کز حرف نخستین بود کر
گاه رفتن گویدم- نومیدوار
و آخرین حرفش که: «این جهل است و لج»
قلعه‌ها شد فتح، سقف آمد فرود
و آخرین حرفم ستون‌ست و فرج
می‌شود چشمش پر از اشک و به خویش
می‌دهد امید دیدار مرا
من به اشکش خیره از این سوی و باز
دزد مسکین برده سیگار مرا
آبها از آسیا افتاده، لیک
باز ما ماندیم و خوان این و آن
میهمان باده و افیون و بنگ
از عطای دشمنان و دوستان
آبها از آسیا افتاده، لیک

باز ما ماندیم و عدل ایزدی
و آنچه گویی گویدم هر شب زخم:
«باز هم مست و تهی دست آمدی؟»
آنکه در خونش طلا بود و شرف
شانه‌ای بالا تکاند و جام زد
چتر پولادین نایب‌ابدست
رو به ساحلهای دیگر گام زد
در شگفت از این غبار بی سوار
خشمگین ما ناشریفان مانده‌ایم
آبها از آسیا افتاده، لیک
باز ما با موج و توفان مانده‌ایم
هرکه آمد، بار خود را بست و رفت
ما همان بدبخت و خوار و بی نصیب
زان چه حاصل جز دروغ و جز دروغ؟
زین چه حاصل جز فریب و جز فریب؟
باز می‌گویند «فردای دگر»
صبر کن تا دیگری پیدا شود
«نادری» پیدا نخواهد شد، امید!
کاشکی «اسکندری» پیدا شود^{۱۸۷}

پس از کودتای ۲۸ مرداد چون «توللی» در جریان ملی شدن صنعت نفت با عده‌ای از آزادیخواهان شیراز منجمله عمویم مرحوم «عبدالعزیز تبریزی»^{۱۸۸} از آرمانهای «دکتر مصدق» پشتیبانی نموده و در

۱۸۸۸ وی متولد ۱۲۸۴ و متوفی به سال ۱۳۴۶ شمسی بود. در جوانی راه و رسم فتیان و جوانمردان را آموخته بود. قدی بلند، جثه‌ای قوی و هیكلی تنومند و بازوانی ستبر داشت. لباس مشکی می‌پوشید. پیراهنی سفید به تن می‌کرد. کراواتی به گردن می‌آویخت. کلاه مخملی شاپو بر سر می‌گذاشت. همیشه شالی به کمر و هفت تیری به بغل داشت. آمر به معروف و ناهی از منکر و ستایشگر خوبیها و زیباییها و نکوهشگر بدیها و زشتیها بود. در آن روزگاران که مردم از آزار و اذیت ارادل و اشرار شهر شیراز درمان نبودند و گاهی معابر عمومی شهر توسط آنان قرق می‌شد، هروقت او از محله‌ای عبور می‌کرد و با آنها مواجه می‌شد با یک نهب وی پا به فرار می‌گذاشتند. من خود بارها شاهد و ناظر این صحنه‌ها در کودکی بودم. آزادمردی معتقد و غیور و مبارز بود. پانزده سالی از «توللی» و دیگر یاران او بزرگتر بود و به همین مناسبت پیش‌کسوت آنها به حساب می‌آمد. «توللی» با او انس و الفتی شدید داشت. به طوری که دائماً با هم مصاحب و مأنوس و دمساز بودند. این دوستی و صمیمیت تا بدان پایه بود که «توللی» او را «مشتی» و وی «توللی» را «فریدون» خطاب می‌کرد. بر طبق آنچه که از مؤلفین شنیده‌ام در جریان قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و نیز کودتای نافرجام ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ هردو پیشاپیش مردم شیراز در تظاهرات ملی علیه شاه و دربار و کودتاگران شرکت داشتند. پس از کودتای ۲۸ مرداد او نیز مانند «توللی» به‌طور مخفی می‌زیست. سرانجام دستگیر و زندانی شد.

در اواخر عمر که بیمار و بستری بود «توللی» دوستی غمگسار و یار و یاورى مهربان برای او بود. دمی از وی غافل نمی‌شد و همواره نگران حال او بود. در مرگ او درثائیه‌ای بس سوزناک به نام داغ! انشاد کرد و آن را به روان دوست گمشده‌اش اهداء نمود و در روزنامه بهار ایران منتشر ساخت و سپس در مجموعه شعری شگرف تجدیدچاپ شد. لازم به یادآوری است که «توللی» در زندگی هنری خویش فقط دو مرثیه سروده که یکی در مرگ «عفیفی» است و من آن را در اوایل همین فصل آورده‌ام و دیگر این رثائیه که در اینجا می‌آورم و این می‌نمایند که تا چه پایه به آن دو دوست دلبستگی و ارادت داشته است:

داغ

مرا بود، دمسازِ کاراگهی	گرانمایه‌ای، همدلی، هم‌رهی
خردمند و بیدار و پاکیزه‌خوی	گرانسنگ و هشیار و سنجیده‌گوی
که چون، بوسه، برنای افیون زدی	کله‌گوشه، بر بام گردون زدی
به‌کردار زردشت آتش‌پسرس	فروزان یکی مجمرش، پیش دست

روزنامه صدای شیراز مقالات تند و آتشینی در دفاع از حقوق سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مردم ایران نوشته بود، خانه و کاشانه‌اش توسط یغماگران و جیره‌خواران درباری غارت و به آتش کشیده شد. مدتی در شیراز به طور مخفیانه می‌زیست و سپس در تهران آواره شد تا اینکه دستگیر و زندانی گردید. کودتاگران پرونده‌ای سنگین برای او ترتیب دادند و حکم اعدامش را صادر نمودند. اما سرانجام با وساطت «سرلشکر عبدالله هدایت» (ارتشبد بعدی) وزیر جنگ

درخشنده چهرش، به رخشانگری پراکندی، از زعفران، بوی مشک به سرمستی، از دل کشیدی سرود گهگی گفتمی، از نامهٔ راستان گهگی از فروغی، گه از داوری گه از طوس و بیژن، به شهنامه‌ها گه از رنج فرهاد ارزنده‌دست گه از حافظ، آن رازدار کهن که هر چامه، اندرنشستی، به مغز چه گویم؟! که خود بر سرم، سایه بود! درین روز نامردمی، مرد مرد که از خفتنش، بر دلم، ماتم است نگوینار شد ناگه، از باد مرگ ندا خاست، از جان فرتوت او دو روزی، گر از پیش راندم چه باک؟! ز من بر تو، ای یار دیرین، درود و یسا، چیره شد، رنج تنهایت من استاده‌ام، چشم بر راه تو! به دل گفتم: این است فرجام مرد! نجیدم، بجز داغ دلخستگی! که او مغز بگرفت و، بنهاد پوست

همی تافت، ز آن ایر نیلوفری به هر آتشین بوسه، زان چوب خشک چو خرم شدی، جان پاکش، زدود گهگی خواندی، از چامهٔ باستان گهگی از نظامی، گه از انوری گه از رزم رستم، به هنگامه‌ها گه از شور شیرین خسروپرست گه از سعدی، آن پاسدار سخن چنان گرم خواندی، به آواز نغز مرا، غمگساری گرانمایه بود صفابخش جان بود و درمان درد سخن، هرچه زان رفته گویم، کم است دریغ! که آن شاخ افشاند بر گ نهادم، چو بر شانه، تابوت او که ای مانده بی‌من، بر این تیره‌خاک چو، در واپسین منزل، آیم فرود اگر بر سر آمد، شکیبابیت مهل، تا به گردون رسد، آه تو چو در گور تنگش، سپردم به درد دریغ! که از باغ دلبستگی ستم، بر فریدون شد، از مرگ دوست

کابینه کودتا از مهلکه جان به سلامت برد. از آن پس زندگی هنری و سیاسی او در انزوا و خاموشی و یأس و نومیدی و اندوهی بی پایان گذشت. مجموعه نافع - که - محصول دوره دوم هنری اوست، غمنامه‌ایست سرشار از رنج و درد و غمی جانکاه و شکست و ناکامی و بیزاری از زندگی. کابوس مرگ و نیستی بر جان شاعر سایه افکنده و همه جا او را تعقیب می‌کند. این معنی در قطعه سرنوشت به نحو عبرت‌انگیزی هویدا است:

مرا به گریه چه می‌جویی؟!
 مرا به ناله چه می‌خوانی!
 امید خسته فرورده است
 در این شبانگه توفانی!
 به کینه اهرمن از هر سوی
 گشوده دست تباهی را
 ز عرش غرقه به خون، بر خاک
 فکنده نعش الهی را
 نه اختری که فروتابد
 به دیولاخ بیابانها
 نه پیکری که شکیب آرد
 به تازیانه بارانها
 غریب باد سیه چون موج
 گذشته از سر فریادم
 درنگ تلخ زمان، چون بید

فکنده لرزه به بنیادم
برهنه پای و پریشان موی
گرفته نای و کبوداندام
چو سایه با تو همی پویم
نهان ز چشم تو در هر گام
در این دم، این دم وحشت خیز
در این شب، این شب توفانی
مرا به گریه چه می جویی؟!
مرا به ناله چه می خوانی؟!
از مجموعه ناله صفحات ۶۰ و ۶۱

هنرمند شجاع و متهوری که در دورهٔ اوّل زندگی هنری خویش، مردانه پنجه در پنجه زورمداران جابر و جائر زمانه و هیئت حاکمه خائن و فاسد می افکند و طشت رسوایی آنها را فرومی کوفت و رسوای خاص و عامشان می ساخت و کبر و تفرعن پلنگ آسایشان را درهم می شکست و هستی و نیستی خود را در راه سربلندی مُلک و مَلّت ایثار می کرد، در این شکست سیاسی چنان از خود بیخود گشت و در ورطه ای از یأس و ناکامی فروافتاد که امیدها و آرزوها و آرمانهای خویش را بر بادرفته انگاشت. او دیگر قهرمان میدان نبرد نبود که بی محابا از بیدادی که بر خلق مظلوم و ستمکشیده می رفت با نیش قلمش که چون گلوله های آتشین بر مغز و قلب ستمگران نشانه می رفت، دادِ دلِ دردمندان را بستاند. یاران نیمه راهش ناجوانمردانه

سوگند خود را شکسته و در مقابل جاه و مقام و زر و زن تسلیم شده و تنه‌ایش گذاشته بودند. بسیاری از روشنفکر نمایان به دام روبه‌صفتان مگار و حیل‌گر گرفتار آمده، با به‌دست آوردن نان و آبی و شغل و مقامی، بر تمامی تلاشها و کوششهای روشنفکران راستین خط بطلان کشیدند.

عمری در راه عقیده و ایمان جهاد کنی، از همسر و فرزند بگذری، خانه و کاشانه‌ات را به غارت و سوختن دهی، بی‌خانمانی و دریدری را پذیرا شوی، زندان و شکنجه را تحمل کنی و سرانجام به اعدام محکوم شوی، اینجاست که گرچه می‌گویند در پس هر شکستی پیروزی و پایان هر شب سیاه و دیجوری را روزی روشن و نورانی است. اما شاعر با احساسات تند و سرکش خویش حق دارد که در پس این همه شکست و ناکامی از سر درد و سوز دل بسراید:

برو ای مرد! برو چون سگ آواره بمیر
 که حیات تو بجز لعن خداوند نبود
 سایه شوم تو جز سایه ناکامی و رنج
 بر سر همسر و گهواره فرزند نبود

کس ندانست، که در پرده هر خنده گرم
 ناله‌ها خفته‌تورا، ز آنهمه اندوه دراز
 کس ندانست که در ظلمت حرمان و دریغ
 دشته‌ها خورده‌تورا، بر تن تبار نیاز

کس ندانست، ندانست و نپرسید که چیست
آن هوسها که فروخته به روح تو خموش
آن دملها، که روان تو بیازرده ز درد
آن عطشها، که شکیب تو بیاورده به جوش

وای بر حال تو ای مرد! که در باور خلق
آنچه مقبول نشد، قصه جانسوز تو بود
آن که زد بوسه به هر درگه و سامان نگرفت
اتشین عشق سیه کام و سیه روز تو بود^{۱۸۹}



استقرار دیکتاتوری نظامی و حکومت سرنیزه، دوباره روزگار سیاه
ظلم و تباهی و زندان و شکنجه و قتل و غارت را بر سراسر ایران حاکم
ساخت. فرشته آزادی به دست اهریمن استبداد به بند کشیده شد.
اختناق و خفقان بر فضای کشور سایه افکند. قلمها شکسته شد و
فریادها در حلقومها خفه گردید. تصویر گویا و استادانه‌ای که «توللی»
در قطعه عید ترسیم می‌کند درحقیقت تنها سرنوشت غمبار او نیست
بل سرنوشت دردناک ملت مظلوم و دردمند و رنج‌کشیده و
ستم‌دیده‌ایست که تمام آمال و آرزوهای خود را باخته است.
محکوم است تا در این ویرانسرای مرگزای نه فقط نشانه‌ای از حیات و
زندگی و دگرگونی و تحوّل طبیعت و زیبایی و سرسبزی و طراوت بهار
را احساس نکند بل به جای انجام مراسم جشن نوروزی، سوگوار
نابودی استقلال، آزادی و ارزشهای انسانی باشد و به قول خود او

چون جغد پروبال شکسته‌ای در دخمه‌ اندوهبار و نکبت بارش، سر در
گریبان و افسوس‌گویان، مرثیه‌گوی زخمهای درونی و آرزوهای
بربادرفته خویش باشد.

چون بوم پرشکسته، درین عید بی‌امید
بنشسته‌ام به دخمه‌ اندوهبار خویش
بنشسته‌ام که «سال نو» آید ز در فراز
وز دوش خسته، در فکند کوله بار خویش

گیرد عرق ز چهره پوشیده از غبار
بشکافدم به حیرت و بشناسدم درست
دستم به شانه کوبد و جناندم که: «خیز!»
«این پشته، زاد محنت یک‌ساله راه توست»

«بس رنج گونه‌گونه که بر بسته دست بخت»
«در این شگفت بار امانت به نام تو»
«بس سرنوشت تیره که چون مار خوشه‌زار»
«بگشاده کام تشنه به امید گام تو»

«پارینه رفت... بر کف من از سبوی عمر»
«جامی به نامرادی آینده نوش کن»
«سالی دگر بمان و در این انتظار تلخ»
«بر کام ناشکفته به حسرت خروش کن»

چون بوم پر شکسته در این عید بی امید
شادم که آفریده نگیرد سراغ من
شادم که مرگ تیره درین شام سرمه فام
بیرون کشد دو چشم و دمد بر چراغ من^{۱۹۰}

* * *

در سراسر مجموعه نافه، اندیشه‌های شاعر بر چهار محور دور
می‌زند:

- ۱- خیانت یاران ۲- ناشناخته ماندن قدر و منزلت هنری او
 - ۳- رؤیاهای عاشقانه ۴- مرگ.
- درد بزرگ شاعر که تا واپسین دم زندگی او را آرام نگذاشت خیانت
یاران خود فروخته‌اش بود.

تنی چند که پیمان بسته بودند در جهت حفظ استقلال و تمامیت
ارضی کشور و حریت و آزادی هم‌میهنان خویش و بسط عدالت
اجتماعی از هیچ کوشش و تلاشی دریغ نکنند و بر علیه استعمار و
استثمار و استبداد و استعمار و ظلم و جور و زور و قلدری هیئت
حاکمه فاسد مبارزه کنند، در نیمه راه کارزار و ستیز، دفعتاً در برابر جاه
و مقام، زر و زور و زندگی پرزرق و برقی اشرافی و امیال و هوسهای
نفسانی، خود را باختند و پیمان خویش را شکستند و او را تنها
گذاشتند. این خودفروشان و قلم‌به‌مزدان از خود بیگانه به طبقه‌ای
پیوستند که در آغاز مبارزه، لبه تیز حمله‌شان به سوی آن طبقه بود.

تردیدی نیست که فرومایگانی که ایمان و اعتقاد قلبی به ایده‌ها و آرمانهای والای انسانی ندارند، خیلی زود در برابر عقده‌های سرکوفته‌ای که در زندگی رنجورشان می‌ساخته تسلیم می‌شوند. برخی از یاران و هم‌زمان «توللی» کسانی بودند که از دیدگاه طبقاتی جزء محرومترین و فقیرترین افراد اجتماع بودند. طعم و مزه تلخ فقر و مسکنت را چشیده، تضاد شدید طبقاتی و مظالم و بیدادگریهای خاندان اشراف را لمس نموده بودند. ولی چون این محرومیتها در شکفتگی روح و روان و وجدان اخلاقی آنها تأثیری مثبت برجای نگذاشته بود به فساد و انحطاط و تباهی و سیه‌روزی کشیده شدند. چنانچه همین امر در اثر بی‌مبالاتی و عدم اعتماد به نفس در دوره سوّم زندگی، «توللی» را دچار لغزش نمود و به بیراهه‌اش کشاند و شخصیت ادبی و سیاسی او را مخدوش ساخت. تبه‌روز خودفروخته‌ای که روزگاری داستانهای حقیقی شلوارهای وصله‌دار را می‌نوشت و باکمال هنرمندی از فقر خویش و ناکامیها و نامرادیها و رنجهای مردمان سرزمین خویش سخن می‌گفت و دل و دیده هر خواننده‌ای را به درد و اشک می‌نشاند و داستان زنگ انشای او به اعتقاد نگارنده یکی از لطیفترین و یا احساسیت‌ترین نثرهای فارسی معاصر بشمار است در اثر لابلایگری و فساد اخلاقی به درجه‌ای از سقوط و تباهی تنزل کرد که در اواخر عمر، برای تسکین پریشانیهای روحی و روانی و وجدان ناآرام خویش که سرانجام کار هر خیانت‌پیشه‌ای است دیگر حتی قویترین مخدرها بر او کارگر نمی‌افتاد. او اگر به راهی که در پیش گرفته بود اعتقاد راسخ داشت،

می توانست به عنوان یک هنرمند و نویسنده مردمی در ادبیات داستانی معاصر جای خویش را باز کند و به جای چنگ زدن به دامان صاحبان زر و زور و به دست آوردن کرسی وکالت مجلس فرمایشی سنا و شورا و معاونت نخست وزیر با آفرینش آثار دیگری نام خود را در جرگه نویسندگان متعهد ثبت نماید. نه اینکه بنویسد:

«خیلیهایم چاپ شدنی نبود. به عقیده ام مربوط به دوره دیگری است. آن دوره که خیال می کردم هدفی در کار است و بعد معلوم شد همه اش کشک بود و ول معطل بودم. شاید مربوط به دوره آزادی بود و اکنون مرتجعم. به هر صورت راضی نشدم آنها را چاپ کند. اسمش را هر چه می خواهید بگذارید. ترس، جبن یا عقل و تفکر. اکنون عاقلم و دمم را لای تله نمی دهم که چند خواننده عزیز برایم کف بزنند و احسنست گویند. خوانندگان عزیز هر وقت لوطیگری داشتند که در زندان سالی یکبار نویسنده بدبخت را ملاقات کنند بنده بقیه را چاپ می کنم. ولی اکنون حوصله ندارم به عشق شیطان ته چاه بروم و مار بگیرم...»^{۱۹۱}

یا آن تیره بختی که می توانست یک حقوقدان برجسته باقی بماند، و از حقوق پایمال شده مظلومان و محرومان اجتماع دفاع کند و در استیفای حقوق فردی و اجتماعی مردم از دانش وسیع حقوقی خویش بهره گیرد، استادی آزاده باشد و در تعلیم و تربیت دانشجویان نقشی سازنده داشته باشد، سرانجام سر از دربار بدر آورد و غلام

حلقه به گوش شاه و خاندان فاسد پهلوی شد و پاداش نوکریها و خوش خدمتیهای خویش را گرفت و در کابینه‌های «علم» و «شریف‌امامی» وزیر دادگستری گردید.

خطاب «توللی» در این قطعات متوجه چنین عناصر خیانت‌پیشه و خودفروخته و پیمان‌شکن است:

در نیمراه عمرم و یاران نیمراه
چون دزد کام‌دیده پراکنده از برم
غمناک و بی‌امید و کم‌آمیز و دیرجوش
در انتظار ضربت یاران دیگرم
دانم دگر که در پس آن خنده‌های مهر
گر هست جز سپیدی دندان کینه نیست
دانم دگر که پنجه‌گرگان توبه‌کار
مرهم‌گذار خاطر و غمخوار سینه نیست
دانم دگر که چون زر وزن سایه درفکند
پاکیزه‌سیرتان بتر از جانور شوند
دانم دگر که بر سر تاراج نام و جاه
یاران رسته دشمن بیدادگر شوند
دانم حدیث چرب‌زبانان خودفروش
دانم حدیث یارفروشان خودپرست
دانم فسون راست‌نمایان کج‌نهاد
دانم فریب کارگشایان چیره‌دست
دانم ولی چه سود که اندرز روزگار

چون بند پیر و صحبت آموزگار نیست

تا روزگار تجربه آید بسر (دریغ)

عفریت مرگ خنده زند

«روزگار نیست»^{۱۹۲}

دلم از صحبت این چرب‌زبانان بگرفت

بعد از این، دست من و دامن لب‌دوختگان

عاقبت بر سر بازار فرییم بفروخت

ناجوانمردی این عاقبت‌اندوختگان

شرمشان باد ز هنگامه رسوایی خویش

این متاع شرف از وسوسه بفروختگان

یار دیرینه، چنان خاطر من از کینه بسوخت

که بنالید به حال من، دل کین توختگان^{۱۹۳}

خون می‌خورم از طعنه اغیار و بسم نیست!

صد شکوه به دل دارم و یک همنفسم نیست

لؤلؤ صفت، اندر بن این بحر سبک‌جوش

می‌غلطم و بر موج گران، قدر خشم نیست

خودکامه رفیقان تنک حوصله، رفتند!

صد شکر، که دیگر سر یاری به کسم نیست^{۱۹۴}

۱۹۲. مجموعه ناهه، قطعه اندرز روزگار، صفحات ۱۹۲، ۱۹۳

۱۹۳. مجموعه ناهه، یار دیرینه، صفحه ۱۳۲. ۱۹۴. مجموعه ناهه، قطعه شکوه، صفحه ۱۵۲

رفیق یکدله غمخوار یار باید و نیست
فغان چها که در این روزگار باید و نیست
دگر فریب کهن دوستان به هرزه مخور
که این شراب کهن، بی خمار باید و نیست
فروختندم و ناقوس بس علاقه زدند
وزین فضاحتشان، ننگ و عار باید و نیست
کنون جفاکش پروردگان خویشتم
که شرمشان بر پروردگار باید و نیست
ادب نماند و فضیلت نماند و درد نماند
مدار نقد سخن، بر عیار باید و نیست^{۱۹۵}

دیدم که زیاران کهن کس نیست
جز یک دو سه تن خسته و افسرده
وان جمع پراکنده یکایک (آه)
یا غرق خیانت شده یا مرده!^{۱۹۶}

ازین آشنایان (دریغا دریغ)
یکی با دلم آشنایی نداشت
زبانم، زبان خدا بود و خلق
وقوف زبان خدایی نداشت!

۱۹۵. مجموعه ناهه، قطعه فریب، صفحه ۱۶۰

۱۹۶. مجموعه ناهه، قطعه دیو درون صفحه ۲۶

ازین آشنایان (دریغا دریغ)

نکشید کس جز به آزار من

چو تیر از دلم خونفشان، پرکشید

برآسود از ننگ دیدار من^{۱۹۷}

- رنج دیگری که بر جان شاعر مستولی شده بود و او را فارغ و آسوده نمی‌گذاشت، ناآشنایی اطرافیان و آشنایان و دوستان به زوایای روح و روان و اندیشه و تفکر و ناشناخته ماندن قدر و منزلت هنری او بود:

دیدم که بسی ماندم و کس نشاخت

غمخانه تاریک روانم را

خود نیز شگفتا که ندانستم

حدّ خود و سرحدّ جهانم را^{۱۹۸}

ناشناس از همه بگذشتی و در مُلک وجود

کس زبانِ تو ندانست و روانت نشناخت

سنگ ره بودی و جز نفرت خلفت نگرفت

چنگ غم بودی و جز پنجه مرگت نخواست^{۱۹۹}

گویی «تولّی» با آن همه هنرمندی و دانایی و آگاهی و رندی و زیرکی و احاطه عمیق بر تاریخ فرهنگ ایران زمین این موضوع بدیهی

۱۹۷. مجموعه نافع، قطعه بی‌پناه صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹

۱۹۸. از قطه دیو درون مجموعه نافع ۱۹۹. از قطعه ملعون مجموعه نافع

را درنیافته بود که روح هنرمند با آن حساسیت و ظرافت و شکنندگی، هرگز نمی‌تواند مورد شناخت و معرفت عامه مردم قرار گیرد.

در تاریخ فرهنگ بشری طبایع حساس و سریع‌التأثر نه فقط ناشناخته مانده و مورد تجلیل و تکریم توده مردم قرار نگرفته، بلکه این کره خاکی هیچ‌گاه پایگاهی برای ظهور و پرورش فرهیختگان و هنرمندان راستین و مردمی نبوده است. تاریخ تاریک و سیاه این مرز و بوم، در ادوار مختلف مملو از خون شهیدان فرهیخته و با فرهنگی است که به جرم داشتن فهم و درک قوی، ایمان و تقوای قلبی، دانش و معرفت وسیع، آزادگی و وارستگی و مناعت طبع و استغنائی ذاتی جان باختند و گوهر دانش و هنر و شعر و ادب را به پای رجاله‌های عاری از شرف و انسانیت نثار نمودند. و یا زندان و شکنجه و تبعید و دوری از یار و دیار و فقر و فاقه و گرسنگی را به جان خریدند و پیشانی بلند خود را بر آستان خداوندان زر و زور نساییدند. تاریخ فرهنگ و شعر و ادب ما سرشار از چنین رادمردان دانش‌گستر و ادب‌پروری است که اگر بخواهم از فرد فرد آنان یاد کنم، هر چند به اجمال، از حوصله این کتاب خارج خواهد بود.

نباید انتظار داشت در جامعه‌ای که در ادوار مختلف تاریخی خودکامگی حاکم بوده، هنر و فرهنگ جایگاه راستینش را بیابد و دانشمند و هنرمند معزز و محترم بوده، مردم قدر آنها را بشناسند. وقتی جامعه‌ای فرهنگی نبود و پدیده فرهنگ در تار و پود شعور اجتماعی آحاد مردم ریشه ندوانده و موجبات رشد و بالندگی آن فراهم نشده بود طبعاً توقع قدرشناسی و حس احترام به فرهیختگان

انتظار عبثی خواهد بود.

این معنی را «توللی» بعدها دریافت و در قطعه‌ای به نام پرستندگان که در تاریخ ۱۳۴۵/۱۲/۴ سرود در این مقوله خود را به صبر و شکیبایی فراخواند:

پرستندگان!

شکیبا شو ای دل گرت این گروه	ز نابخردی، مایه نشناختند
پرستندگان بر مردگان	از آنت به صد شیوه بگداختند
گناه تو، دانم که در زندگی است	که گورت، چو خفتی به زر ساختند
بسا چامه گویا که دلخسته مرد	ز بس بر سرش تیغ کین آختند
ستودندش آنگه به دنبال مرگ	هم آنان که بر هستیش تاختند!
تو، آن شهریاری به اقلیم شعر	که بس پیش پایت سر انداختند
حریفانه پیشت به سودای بُرد	ز در ماندگی مهره در باختند
گلویت فشردند اگر، غم مدار	به دستی که بر دامنت یاختند
خوشا بخت آن پرگشایان عشق	کزین آشیان دل بپرداختند
ز اندیشه بر طاق نیلی سپهر	فریدون صفت پرچم افراختند



- اگر «توللی» غرق در رؤیاهای عاشقانه خویش است و به زیبایی حسی و عشق زمینی و مجازی سخت گرایش دارد، بدانجهت است که فکر مرگ و نیستی او را دمی راحت و آسوده نمی‌گذارد. عشق تنها راه فرار و گریزگاهی است که شاعر را از همزاد و قرینش «مرگ» جدا می‌کند و موقتاً او را به زندگی آشتی می‌دهد. در تفکر «توللی» عشق یگانه امیدی است که اندیشه جانگزای مرگ و نیستی را می‌شود

به وسیله آن التیام بخشید.

در این دنیای تیره و تار که رنجها و تلخکامیها و نامرادیها و شکستهای بسیار، جانِ شاعر را به ستوه آورده، به چه چیز می شود دل بست؟ فقط به عشق. آن هم از نوع پست و حقیر و زمینی آن. در صورتی که پختگی فکر و تکامل روحی و معنوی می توانست از «توللی» شاعری بپرورد که عشق مادی و ناپایدار زمینی را وسیله ای برای صعود و عروج و وصول به عشق جاوید الهی قرار دهد.

از این خاکدان زشت و نازیبا و نشئه موقت و زودگذر پرواز کند. تمام آمال و آرزوها و آلام و رنجهای زمینی را از خود فروریزد و با جانی پاک و جسمی چالاک، در آسمانها و کیهکشانها به وصال حضرت دوست، آن معشوق ازلی و ابدی نایل شود و از دو پدیده عشق و مرگ نتیجه مثبت بگیرد و همچون «مولانا» اندیشمند بزرگ و دل آگاه بگوید:

مرگ را دانم ولی تا کوی دوست راهی از نزدیکتر داری بگوی
دریغ که «توللی» در این دو مقوله در قطب منفی آن متوقف ماند و اشعاری سرود که گرچه از لحاظ هنری مورداعتنای هنرشناسان و هنردوستان است ولی هیچ اندیشه مثبت و روشن و پویایی از آن ملاحظه نمی شود.

در زیر گزیده هایی از سروده های شاعر در این دو زمینه را از مجموعه نافه می آورم:

الف - تغزلهای عاشقانه:

هر خاطره چون مار سیه جنبید
تا نیش زند پای خیالم را
هر عشق سیهکام ز نو جان یافت
تا تازه کند شرح ملالم را
(از قطعه دیو درون)

دیدم که در آن شادی خاموش
بس شکوه ناگفته به لب داشت
چشم سیهش چشمه غم بود
برق نگهش گرمی تب داشت
می ریخت در آن پرسش پرمهر
بس سرزنش از موج نگاهش
می داد گران کیفر دل را
بی آنکه بپرسد ز گنااهش

از تابش رشک آن گل رخسار
می سوخت به صد رنگ دلاویز
کوشای سخن بود و به هر بار
می بست پشیمان لب پرهیز

خواندم که مگر در دلش آرام
ره یافته اندوه گمانی
یا شک زده در گرمی پندار
بر سردی من جسته نشانی
در هستی خود رفتم و او بود
پنهان شده در پیرهن من
او بود که با جان هوسناک
می سوخت چو شمعی به تن من
ناکرده گنه، خیره شدم گرم
بر شعله چشمان سیاهش
بس پوزش نالان که فشاندم
با سوز نگه پیش نگاهش
زد تکیه بر آن نرده باریک
نیلوفر اندام، رها کرد
وان عقده که در خاطر من بود
با چشم نوازش همه وا کرد
بگرفتمش آن دست تب آلود
زد صاعقه در ملک وجودم
بوسیدم و لغزید بر آن دست
رخشان و دوان، اشک درودم

بدرودکنان دور شدم دور
تا دل نکشد پرده ز رازم
می رفتم و در حسرت دیدار
می سوخت سراپای نیازم
(از قطعه زبان نگاه)

از پشت دود نیلی سیگار غمگسار
می تافت، آتشین رخ اندوهبار او
چون شامگه، که بر دل دریاچه کیود
عکس افکند پریده و لرزان شرار او
می رفت، حلقه حلقه در آن حلقه های زلف
دودی که می گذشت نوازنده بر لبش
وان گردن سپید، نمایان سپیده فام
از هاله ای که الفت غم بود با شبش
از روزن او فتاده بر آن نیمرخ به ناز
تابان ز صبح دلکش پائیز خوشه ای
با هر تکان شاخه اندام می ربود
هر سایه روشن از گل آن چهره توشه ای
من پیش او نشسته پریشان و دردمند
می خواندم آن چکامه که او بود و یاد او
می دیدمش که با غم سوزان هر کلام
می خاست بس دریغ نهان از نهاد او

چون آفتاب تشنه که تابد به برگ یاس
می سوخت سوز شعر منش در شرار خویش
پژمرده می شد آن گل رخسار دلفروز
آهسته در طراوت گرم بهار خویش

سیگار نیم سوخته در آن فسوس گرم
کاهید و سوخت تا سر گلبرگ ناخنش
گفتی که شعر من همه غم بود و اشک و درد
کاتش به دل فکند و برانگیخت از بنش

بس کردم از سخن، که دگر آن فروغ بخت
با آن شکنجه، تاب شنود سخن نداشت
می ریخت برگ برگ امیدش به خاک سرد
پروای نغمه خوانی مرغ چمن نداشت

آن روز بخت گمشد و اینک در آن خیال
من مانده ام درین شب و این شمع تابناک
دفتر به پیش و شعر پریشان و سر به دست
رقصان، خیال روی تو در آرزوی پاک

آه ای امید رفته، در این شام غم بیچ
آن بازوان تشنه، چو ماری به گردنم
بگذار تا برآید و افشان شود چو دود
با بوسه تو جان برآشفته، از تنم

(از قطعه آشتگان)

هم با تو دردمندم و هم بی تو ای شگفت!
این شعله چیست در دل آتش پرست من
مست توام، دریغ که بس چشم رشک و عیب
هشیار و خیره، بسته درین بزم دست من

زندانی شکیم و می جویمت به مهر
از پشت میله‌های جگر سوز هر نگاه
وز دخمه‌های روشن این دخمه، آشکار
می‌بینمت ز شور نهان، تشنه بر گناه

آئین دیرباز در این انس روبروی
بنهاده بس جدار جدایی، میان ما
لب‌بستگان وادی رازیم و از نیاز
پیچیده در ضمیر بلاکش، فغان ما

می‌سوزم از شکنجه و سواس و شوق وصل
می‌راندم، که خیزم و اتم به دامن
با آرزوی تشنه کشم در برت به مهر
وز داغهای بوسه، گل افشان کنم تنت

ناگه درین میانه یکی دست ناشناس
می‌کوبدم به سینه که «بنشین به جای خویش»
مقهور پاس پنجه روئین رسم و شرم
سر می‌نهم به گوشه زندان سرای خویش

می لرزدم ز مرگ هوس، استخوان سرد
خون بازمانده در رگ و افسرده پیکرم
قلاده‌ها به گردن و زنجیرها به دست
تب، نابکام، می کشد آهسته در برم.
(از قطعه گرفتار)

چشمه‌ها جوشید و بستانها شکفت
اشک شادی ریخت از چشمان من
باد رسوادمین افشان برگذشت
بوی گل پیچید در ایوان من

ابر غم در تیرگی بارید و رفت
دل طراوت یافت زین بارندگی
خنده زد چون صبح نمناک بهار
باز بر من چهر پاک زندگی

تاب گیسوی امید از هم گشود
بسته شد بر چنگ افسونکار من
شاخ نیلوفر، ز روزن سرکشید
نرم نرمک ریخت بر دیوار من

زنبق آسا، ترد و عطرافشان و مست
شعر شادابم دمید از باغ راز
بوسه زد بر نوک انگشتان گرم
نغمه از دل پایکوبان تا به ساز

غنچه در بازوی ناز آلود یاس
با شکفتنهای اخترها شکفت
یاد او، رقصان و عریان، در خیال
خندخندان، جلوه گر شد از نهفت

آرزو، چون نور رؤیاخیز ماه
گرم و خوش تایید بر اندام او
زلف بویا، کرده افشان تا به دوش
صد هوس در جان بی آرام او
(از قطعهٔ ساغر یاد)

نیلی زنان سپیدی آن چشم دل‌سیاه
می‌گفت راز آن تب جانانه‌سوز را
و آشفته گیسوان تو، بر دوش نقره‌فام
از رنج شب، به شکوه خبر برده روز را

لغزیده دلبرانه، دو گیسوی دلفریب
از شیب نرم شانه، به بازوی دلکشت
بی خوابی شبانه، مه آلود و نیم‌رنگ
می‌تافت همچو هاله ز رخسار مهوش

نیلوفری قد تو، در آن موج درد و ناز
بر بستر اوفتاده سبکبار و بی‌شکیب
تن شعله‌خیز و گونه شرربار و دیده گرم
بس رنگ عاقبت زده بر جان خود فریب

تا جان من نسوزد از آن رنج آشکار
پرخنده کرده چون گل فرخنده، روی خود
با شانه‌های عاج سرانگشت عشوه‌کار
سامان ناز داده به آشفته موی خود

در زیر آن پرند سحر فام در گداز
لب، گرم این فسانه که: «شاداب و سرخوشم
در پرنیان روشن سوگند پرده‌سوز
بنهفته راز سینه که: «دریای آتشم»

خواندم در این نگاه، که دیدار من به مهر
درمان نیلگون تب هستی گسار توست
دانی تو خود حکایت آن عقده‌ها (دریغ)
کز بخت بد، به روز من و روزگار توست

می سوختم که مانم و بازوی رسم و راه
می راند از کرانه آن بسترم که: «خیز»
«آن وصل جاودان که دلت در هوای اوست»
«زین عشق تشنه برنمدم جز به رستخیز»
(از قطعه بالین)



بگریز! از این دیو تبهکار تبه‌کام
بگریز! از این غول سیه‌روز سیه‌روی
بگریز! از این افعی نیش‌آمده بر سنگ
بگریز! از این زنگی آتش زده در موی

پا در کش و بشتاب ز من کاین دل پرسوز
بیغولۀ هول است و چراگاه نهیب است
وان اشک فروزنده که در پای تو افتاد
قلب است و دروغ است و فسون است و فریب است!

بشتاب و بیندیش که این عشق جگرخوار
دام است مبادا که کشد در بن چاهت
بشتاب و بیندیش، که این یار فسونکار
مار است مبادا که کشد در خم راحت

بگریز! مبادا که درین کلبۀ خاموش
نفرین شده‌ای جان دهد از دست غم تو
بگریز! که این خون سیه‌فام سبکجوش
ننگ تو بود ریزد اگر در قدم تو!

شعر من اگر شعله کشد گرم و روان‌سوز
رشکت نبرد از دل و اشکت نگشاید
عشق من اگر مویه کند از بن هر موی
در باور سرد تو دمی بیش نیاید

پا در کش از این دخمه، که سرداب طلسم است
پا در کش از این ورطه، که گرداب نهنگ است
پا در کش و بگریز که خوشنامی پرهیز
در پیش تو خودکامه، به از ننگ درنگ است

معشوق من، اندر پی این رنج گرانبار
مرگ است و بمن بسته کنون چشم تب افروز
اندوه! که نتواخت کسم روح سیه کام
افسوس! که نشناخت کسم عشق سیه روز
(از قطعه گلاویز)



پندش مده، که آن دلِ جوشنده از امید
دیری است دیر، تا شده بیرون ز دست او
پندش مده، که راز فراوان شنیده است
با جان تشنه از لب من گوش مست او

پندش مده، که شعله این عشق پرده سوز
تیغ زبانه درنکشد با زبان تو
پندش مده، که دیده به من دارد از نیاز
گر گوش خسته بسته چنین بر لبان تو

پندش مده، که آن بروبالای دلفروز
نیلوفر است و شانه من تکیه گاه اوست
پندش مده، که آن لب سوزان و بوسه خواه
گر بی گناه ماند و خامش، گناه اوست

پندش مده، که صبح دلارای زندگی ست
پندش مده، که شعر خرامان شاعر است
پندش مده، که گرمی آن چشم سرمه سای
الهام بخش چشمه جوشان خاطر است

اندرز بی امان تو، گر مرهم است و نوش
بگذار تا بنالد و میرد به درد خویش
بگذار تا میان دو بازوی گرم عشق
سر خم کند به دوش گناهان سرد خویش
(از قطعه گناه سرد)

در گوشه‌های آن ره قیراندود
در خوشه‌های آن شب بارانی
رنجی شگفت و راز دلی پرجوش
سوسوزد از دریچه پنهانی

جانی زبان گشود و تنی لرزید
دستی چشید گرمی دستی را
عشقی فشانند اشک و غمی نالید
مستی گرفت بازوی مستی را

شب تیره بود و سایه ما بر خاک
لغزیده نرم و درهم و دوشادوش
فانوسهای زرد کهن از باد
گاهی به خیره روشن و گه خاموش

تاجی، شگرف و دلکش و گوهر بار
بر تارک از نوازش بارانت
وز قطره‌های تک تک نازآلود
بگذشته برق سوزن مژگان

پاشیده، گرد شبنم سحرآمیز
بر جامه تو، دست شبانگاهی
من با خرام نرم تو در هر گام
در کار هموردی و همراهی
تا پیش آن سراجۀ مهرافروز
بردم در آن سیاهی نمناکت
تا کی به گوش تشنه نیوشم باز
آن راز مانده بر دل غمناکت!
(از قطعه سایه‌ها)

بتو پیوسته دل از وحشت شبهای دراز
بتو پیوسته دل از تلخی دیدار شکست
بتو ای نغمۀ راز
بتو ای غنچه مست

بتو پیوسته دل آنجا، که نه...
تواند که رهائی دهد از خویشتنم
بتو پیوسته دل آنجا، که پی از جنبش درد
نیش پرکینه فروبرده چو ماری به تنم

بتو ای ساغر لبریز امید
بتو ای غنچه نیلوفر ناز
بتو پیوسته دل از ننگ درنگ
بتو پیوسته دل از رنج نیاز

وہ چه بتها، که به شبهای گرانبار و خموش
غم دیرینه برانگیخت از این جان تباہ
من شوریده به یاد تو درین کلبۀ تنگ
دل افسرده رها کرده به پندار سیاه

وہ چہ شبہا، کہ بہ بیغولہ ناکامی سرد
پیش آئینہ شکستم غم تنہائی خویش
دست بر چانہ، در اندیشہ تلخ، از سر درد
رنگ جاوید زدم بر رخ رسوائی خویش

بتو پیوسته دل از ظلمت روز

بتو پیوسته دل از محنت شام

بتو ای گنج مراد

بتو ای رنج مدام

(از قطعہ رنج مدام)

دانم کہ پیش کوشش آن جمع پرخروش
کاری نرفت از تو و پرهیز گرم تو
پرپر شد از وزیدن طوفان اشتیاق
با کام بسته غنچه شاداب شرم تو

روزی گذشت بر تو و دور از تو نامراد

بر من چہا کہ در دل این آشیان گذشت

آوخ کہ ہر نگاہ کہ بستند بر تو باز

چون میلہ های آتشم از استخوان گذشت

اینک منم درین شب اندوہ و اشک گرم

اینک منم درین شب جانسوز و یاد تو

باز آکہ راز تیرہ آن بزم درد و داغ

با رشک سینہ سوز کشم از نہاد تو

(از قطعہ رشک)

نامم فسانه گشت به ناکامی
رازم شکفته گشت به رنجوری
تا کی رسد چو تاریکلی خوشبوی
دستم بر آن کمرگه زنبوری!

دور از تو با خیال هوس پرداز
شادم به نقشبندی آغوش
و آن زلف دسته دسته، که ناز آلود
پوشیده بوسه گاه بناگوش

دور از تو، با امید فریب اندوز
شادم به کنج تیره تنهایی
در دست بی قراری و بیزاری
سرمست خانه سوزی و رسوایی

دور از تو آن شبان سبک پرواز
خوابی است پیش دیده بی خوابم
و آن شمع نغز شعله که می انگیخت
صد شور تازه از دل بی تابم

آن نغمه های دلکش کام افروز
آن خنده های روشن مهر انگیز
و آن نوش نوش باده، که می پیوست
دستم به دست گرم تو بی پرهیز

زان کام و ناز رفته، هزاران یاد
چون آتشم به سینه گل افشان است
و آن شمع نیم سوخته اینک (آه)
در میز من به یاد تو پنهان است
(از قطعه رسوا)

* * *

کار از تو ای امید عبث پیوند
هرگز نرفت، جر به گرانجانی
از یاریت به تجربه بیزارم
ناکامی است و رنج و پشیمانی!

زیباست گیسوان تو چون خورشید
هرچند سایه گستر و شبگون نیست
لیک این شکسته چنگ فریب آهنگ
درخورد نغمه های فریدون نیست

هرگه، که زخمه بر تو درافشاندم
از هم گسیخت رشته زرتارت
خون در رگت چگونه توانم ریخت
تا بشکنم سکوت گرانبارت!؟

با شور من، که رنج خدا سوز است
هرگز نکرد بانگ تو همکاری
شادی فزای عشرت خامان باش
غم را چکار با تو و غمخواری!؟

گوش از دروغ گرم تو لبریز است
وان دلنواز وعدهٔ پرجادوت
هرچند در لفاف زرانددی
تابوتی ای امید کهن تابوت
(از قطعهٔ تابوت)

ب- مرگ اندیشی:

بگذار تا برآید و افشان شود چو دود
با بوسهٔ تو جان برآشفته از تنم
(از قطعهٔ آشتنگان)

کاش با آن بوسه تیری سینه‌سوز
می‌زدود از یاد هستی نام من
(از قطعهٔ ساغر یاد)

برو ای مرد! برو چون سگ آواره بمیر
که حیات تو بجز لعن خداوند نبود
(از قطعهٔ ملعون)

بر من ای همسر آزرده بیخشا که چو موج
مرگ من بازپسین چارهٔ طغیان من است
(از قطعهٔ واپسین چاره)

مگر مرگ من است این سایه کز دور
به من پیوسته آن چشمان خاموش
دهانش بسته، چون رازی کهنسال
نگاهش خفته، چون یادی فراموش
(از قطعه همزاد)

مرگ استاده که هان این تو و این تابوت
هودج کام تو بر دوش که بر بندم؟
چارتن باید و من - بی کس و بی پیوند
گویم: «اینک زن ناکام و سه فرزندم»
(از قطعه هودج مرگد)

معشوق من، اندر پی این رنج گرانبار
مرگ است و به من بسته کنون چشم تب افروز
(از قطعه گلاویز)

چون بوم پر شکسته درین عید بی امید
شادم که آفریده نگیرد سراغ من
شادم که مرگ تیره در این شام سرمه فام
بیرون کشد دو چشم و دمدم بر چراغ من
(از قطعه عید)

نالان و خسته‌نای و گرانسنگ و بی‌شکیب
گم‌گشته در غریوکف آلود شیونش
وز ژرفنای ظلمت گرداب پره‌راس
چنگال مرگ تیره بیفشرده دامنش
(از قطعهٔ بن‌بست)

فریدون منم آری... آن بسته‌نای
که خم‌گشته بر دار هستی سرش
هنر، پرتوافشان چو زرینه‌تیر
فرمانده، در نیلگون پیکرش

گرفتار خویشم من، آوخ که نیست
یکی کاوه تا بفشرد نای من
فروکوبد آن پتک روئینه‌سای
به پیچیده پیوند پی‌های من
(از قطعهٔ جادو)

سوز من است این چکامه‌های غم‌آلود
بود من است این ترانه‌های دلاویز
مغز پلیدم، به کام تنشه فرود آر
تا نکشم رنج‌گفت و محنت پرهیز
(از قطعهٔ لابه ابلیس)

آن زخمی گلبانگ غرویم، که بجز باد
بر شیون دورم نشتا بد به سراغی
شب می زندم رنگ فراموشی و کس نیست
تا در بن گورم بسپارد به چراغی

در دوزخ بس رنج نهران، تا به سحرگاه
می تابم و جز رنگ سرشتم گنهی نیست
ای بوم سیه! بر سر این لاشه فرود آی
کاین جمجمه رادیده حسرت به رهی نیست

عمری به عبث راندم و هر نقش دلاویز
بی پرده چو دریافتمش، نقش خطا بود
جز مرگ، که یکتا در زندان حیات است
باقی همه دیواره دروازه نما بود
(از قطعه کاخ گمان)

مگر به زلف تو آویزم ای «امید زوال»
که رشته های دگر، استوار باید و نیست
(از قطعه فریب)

سخت شرمنده ام از ننگ درنگ
ای خوشا مردن و آستوده شدن
(از قطعه ننگ درنگ)

مرگ آشنای درد خودم، هر چند
با زندگان به همه در جوشم
پرهیز از پلیدی من! پرهیز
من با امید مرده هماغوشم!
(از قطعه پلید)

هر چند در لفاف زراندودی
تابوتی ای امید کهن تابوت
(از قطعه تابوت)

مکن تازه داغم، که از گشت بخت
دل آن مهربان یار دیرینه مرد
خدا را! از آن دردپرورد عشق
چه گویم: که خون گشت و در سینه مرد

سیه کاهه جان داد و جز من (دریغ)
کسش خلوت افروز بالین نبود
به آئین کجا میرد آن خسته مهر
که خود روزگارش به آئین نبود

تبی داشت بر جان، که چون داغ ننگ
همی سوخت در چنگ خاموشیش
مگر یاد یاری به شبگیر مرگ
شرر می کشید از فراموشیش

(امید) آنچنان زرد و افسرده بود
که در دخمه، فانوس کاهیده شمع
نه یادی، که بنشاندش دود آه
نه یادی، که باز آردش پیش جمع

در آن دوزخی نور وحشت سرشت
من افتاده بر پای رنجور خویش
مپرس از من این راز غمگین، مپرس
که دل مُرد و پوسید در گور خویش
(از قطعه دروغ)

تا روزگار تجربه آید به سر (دروغ)
عفریت مرگ خنده زند:

«روزگار نیست»

(از قطعه اندرز روزگار)

سایه مرگ است این، مرگ من است این سایه کامشب
همچو جغدی نوحه خوان، پر می زند بر آشیانم
وای یاران وای! نزدیک آمد و نزدیکتر شد
ایستاده است این زمان، چون دشمنی بر آستانم
هان برانیدش که کند از ریشه بنیاد حیاتم
هان بداریدش که برد از سینه قلب خونفشانم

.....

.....

وای جانم رفت و «نیمای من» امشب بی پدر شد
 بی پدر شد امشب این رخشنده مهر آسمانم
 ماند در خردی «فریبای من» و این بخت وارون
 آنقدر نگذاشت، کاین گل بشکفتد از بوستانم
 آه! سنگینم خدا را کیست بر نعشم که اینسان
 می دهد در این شب تاریک وحشت زان تکانم؟!
 این «مهین» است؟ اینکه اینسان می نهاد لب بر لبانم
 مایه عمر من است این زن، که آشفته است مویش
 کوکب بخت من است این زن، که دارد در میانم

.....

.....

وای برخیزید! تابوت آمد و خورشید سرزد
 در کفن پیچید و بردارید جسم ناتوانم
 خیز و چشمانم فروبند ای «مهین» چشمی که دیشب
 بر تو می افکندم از شادی، که بینی شادمانم
 گورکن بر گور استاده است چابکتر خدا را
 پنبه ام در گوش کن تا بسپرد در خاکدانم

.....

.....

آه! گورستان هویدا گشت و گور من عیان شد
 تا کشد در کام و بر پیکر نهد بند گرانم
 خاک می پاشند و می خوانند همراهان به نامم
 اشک می ریزند و می ریزند گل بر آشیانم

سینه‌ام سنگین شد و تاریک شد یکباره چشمم
دوستان رفتند و رفت از دیده سرو بوستانم
رفت «نیمای» من و سرگرم بازیهای خود شد
تا بجوید شامگاهان، چون دگر روز از جهانم
بی خبر کامشب نخواهد یافت دیگر در سرایم!
بی خبر کامشب نخواهد داشت جا بر زانوانم!
می‌زنم فریاد، تا بازآید و بازش ببیلم
لیک خامش می‌شود در گور وحشتزا فغانم
«آی نیما آی!... بابا رفت... بابا کرد لالا
آی نیما آی... بابا... م... ر... د» می‌گیرد زبانش
(از قطعه مرگ)



در دوره سوم زندگی هنری - ادبی و سیاسی - اجتماعی، «توللی»
واقعه‌ای در کشور روی داد که تنفر و انزجار شدید محافل روشنفکری
و علمی و فرهنگی را برانگیخت. این رویداد انتصاب «امیراسدالله
علم» جاسوس و مهره سرشناس استعمار انگلیس به ریاست دانشگاه
شیراز (پهلوی) بود که در سال ۱۳۴۳ از طرف شاه و دربار صورت
گرفت. عمق این فاجعه فرهنگی از اینجا آشکار می‌شد که برغم وجود
آن‌همه شخصیت‌های علمی و فرهنگی طراز اول و عناصر تحصیلکرده
سطح بالا و متخصصان برجسته تعلیم و تربیت دانشگاهی، اداره
دانشگاه مهد فرهنگ و تمدن ایران زمین (شیراز) به جرثومه
بی‌فرهنگ و خیانت‌پیشه‌ای واگذار شد که در اسناد و مدارک

بجامانده و شرح حال رسمی او سابقه تحصیلش از دیپلم کشاورزی فراتر نمی‌رفت و حتی در میان دولتمردان رژیم فاسد پهلوی نیز به بی‌سوادی مشهور بود. البته رژیم از این انتصاب هدف سیاسی داشت ولی عامه مردم که از خیمه‌شب‌بازیه‌های پشت پرده اطلاع نداشتند می‌گفتند: اگر «علم» این خان‌زاده اشرفی وابسته به استعمار که از آغاز جوانی دوره‌های جاسوسی و خیانت را در سرویسه‌های اطلاعاتی غرب با موفقیت گذرانده و از ۲۶ سالگی در مقامات درجه اول و پستهای کلیدی فرمانداری کل سیستان و بلوچستان (۱۳۲۴) وزارت کشاورزی در کابینه دوم «ساعد مراغه‌ای» (آبان ۱۳۲۷ - فروردین ۱۳۲۹) ایضاً همین سمت در کابینه «رجبعلی منصور» (فروردین - تیر ۱۳۲۹) وزارت کار در دولت «سپهد رزم‌آرا» (تیر - اسفند ۱۳۲۹ و نخست‌وزیری (۱۳۴۱ - ۱۳۴۲) و دهها شغل و مقام تشریفاتی دیگر چون آجودانی مخصوص شاه، سرپرست املاک و مستغلات پهلوی، نماینده ویژه شاه در هیئت مدیره بنیاد پهلوی، عضو هیئت مدیره بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مدیرعامل کمیته ملی پیکار جهانی با بی‌سوادی، عضو هیئت مدیره سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، دبیرکل حزب مردم و... منصوب و مشغول بوده و هست و نوکری اجانب و غلامی شاه را در جهت خیانت به ملک و ملت به جان پذیرفته، چرا دیگر با وجود ننگین خود ساحت مقدس دانشگاه و شأن و منزلت علم و دانش را لکه‌دار و ملوث نموده است؟

اما حقیقت قضیه چیز دیگری بود. فارس در آن روزگار ناآرام بود. شیراز و شیرازی هنوز زخم عمیق و جانفرسای دژخیمان رژیم را در

نهضت پانزدهم خرداد ۴۲ بر پیکر داشت. قیام مسلحانه عشاير جنوب کاملاً سرکوب نشده بود. آتش زیر خاکستر پنهان بود و رژیم را بیم آن بود که دوباره آتش انقلاب در فارس مشتعل شود. «عَلَم» در پوشش این مأموریت دانشگاهی، ولی در واقع به عنوان برجسته‌ترین مقام اطلاعاتی به شیراز آمده بود تا با ارزیابی منطقه و دستور اجرای عملیات، موانع و مشکلات را از میان بردارد و امنیت فارس را از هر لحاظ تأمین کند و خاطر شاه را از این خطه آسوده دارد و پذیرای سفر شاه و مهمانش پادشاه بلژیک در آن اقلیم شود و نیز به رسانه‌ها و خبرگزاریها و مراکز خبری جهان تفهیم کند که فارس امن و امان است و در آنجا خبری نیست. به پاداش این خدمت «عَلَم» در سال ۱۳۴۴ به وزارت دربار منصوب شد تا همچنان به عنوان مقتدرترین بازیگر رژیم شاه در تمامی جریانهای سیاسی پنهان و آشکار نقش درجه اول خویش را ایفا نماید.

«فریدون توللی» در آن روزگار در شرایط بسیار سختی هم از نظر جسمی و روحی و هم از نظر مادی و اقتصادی بسر می‌برد. بیمار و بستری بود و با پیکری خسته و فرسوده، روانی دردمند و مأیوس، سر درگریان خویش فروبرده و ترانه‌های جانسوز می‌سرود و ننگ درنگ را در این سپنجی سرای پررنج جایز نمی‌شمرد و مرگ را استقبال می‌کرد تا از دردها و ناملايمات و نامرادیهای روزگار آسوده شود.

مغضوب و مطرود دیوانسالاری نظام پوسیده پهلوی بود. از نظر گذران زندگی و مخارج روزانه به شدت در مضیقه بود. در خانه‌ای محقر در خیابان فرمانیه شیراز می‌زیست و ماهی پانصد تومان

مال الاجاره می پرداخت. حقوق ناچیزش تکافوی زندگی خود و خانواده اش را نمی داد. اعتیادش به افیون مزید بر این علتها شده، مرگ و نیستی بر زندگی سایه افکنده بود. پدرش هنوز در قید حیات بود و از میراث پدر سهمی نبرده بود تا بتواند نابسامانیهای زندگی را مرتفع کند. «عَلَم» اگرچه سواد و دانشی نداشت اما چون فردی حيله گر و مکار و بندباز بود و از ابتدای زندگی سیاسی با عوامل درجه اول اطلاعاتی انگلیس و سپس آمریکا و مغز متفکری چون «شاپورجی» دائماً در تماس و مصاحب بود به راهنمایی و هدایت آنها خوب می دانست که چگونه افراد مبارز و سرسخت را که از اساس با رژیم پهلوی مخالف بودند به دام کشد.

این نقش را پس از کودتای انگلیسی-آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که در آن فعالانه شرکت داشت و یک میلیون دلار پاداش خود را از کودتاچیان گرفت به بهترین وجهی بازی کرده بود، و تعداد زیادی از توده ای ها، روزنامه نگاران و مخالفان رژیم را با لطایف الحیل خریده و به شاه و دربار نزدیک نموده بود که از آنجمله یاران نیمراه شاعر، «جهانگیر تفضلی»، «دکتر محمد معتضد باهری» «رسول پرویزی» و «دکتر پرویز ناتل خانلری» بودند که در کابینه او اولی به وزارت اطلاعات، دومی به وزارت دادگستری و سومی به معاونت مطبوعاتی نخست وزیر و نمایندگی مجلس فرمایشی شورا و سنا و چهارمی به وزارت فرهنگ رسید. اما «توللی» کسی نبود که بشود او را خرید. او اگر می خواست خود را بفروشد، می توانست بعد از شهریور ۱۳۲۰ و پس از ماجرای انشعاب از حزب توده، با آن وسعت معلومات و اطلاعاتی

که در سیاست و ادب داشت در رأس هرم نظام پوسیده پهلوی قرار گیرد و دائماً رژیم و دولتهای خائن و دست‌نشانده را به محاکمه نکشد.

ولی «عَلَم» روانشناسی به دام کشیدن این شیرمردان نستوه را از سرویسهای اطلاعاتی جهان آموخته بود. «به سراغ شیر وقتی برو که پیر شده و در حال نزع و جان‌کندن است.»

چگونه؟ با ادب و احترام و تواضع و فروتنی و خضوع و خشوع و خاکساری و تملق و چاپلوسی.

چراکه «توللی» هنرمندی نبود که با آن‌همه مناعت‌طبع و عزت‌نفس و استغنائی ذاتی به دیدار دولتمردی برود و از او چیزی طلب کند! از این رو من تصور می‌کنم «عَلَم» در یکی از روزهای سال ۴۴ با توجه به اطلاع کاملی که از نحوه تفکر، خط‌مشی سیاسی و زندگی خصوصی شاعر داشت بدون هیچ‌گونه تشریفات قبلی به در خانه او رفت. زنگ خبر را به صدا درآورد و چون اهل خانه در را گشودند با حیرت و شگفتی با دولتمرد بزرگ درباری مواجه شدند، و شاعر را از ماجرا آگاه ساختند. «توللی» چون در برابر یک عمل انجام‌شده قرار گرفته بود، براساس اصل مهمان‌نوازی و شیوه شیرازی سرشت او «که مهمان اگر دشمنت باشد او را بپذیر» شرط ادب را بجای آورد و او را به حلقه دوستانه خود خواند. «عَلَم» در اولین برخورد بر پیشانی شاعر بوسه داد و او را در آغوش گرفت و بنواخت و به تکریم و تجلیل او پرداخت و هنر او را ستود و هماندم با وی هم‌نفس شد و بستی چند در مقام ادب او را همراهی کرد و اقلامی

چند از آن افیونهای ناب و بسته‌های زعفران اعلای بیرجند را پیشکش کرد و قول هرگونه همکاری و همراهی و همگامی را برای تشحید و فروزانی ذوق و شکوفایی طبع فسرده شاعر ابراز داشت. از آن روز دوره سوّم زندگی هنری- ادبی و اجتماعی- سیاسی «توللی» آغاز شد.

دوره‌ای که با یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای به عقب و واپسگرایی و سقوط و انحطاط اخلاقی هم در ادب و هم در سیاست همراه بود. دریغا، هنرمندی که قریحه سرشار و طبع وقاد و ذهن نقّادش در آغاز جوانی مبدع و پایه‌گذار سبکی جدید در شعر فارسی شد و موجد تحوّلی گردید بی‌آنکه تزلّلی در ارکان شعر کلاسیک پدید آورد و از شیوه مقامه‌نویسی کهن با ابتکاری تحسین‌برانگیز در نگارش جریانات سیاسی روز بهره گرفت ناگهان به مدیحه‌سرای یک امیر درباری تنزّل کرد. آن‌هم در سطحی که غرایز جنسی «خان‌خانان، امیر اسدالله علم» را تحریک نماید.

نوآوری که در مقدمه «رها» با پیام تازه خویش کوبنده‌ترین و در عین حال منطقی‌ترین انتقادات را به قافیه‌سازان و قافیه‌اندیشان خشک مغز و بی‌مایه وارد کرد و کار شعروشاعری را جدّی گرفت و اصول آن را دقیقاً تبیین و راه و رسمش را برای صاحبان ذوق و اندیشه توصیف نمود، خود، در اوج پختگی فکر، مجموعه «پویه» را رقم زد که در زشتی و ابتذال، هم در قالب و هم در محتوی در شعر معاصر ایران نظیری بر آن نمی‌توان ارائه نمود.

شگفت‌انگیز اینکه «توللی» در قطعه دیو درون که من تعدادی از

ابیات آن را در سرآغاز این فصل آورده‌ام به طور دقیق و عبرت‌انگیزی تعدّد و دوگانگی شخصیت خود را ترسیم نموده، سیمای «مسیح‌آسایی» که «التفصیل» را به رشته تحریر کشیده و «روح شیطانی و تبهکاری» که اشعار کامجویانه جنسی «پویه» از آن تراوش نموده است.

به قول نویسنده ارجمند «دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی» در کتاب نفیس و ارزشمند دیباچه‌ای بر رهبری، «شاعر انقلابی و ضدّ اشراف و امیران سال ۱۳۲۴ را که برای به دار آویختن آنان، در سر هر کوی و برزن، خواب می‌دید و برای مبارزه با هیئت حاکمه، در التفصیل برنامه می‌ریخت و به کوری چشم امیران، جنبشی را خواستار بود که تا شاه و میر و شحنه و دزد و عسس را هول مرگ در دل افکند، نوزده سال بعد، ما به صورت کارمندی خسته و افسرده، در گوشه اداره‌ای که در نظرش به صورت یک «گودال مرگ» جلوه می‌کند می‌یابیم.»

برای او دیگر تنها یک چیز مهم است:

— تندرستی او، و لقمه نانی در بازمانده عمر!

و سپس رمقی که باغ خزان‌زده طبعش را از نو باز، خرمی بهاران بخشد و به او امکان مجدّد رؤیاهایش را ارزانی دارد. اینک می‌گویند انسان موجودی است که در عظمت و بزرگی و حقارت و انحطاط روحی نقطه توفقی ندارد نکته ظریفی است. مرد بی‌باک و دلیری که روزی در مقابل بزرگترین قدرتهای اهریمنی خم به ابرو نمی‌آورد و همه چیز دنیا و مافیهایش را به هیچ می‌گرفت و از طبع

بلند و قلم استوار او مقامه شاقول بر صحیفه روزگار نقش می‌بست که:
 «... و شاقول بر وزن (چاچول) افزاریست مر معماران را که به مدد
 آن میل بنا سنجند و خمیدگی دیوار، موزون نمایند و آن چنان باشد
 که جسمی ثقیل بر طنابی لاغر استوار کنند و زبانه طناب بر فراز دارند
 و هر آن کژی که به هنگام عمارتِ عمارات به حائظ^{۲۰۰} اندر بینند به یاری
 آن مستقیم دارند چنانکه صاحب التفصیل فرماید:

بنای ملک به شاقول عدل باید کرد

خلاف کشور ساسان و وضع ویرانش

وگر نه پاک فرود آید و به هم ریزد

هر آن بنا که کج آمد نخست بنیانش

و بسیاری شاقول را در تحریر (شاغول) نویسند و تسمیه آن چنین
 کنند که نخستین کس که تعبیه آن کرد امیرغولان سمندان بن شمشاد
 بود و داستانی که آورند اینکه از آن جا که غولان را کردار، خلاف
 آدمیان بودی همواره دیواره بیوت و مساکن خویش بر کژی و
 نادرستی بنیاد نهادندی. قضا را روزی سمندان در کاخ آرمیده بود که
 به ناگاه غریوی سهمگین برخاست و نیمی از دیوار فرو ریخت و
 پاره‌سنگی از طاق بر قوزک وی خورد، امیر در حال تنوره‌زنان بیرون
 جست و از ندیمان علت انهدام پرسید کیوان وزیر، شاخ بندگی بر
 زمین سود و رباعی زیرین فی البدیهه بر شاه فروخواند.

از سنگ قضا شکست اگر قوزک شاه

دیوار کج است و بندگان را چه گناه

شاخ تو سلامت که ستبر است و عظیم

دُم تو سلامت که کلفت است و سیاه

ملک به خنده درافتاد و درد قوزکش فرونشست. پس معماران را فراخواند و مرایشان را فرمود: از این پس بنیاد هر عمارت که کنید به راستی کنید تا بندگان ما را گزند نباشد. در حال معماران گرم کار شدند ولیک از آنجا که ایشان را خوی دیرین بر کژی بود بنیاد دیوار را به راستی نیارستند و چون قضیه به سمع شاه رسید فرمود تا سنگی وزین بر طناب آویزند و کژی دیوار بدان موزون کنند، از آن پس نام آن افزار به مناسبت سازنده آن (شاه‌غول) و بعدها در اثر کثرت استعمال شاغول نهادند.»

و در مقامه ای دیگر شجاعانه می نوشت:

«... دشنام فرستند و نهیب کنند و بر خلائق تازند و تازیانه عدوانشان بر سر و مغز نوازند تا ذات باهرالصفات امیر به عافیت از شوارع بگذرد...» در دوهه بعد این روح نیرومند و عظیم که بیدادگریهای شاه و دژخیمانیش را اینچنین مردانه و با شیوایی هرچه تمامتری به تصویر می کشید، چنان به ضعف و سستی می گراید که از سر عجز و درماندگی غلام خانه زاده «شاه» را «میربتان» می خواند و مدیحه سرای وی می شود.

در آن روزگاران که جنوب کشور در آتش بیداد و کین و غارت و

چپاولگری پلیس جنوب (SPR) و عامل سرسپرده‌اش «ابراهیم قوام» (قوام‌الملک) و خاندان او می‌سوخت، و شرق ایران در تیول خاندان «عَلَم» بود، و مردم محروم و مسکین شرق ایران خصوصاً شهرستان بیرجند از شرّ مظالم و بیدادگریهای این خاندان اشرافی در امان نبودند، در دوران سیاه دیکتاتوری «رضاشاه» با یک وصلت نامیمون سیه‌روزی و تیره‌بختی مردم جنوب و شرق کشور مضاعف شد با این ازدواج سیاسی بین این دو خاندان عامل استعمار انگلیس، جنوب ایران نیز تحت تسلط و سیطره «عَلَم» درآمد و سپس با اقتدار و نفوذ همه‌جانبه و بی‌رقیب و بلامنازعی که در دربار «محمدرضاشاه» به‌دست آورد، به اوج قدرت رسید و حاکمیت مطلق‌العنان خود را بر سراسر کشور به‌منصب ظهور و بروز رساند و به‌عنوان متنفذترین قدرت دربار و عامل اصلی اجرای سیاستهای استعماری انگلیس و آمریکا در ایران و سرسلسله اشرافیت بی‌بند و بار و فاسد و وابسته به بیگانه، ممدوح «فریدون توللی» قرار گرفت.

بدبختانه شاعر از خود بیگانه فراموش کرده بود که سال ۱۳۴۴ نیز بهتر از سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ نیست. با این تفاوت که اگر در آن روزگار سیاه «قوام‌الملک» مظهر و سمبل ارتجاع در منطقه فارس بود و دائماً مورد حمله او قرار می‌گرفت و در آثار قلمی خویش، در مقام تحقیر از وی به‌عنوان «عوام‌الملک» یاد می‌نمود، امروز داماد او یکی از عوامل اصلی فقر و بدبختی و سیه‌روزی کل کشور محسوب می‌شود.

در همان ایام که «عَلَم» توسط شاعر به مقام شامخ!!! «میربتان»

مفتخر می‌گردید که هرگاه زیبارویی طناز با شاعر، بیدادگری پیشه‌کند «میربتان» در دفع ستم او بکوشد، و در مقدمه منظومه «پویه» با عناوین پرطمطراقی چون «سروری گرانمایه» «دوستی ارزنده» و «مهربانی غمخوار و هنرشناس» تجلیل می‌شد، که «در اندک زمانی باغ خزان‌زده طبع شاعر را خرمی بهاران بخشیده است»، نگارنده سالهای خدمت و وظیفه خویش را از سال (۱۳۴۴-۱۳۴۶) در بیرجند پایگاه استعماری خاندان علم می‌گذراند. و از سر تحقیق و مطالعه و تفحص و حس کنجکاوی، اوضاع و احوال اجتماعی و اقتصادی آن شهر حقیر و فقیر و دورافتاده و روستاهای ویران اطراف آن را بررسی می‌کرد، بارها و بارها با قلبی شکسته و دردمند به او و دودمانش لعنت و نفرین فرستادم. تبعیدگاهی کوچک که ابداً از عمران و آبادانی در آنجا خبری نبود، با مردمانی ضعیف و نحیف و رنج‌کشیده که در اثر بدی آب و هوا و سوء تغذیه از رشد طبیعی برخوردار نبودند. اما در عین حال مردمانی نجیب و آرام و محجوب و مهمان‌نواز و با فرهنگ بودند. که با مختصر کسبی به قناعت روزگار می‌گذرانند. جاده بیرجند به مشهد یک جاده خاکی و گلی درجه‌سه بود و برغم فاصله کم آن اگر وسائل حمل و نقل عمومی در گِل نمی‌ماند و خراب نمی‌شد مسافرت در این مسیر بین سیزده تا پانزده ساعت طول می‌کشید. وقتی بالعکس از مشهد مقدس به بیرجند وارد می‌شدی در دروازه شهر ظاهراً به میدانگاه خرابی می‌رسیدی که پُر از گِل ولای و لجن بود. بدون اینکه در ساخت و ساز و آسفالت آن از طرف شهرداری اقدامی شده باشد و این وضع همینطور ادامه داشت تا خدمت وظیفه ما به پایان رسید.

هنگامی که هوا طوفانی می شد گرد و خاک بر چهره این کویر خشک و سوزان و بی درخت و اهالی آنجا می نشست. در کنار دروازه شهر تنها یک مسافرخانه کثیف و غیربهداشتی با چند اتاق نامناسب وجود داشت که مأموران و مسافرانی که برای انجام مأموریت یا دادوستد و معامله ای به آنجا می رفتند، در آن مسافرخانه سکنی می گزیدند. البته در بیشتر مواقع همین مسافرخانه کذایی هم برای تازه واردان به شهر جایی نداشت و اینان مجبور بودند از سر شب تا صبح در اطراف شهر پرسه بزنند تا جایی را برای اسکان خویش تدارک ببینند. در شهری که گمان می کنم در سرشماری عمومی سال ۱۳۴۵ بیش از سی هزار نفر جمعیت داشت تعداد دبستانها و دبیرستانهای دخترانه و پسرانه اش از شمار انگشتان دست تجاوز نمی کرد. یک خیابان اصلی داشت و چند خیابان فرعی که فقط یک حمام و یکی دو مسجد در آن خیابان اصلی سابقاً احداث شده بود. وضع بهداشتی و درمانی شهر حقیقتاً تأثرآور بود. نه بیمارستانی بود و نه درمانگاهی و نه پزشک و دندانپزشکی. چرا فقط دو سه پزشک در آن شهر مطب داشتند که این دو سه نفر هم ارتشی بودند و پس از فراغت از کار بهداری ارتش، بعد از ظهرها را به مداوای بیماران می پرداختند.

اما در همه شهر دو سه محل مجلل و زیبا و سرسبز و خرّم و پرگل هم بود و آن کاخ اکبریه محلّ سکونت شهری «محمدابراهیم علم» (شوکت الملک) «علم» امیر سابق قائنات و کاخ رحیم آباد متعلق به «امیرحسین خزیمه علم» داماد او بود و کاخ شوکت آباد که در چند کیلومتری شهر و محلّ اسکان بیلاقی خانواده علم بشمار می آمد. این

شمائی بود از وضع اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و بهداشتی شهر بیرجند. ولی وضع روستاهای نزدیک اطراف شهر، به قدری غمبار و تکان‌دهنده بود که مشاهده آنها و شرایط دردناک روستاییان در آن زمان، سیستم عصبی و روانی مرا درهم فروریخت.

روستاهایی ویران و خشک و بی آب و علف و حداکثر دارای چند درخت توت و گردو و مردمانی لخت و عور و فقیر و گرسنه و درمانده که حداکثر مایملک آنها یک اتاق خشت و گلی بدون هیچگونه وسیله زندگی و چند رأس گوسفند و بز و بزغاله بود. گویی این موجودات تیره‌بخت در قرن بیستم، در عصر حجر بسر می‌بردند و از ابتدایی‌ترین وسایل زندگی بی‌بهره بودند.

آری، این عامل سرسپرده امپریالیسم غرب و غلام حلقه‌به‌گوش شاه که در قدرت و جاه و نفوذ سیاسی و اجتماعی و هم ثروت و مکنت بیکران، در کشور همتایی نداشت، همشهریان و مردم محروم و مظلوم منطقه تحت نفوذش در یک همچو وضع مرگباری روزگار می‌گذراندند. او اگر خائن نبود با یک اشاره می‌توانست زادگاهش را عمران و آبادان کند و مردم شهر و دیارش را از آن وضع نکبت‌بار نجات بخشد! اما من یقین دارم وقتی که «عَلَم» در کاخ شوکت‌آباد میزبان شاه و خاندان فاسد او می‌شد و تمام وسایل عیش و نوش و کامجویی آنان را فراهم می‌کرد، در اطراف آن کاخ یا چندکیلومتری دورتر، کودکان معصوم و بی‌پناه دهکده‌های به‌لگرد، بهدان، اکبرآباد، عباس‌آباد، محمودآباد، نصرآباد، کاهی، چنشت، و دیگر روستاهای محروم بیرجند حتی از خوردن یک وعده نان خشک محروم بودند.

کودکانی که اگر از یک زندگی ساده و معمولی برخوردار می‌شدند و به وضع تغذیه و بهداشت و تعلیم و تربیت آنها رسیدگی می‌شد و استعداد‌های خدادادی و بالقوه‌شان شکوفا می‌گردید و به رشد و بالندگی می‌رسید چه بسا افراد برجسته و مفید و خدمتگزاری برای جامعه شده و ملک و ملت از وجود آنها بهره می‌برد.

افسوس که «توللی» افسون شده بود و نمی‌دانست که این سیاهکار دام‌گستر و دشمن سرسخت انسان و انسانیت و آزادی و آزادگی و فضل و کمال و هنر و معرفت و پیشرفت و ترقی کشور نه فقط «طبایع هنری را به گل افشانی دلخواه نرساند، بلکه چه بسیار غنچه‌های ناشکفته‌ای را پرپر نمود و موجبات نابودی و سقوط همه ارزشهای انسانی را فراهم ساخت.

مگر «توللی» همان شاعر خودآگاه و بیدار‌ساز و دردآشنایی نبود که در سال ۱۳۴۱ یعنی زمانی که «عَلَم» خان‌خانان! یا به تعبیر خود او «میربتان» بر سریر قدرت نخست‌وزیری حکم می‌راند از سر درد و شهامت ذاتی می‌سرود:

ایران همیشه دوزخ ارباب غیرت است

آتش منه به سینه که خاکسترت کنند

گیرم ز دست چون تو، نخیزد خیاتی

خدمت مکن، که رنجه به صد کیفیت کنند

پتک اوفتاده در کف ضحاک و، این گروه

خواهان که باز کاوه آهنگرت کنند

چون گوز گشت آینه، تصویر بر خطاست
تاریخ نیست، اینکه مدام از برت کنند
زنجیر عدل خسرو و آن خرکه شکوه کرد
آورده‌اند، تا به حقیقت، خرت کنند
ز آن پادشه، به خون کسان تشنه‌تر نبود
لیک این به کس مگو، که ز خس کمترت کنند
نخوت فروش تخت جم، ای بی‌هنر، مباش
تا خود علاج فقر جنون‌پرورت کنند
فخرت بود به کورش و دستت چو اردشیر
دایم دراز، تا کمکی دیگرت کنند
در آن وطن، که قدرت بیگانه حاکم است
رو خار ره مشو، که چو گل پرپرت کنند
عیار باش و دزد و زمین‌خوار و زن‌به‌مزد
تا برتر از سپهد و سرلشکرت کنند
تلقین قول سعدی فرزانه، حیلتی است
تا جاودانه، بسته آن ششدرت کنند
نابرده رنج، گنج میسر شود، عزیز
رو، دیده باز کن، که چه در کشورت کنند
بازار غارت است، تو نیز ای پسر، مخسب
گویی بزن، که فارغ از این چنبرت کنند
ور زانکه خود غرور تو، بر فضل و دانش است
حاشا که اعتنا به چنین گوهرت کنند

من، آزموده‌ام ره تقوی، به رنج عمر
زین راه کج مرو، که سیه اخترت کنند
رو، قهرمان وزنه شو، ارکامت آرزوست
تا خار چشم مردم دانشورت کنند
در... مالی، ای دل غافل حکایتی است
گریادگیری، از همگان برترت کنند
القصه، ای رفیق سیه‌بخت ساده‌لوح
راهی بز، که سجده به سیم و زرت کنند^{۲۱}



پس اکنون چه پیش آمده بود که در مدت کوتاهی، این عامل اصلی اجرای برنامه‌های استعماری غرب و تحکیم‌کننده نفوذ بیگانه در کشور و مثل بارز خیانت و وطن‌فروشی، که او و پروردگان مکتب او و دیگر عناصر و جرثومه‌های فساد و تباهی در طول سالهای سیاه حکومت پهلوی، مسبب تمامی دردهای بی‌درمانی بودند که شاعر از زبان همه دلسوختگان وطن از سوز دل و جانی پر از قلق و پریشانی بیان نموده، یکباره به امیری هنرپرور! تغییر ماهیت می‌دهد؟
در یک کلمه خودباختگی و یأس روشنفکرانه!

آفت خطرناک و مخرب‌بی که در تاریخ روشنفکری ایران، بسیاری از روشنفکران ایرانی را از طریق صواب منحرف نمود و به جای سعادت و نیکبختی، شقاوت و تیره‌بختی را برای جامعه به ارمغان آورد.

چنانچه انتشار مجموعه شعری «پویه» گرایش به هوسهای پلید نفسانی و لذت جویبهای پست حیوانی و بی بند و باریهای اخلاقی را برای نسل جوان و فروریختگی شخصیت را در قلمرو شعر و سیاست برای «توللی» پدید آورد. به گفته استاد سخن «سعدی»:

هر کسی را نتوان گفت که صاحب هنر است

عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است

به اعتقاد من دوستاناران و ارادتمندان «توللی» باید «پویه» را در آتش خشم و غضب بسوزانند تا این لکه ننگ برای همیشه از چهره هنری و سیاسی «توللی» زدوده شود.

اگر ایران اسلامی هنوز زخم مهلکی بر پیکر دارد به علت این است که روشنفکر الگو گرفته از شرق و غرب و پرورش یافته در دامان مکتبهای چپ و راست، ایمان، وجدان و روح اجتماعی جامعه خویش را نشناخته و با فرهنگ خودی بیگانه بوده است. به همین ملاحظه در فراز و نشیبهای اجتماعی و شکستهای سیاسی خیلی زود دچار یأس و دلزدگی شده، خویشان خویش را باخته و سرانجام به دام فریب همان نابکارانی گرفتار آمده که در آغاز، آماج حمله او بوده اند. بیگانه پرستانی که با نابودی هویت فرهنگ ملی، و اشاعه و گسترش فرهنگ بیگانه، راه را برای استبداد و خودکامگی و استعمار و استثمار و استعمار هموار ساخته اند. شگفت اینکه این هردو گروه، یعنی روشنفکران از خود و خودی بیگانه و دولتمردان سرسپرده اجانب، در پایان راه به هم رسیده اند. در قرن گذشته خصوصاً بعد از انقلاب مشروطیت به عیان، جای پای بسیاری از این روشنفکر نمایان

را در تاریخ معاصر می‌بینیم که در پوشش نام آزادی و تجدّدطلبی تیشه به ریشه سنن و آداب و اعتقادات اصیل ایرانی زده، آگاهانه یا ناخودآگاه، آب به آسیای دشمن ریخته، آلت فعل مطامع و هدفهای استعمار فرهنگی بیگانگان بوده‌اند. این جریان که توالی فاسد و عواقب شوم آن، بنیادهای اخلاقی و معنوی را مضمحل نموده و سقوط ارزشهای انسانی را موجب شده بود و می‌رفت که مُلک و ملّتی را در شراره‌های سوزان و گدازنده و سرکش خود بسوزاند، از چند دهه گذشته، مصلحان دلسوز و دردمند کشور را به نظریه «بازگشت به خویش» معتقد ساخت. بازگشت به فرهنگ اصیل و پویا و پیشتاز و حرکت‌آفرین و انسان‌ساز ملّی و اسلامی، که ریشه‌های آن در تار و پود وجدان و روح جامعه ما نهفته بود. نهایت آسیب‌شناسان اجتماعی آگاه به زمان و واقف به سیر تحوّل و دگرگونی و دگرزیستی دنیای امروز، با شکستن قالبهای سنتی و واپس‌گرایانه و متحجّرانه‌ای که به نام مذهب ولی در واقع علیه یک مکتب مترقی که برای همه عصرها و نسله‌ها می‌تواند کارساز و زندگی‌آفرین باشد، با ابداع شیوه‌های جدید علمی و منطقی و شناساندن فرهنگ و ایدئولوژی عظیم اسلامی و نشان دادن مفاهیم صحیح و دقیق اصطلاحات و واژه‌های قرآنی-اسلامی و کاربرد درست احکام دینی در متن زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی، با تمسک به قرآن کریم و احادیث معتبر نبوی و نهج‌البلاغه و روش پیشوایان دینی و عقل و اجماع، و تفسیر و تبیین و توضیح آنها و نیز استخراج منابع گهربار فرهنگ و تمدن تابناک اسلامی و مقایسه آنها با دیگر ادیان الهی و نیز ایدئولوژیها و مکتبهای

فکری نشأت گرفته از غرب و شرق نشان دادند که تمام ابعاد روحی و روانی و مادی و اقتصادی بشر به زیباترین و لطیفترین وجه ممکن در اسلام بوده و هست. با انگشت گذاشتن بر روی این درد اصلی، گروه گروه جوانان تحصیلکرده و با فرهنگ ولی سرگشته و سرگردان که تشنه حقیقت بودند و از دیرباز به مذهب پشت نموده بودند با شوق و شور زایدالوصفی، به اسلام روی آورده، شور و حال رفته را دوباره از سر گرفتند. این بازگشت و تجدید حیات دینی، کشور را از بن بست نجات داد و موجبات ظهور طبقه روشنفکر خودآگاه مذهبی شد. تلاش و کوشش و فداکاری و مجاهدت و از خودگذشتگی این طبقه، آگاهی اسلامی را در دیگر طبقات اجتماعی فراگیر نمود و انقلابی فرهنگی را در میان توده‌های عظیم امت مسلمان به وجود آورد که منتهی به انقلاب خودجوش و مردمی ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در بُعد سیاسی شد و رژیم خائن و فاسد و وابسته و پوشالی پهلوی را سرنگون ساخت. انقلاب صورت گرفت و خوابی را که «تولئی» در سی و چند سال قبل در عالم رؤیایی خویش، با اندیشه‌های چپ‌گرایانه غیرممکن می‌دانست تعبیر شد و خوشبختانه شاعر دمیدن خورشید جهان تاب انقلاب اسلامی را که در زیر ابرهای سیاه و متراکم مفسد و انحطاطات رژیم آریامهری پنهان مانده بود به چشم خود دید. بی آنکه بنابر صفت اسلامی انقلاب که رحمت و رأفت و شفقت از نشانه‌های بارز آن است، بی جهت در هر کوی و برزنی چوبه داری برپاگشته باشد! ولی «میریتانش» نماند تا او نیز مانند سایر جنایتکاران و مفسدان رژیم، کیفر اعمال ننگینش را در دادگاههای صالحه شاهد باشد.

خواب می دیدم به ایران گشته برپا انقلابی
 وز دل این شام وحشتزا دمیده ست آفتابی
 بر سر هر کوی و بازاری پیاگردیده داری
 گردن هر نابکاری، رفته در خمّ طنابی
 کوی و برزن گشته مالا مال خون چون سرخ رودی
 زاده امیدی ز یاسی زاده آبی از سرابی
 رُسته از هر قطره خونی، نوگل خوش رنگ و بویی
 زاده از هر دانه اشکی رشته دُرّ خوشابی
 هر طرف دستی به قتل خائنی، بر چویدستی
 هر طرف پایی به رزم ظالمی اندر رکابی
 توده مسکین خروشیده است و نهادست برجا
 نی امیر کامکاری، نی جناب مستطابی
 گنجبر مقهور دست رنجبر گردیده چونان
 صعوه ای کافتد ز نادانی به چنگال عقابی
 در همه ایران، نمانده باقی از غوغای شیران
 کوری چشم امیران، چشم کور و گوش خوابی
 چیره ور گردیده خود بر نارواییها روایی
 جاگزین گردیده خود بر بی حسابیها حسابی
 نی وزیر پاکشیری، تا بتازد بر اسیری
 نی وکیل خوش حسابی، تا بدزدد نان و آبی
 نی سلحشوری که اندر روز رزم و گاه هیجا
 پشت بر دشمن کند، بیند چو از دشمن عتابی

خواب می دیدم ولی این خواب شیرین دارد از پی
بی گمان رخشنده خورشیدی نهان اندر سحابی
آخر ای فرسوده ملت تا به کی در رنج و ذلت
کوششی، رزمی، نبردی، جنبشی، عزمی، شتابی
جنبشی تا برکنیم از ریشه بنیاد ستم را
آتش بیداد را از خون برافشانیم آبی!
جنبشی تا شاه و میر و شحنه و دزد و عسس را
در دل اندازیم از بیم هلاکت اضطرابی
ورنه خائن تا به روز حشر دست از ما ندارد
گر نبیند انتقامی، کیفری، زجری، عقابی

مکتب مترقی اسلام که بر جهان بینی توحیدی مبتنی است نه فقط
به ارزشهای روحی و معنوی «انسان» توجه دارد بلکه در زمینه
نیازهای زندگی مادی و اقتصادی «بشر» کاملترین رهنمودها را ارائه
نموده است. به طوری که می توان گفت «انسان اسلامی» موجودی
است که سر بر آسمان دارد و پای در زمین.

آنجا که می خواهد در لایتناهی پرواز کند و در ملکوت اعلیٰ سیر
نماید، روح، یگانه جوهر اصلی وجودی اوست که در اثر تزکیه و
مراقبه به درجه ای از علو و عظمت روحانی می رسد که به قول
اندیشمند بزرگ، شاعر و عارف دل آگاه اسلامی «مولوی» از فرشته

برتر شده و در رقاء و تکامل روحی به تصوّر نمی‌گنجد^{۲۰۲} یا بقول استاد سخن سعدی:

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نیند

بنگر که تا چه حدّ است مقام آدمیت

اما هنگامی که می‌خواهد در زمین زندگی معمول و متعارف خود را داشته باشد، با همنوعان و همکیشان خویش به حکم فطرت اجتماعی و اینکه در اسلام، انزوا و گوشه‌نشینی و رهبانیت منع شده است، روابط سالم اجتماعی برقرار کند، «عدالت اقتصادی» به عنوان زیربنا مورد توجه قرار می‌گیرد.

اینکه عده‌ای مغرض و ناآگاه و جاهل و نادان بدون مطالعه و فقدان دانش در فرهنگ اسلامی می‌گویند «اقتصاد» در اسلام اصل نیست از سر نابخردی و کینه‌توزی است. گذشته از این حدیث شریف نبوی که: مَنْ لَامَعَّاشَ لُهُ لَامَعَادَ لُهُ، کسی که زندگی مادی و اقتصادی او تأمین نباشد به روز جزا و رستخیز اعتقادی ندارد. و آنجا که ابوذر غفاری انقلابی بزرگ اسلام می‌گوید:

«از در خانه‌ای که فقر وارد شود، از در دیگرش ایمان خارج می‌شود.» در قرآن کریم سه آیه هست که به زیباترین وجهی روند حیات مادی و زندگی اقتصادی فردی و خانوادگی و نیز اقتصاد اجتماعی تدوین و ترسیم شده است.

به اعتقاد من ضرورت دارد که این سه آیه به وسیله فقها و

دانشمندان و مفسران اسلامی، اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، سیاستمداران، تفسیر و تأویل و باز و شکافته شود تا در مقایسه با مکتبهای اقتصادی جهان، ارزش و والائی آن متجلی شود.

ملاحظه کنید پروردگار حکیم در آیه ۲۹ سوره «الاعساء» یا بنی اسرائیل چگونه بشریت را از لحاظ زندگی اقتصادی در رابطه با فرد و خانواده راهنمایی و ارشاد می‌فرماید:

وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعَدَ مَلُومًا
مَحْسُورًا. ترجمه: و دست خویش را به گردن خود بسته مکن و آن را مگشای تمام گشادنی که ملامت زده و حسرت خورده بنشیند.

می‌دانیم که اسلام دین اعتدال است و اعتدال نیکوترین فضیلت انسانی است. مگر نه این است که در قرآن کریم بارها از مسلمین به اُمَّتِ وَسْطِ تعبیر شده است. اُمَّتِ وَسْطِ کیست؟ اُمَّتِ است که در کلیه امور و شئون زندگی فضیلت اعتدال را رعایت کند و از هرگونه افراط و تفریطی بپرهیزد.

در این آیه خداوند کریم که رحمت و اسعاهش مشمول همهٔ بندگان مخصوصاً ما مسلمانان است با لطف و ظرافت خاصی تأکید می‌کند که فرد مسلمان و خانواده او می‌توانند سربلند و سرفراز از تمام مواهب حیات و لذا زندگی مادی و اقتصادی بهره‌ور باشند. نه درگذران معاش امساک کنند و نه اسراف و تبذیر نمایند. شاید شیخ اجل سعدی با الهام از این آیه کریمه این دو بیت شعر زیبا را سروده باشد که:

بخور مال و از مال چیزی بده	برای دگرروز چیزی بنه
مبادا که در دهر دیرایستی	مصیبت بود پیری و نیستی

اما در آیات کریمه ۳۴ و ۳۵ از سوره مبارکه توبه در مقوله اقتصاد اجتماعی می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ.

يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ.

ترجمه - ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بسیاری از دانشمندان و زاهدان اموال مردم را به باطل می‌خورند و (مردم را) از راه خود باز می‌دارند. و آن کسان که زر و سیم را ذخیره می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند پس آنها را به عذابی دردناک بشارت ده.

روزی که آن (زر و سیم) در آتش جهنم افروخته شود و پشانیهایشان و پهلوهایشان و پشت‌هایشان با آن داغ گذاشته شود (برایشان گفته شود):

این است آنچه برای خودتان ذخیره کردید، پس بچشید آنچه را که ذخیره می‌کردید.

گرچه در آیات فوق خطاب خداوند به ایمان‌آوردگان به اسلام و منظور از دانشمندان و زاهدان، علمای یهودی و کشیشان و رهبانان مسیحی است، ولی از آنجا که احکام آسمانی اسلام، کلی است و در زمان و مکانی خاص نمی‌گنجد و مقید به ملل و امم و اقوام و اشخاص و افراد مشخصی نیست و برای همه اعصار و قرون و جوامع بشری نافذ است، لذا این دستورالعمل الهی روشن‌گر این است که

یکی از مؤثرترین ارکان حیات و مایه دوام و قوام جامعه‌های انسانی عدالت اقتصادی است و این امر میسر نیست مگر اینکه هر فردی از افراد بشر در شرایط مساوی به حق خویش قانع بوده، از افزون‌طلبی، ثروت‌اندوزی، زمین‌خواری، احتکار، گران‌فروشی، کم‌فروشی و... که منتهی به گنج کردن زر و سیم و استثمار دیگران می‌شود پرهیز کند. چنانچه کسی در اثر قدرت ابتکار و خلاقیت و کار و کوشش بیشتر، بیش از دیگران به منابع و امکانات مالی دست یافت، آن ثروت را باید در جهت تولید ملی به کارگیرد تا اولاً باعث رونق اقتصادی شود، ثانیاً عامه مردم از آن تولید منتفع گردند، ثالثاً برای بیکاران ایجاد کار شود، رابعاً دولت و حکومت از درآمد اضافی این کار تولیدی بتواند در عمران و آبادانی کشور برنامه‌ریزی کند.

اگر این رهنمود قرآنی در میان جامعه‌های بشری تعمیم و گسترش یابد، انسانها آزاد، کشورها آباد، توده مردم در رفاه و آسایش، دولتها مستقل و ملی و امنیت در جهان برقرار می‌گردد. دیگر انسان مورد استثمار و بهره‌کشی ممنوع خود قرار نمی‌گیرد. سرزمینها ویران نمی‌شود. اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان به فقر و فاقه و گرسنگی تهدید نمی‌گردند. و دولتهای ضعیف در چنگال قدرتهای سیاسی جهان قرار نگرفته و مزدوری آنها را به جان نمی‌خرند.

تصور نکنید که این آیه آسمانی که اقتصاد اجتماعی را در اسلام به‌طور همه‌جانبه‌ای تبیین می‌کند صرفاً برای جوامع بدوی هزار و چهارصد سال قبل که مکانیسمهای اقتصادی- اجتماعی ساده و ابتدایی داشته‌اند، کارساز بوده است. نه، این رهنمود در عصر ما نیز

که غموض و پیچیدگی بر تمام مظاهر تمدن صنعتی سایه افکنده است قابل اعمال و پیاده شدن است و روشنگر این حقیقت است که آئین مقدس اسلام در چهارده قرن قبل به کلیه مسائل حیاتی بشر عنایت داشته و هیچ مهمی را از نظر دور نداشته است.

می‌خواهم از این مقدمات نتیجه بگیرم که وقتی عده‌ای زالوصفت و گرگ‌خوی با مکیدن خون آحاد مردم به ثروتهای افسانه‌ای دست یافتند و حیات و زندگی قشرهای مختلف اجتماعی را به مخاطره افکندند، تضاد و فاصله طبقاتی لحظه به لحظه افزونتر شده، فقر و تنگدستی سایه شوم و مرگبار خود را بیش از پیش گسترش خواهد داد. در نتیجه، عدم تعادل اقتصادی موجب می‌شود که تمام معادلات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، بهداشتی، اخلاقی و اعتقادی به هم خورده، پریشانی و هرج و مرج در تمام امور حاکم شود و جوامع بشری را به انقلاب و انقراض و سقوط بکشاند. اسلام به این اصل اساسی توجه دارد.

امروز که پوچی مکتبهای کاپیتالیسم، کمونیسم و حتی سوسیالیسم که هر سه از جهان بینی مادی مایه می‌گیرند، به اثبات رسیده، برای متفکران و آزاداندیشان جهان روشن شده است که همه این ایدئولوژی‌ها گرچه به ظاهر با هم متفاوتند ولی هر سه سر و ته یک کرباس و تیغه‌های یک مقرضند. این یکی سرمایه‌داری و اقتصاد مبتنی بر مصرف را تبلیغ می‌کند و آن دو دیگر اقتصاد دیکتاتوری و اقتصاد دولتی را. در نهایت انسان در مکتب کاپیتالیسم به صورت یک حیوان مصرفی و در مکتب کمونیسم در هیئت و شکل یک آدم آهنی

و در مکتب سوسیالیسم در سیمای یک انسان دریند و بی اختیار جلوه گرمی شود.

انحطاط و سقوط ارزشهای انسانی و مکارم اخلاقی در غرب خصوصاً آمریکا که به قول ویلیام. ج لدرر نویسنده آمریکایی ملت آمریکا تمام صفات انسانی و فضایل روحی و معنوی را از دست داده و گوسفندوار سر در آغل تولیدات مصرفی دارد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اعترافات تکان دهنده سران حزب توده ایران و جرائم وحشتناک جنسی در سوئد، گل سرسبد کشورهای سوسیالیستی، همواره انسان را به تفکر و اعجاب و حیرت و شگفتی فرومی برد که حقیقتاً اسلام در کلیه زمینه های زندگی بشر، بهترین و جامعترین نظریات را ارائه نموده است.

انسان در متن زندگی اسلامی می تواند آزاد باشد، حق انتخاب داشته باشد، استقلال داشته باشد، از مالکیت محدود برخوردار باشد، از لذایذ و غرایز طبیعی به نحو مطلوب استفاده کند، و در عین حال با دو بال علم و عرفان پرواز نماید. نمی دانم در کدامیک از آئینهای مذهبی و مکاتب فلسفی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، انسان می تواند این چنین زیبا و هنرمندانه زندگی کند؟

اگر این زیباییهای مادی و معنوی بر «توللی» و دیگر روشنفکران ما معلوم شده بود جامعه ما در طول این سالهای بسیار، در زیر سلطه اشرافیت فاسد و وابسته و حکومتگر (سلطنه ها، دوله ها، ملکه ها و ممالکها) و سمبولهای آنها چون «قوام الملک» «عَلَم» و «شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما» خرد و شکسته و نابود نمی شد و این

شاهزادهٔ اخیرالذکر در دوران والگیری خویش در فارس ملک عادل آباد شیراز، تنها میراث نیای پدری مرا، شادروان «حاج محمد تاجر تبریزی» بازرگان امین و نیکنام و نیکوکار شیرازی را به زور و عنف و به ثمن بخش از دست وراث خارج نمی‌کرد تا آنوقت نوهٔ حساس و شدیدالتأثر فرزند صغیرش که حقیر باشد به مقتضای شیفتگی و عشق زایدالوصفی که از همان دوران صباوت و کودکی به فضل و کمال و هنر و ادب داشت و در هر محفل و مجلسی به سخنان بزرگان گوش جان می‌سپرد و از گفتار حکمت‌آمیز آنان درس می‌گرفت، مجبور نمی‌شد از آغاز نوجوانی به منظور برآورده ساختن نیازهای روحی و معنوی خویش روزی بیست ساعت کار فکری و بدنی کند. در چنین شرایط سخت و دشوار و جانکاهی که ما پاسداران فرهنگ ملی و عاشقان دین و دانش و تمدن درخشان اسلامی در چند دههٔ گذشته با آن مواجه بودیم، در اوایل دههٔ سوم شهریور ۱۳۲۰ دختر زیبا و طناز و فتان «فرمانفرما» شاهزاده خانم «مریم فیروز» (فرمانفرمائیان) از سر سیری و هنگامی که تمام آمال و آرزوها و هوسهای نفسانی خویش را ارضاء شده می‌دید با قبول عضویت در حزب تودهٔ ایران با ژستهای روشنفکرانه!!! پرچم سرخ با علامت داس و چکش در دست می‌گرفت و در خیابانهای تهران رژه می‌رفت و عشوه‌گری می‌نمود و ندای عدالت!!! کمونیستی سر می‌داد و برای کاخ نشینان کرملین سینه چاک می‌کرد و رنجبران جامعه را به اتحاد فرامی‌خواند. این را می‌گویند پیوند امپریالیسم غرب و سوسیال امپریالیسم شرق که ازدواج تواریش خانم «مریم فیروز» (فرمانفرمائیان) و رفیق دکتر

«نورالدین کیانوری» از مصادیق بارز آنست و بقیه ماجراها، رسوائیها، خیانتها، جاسوسیها و حتی جنایاتی که در طول فعالیت این حزب انجام شد و بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی توسط سران درجه اول آن افشاء گردید. ای کاش «توللی» همانطور که در سال ۱۳۵۲ خطاب به شاه سرود:

ای که گویی: «داریوشم، کورشم، نوشیروانم»!
سر، به درگاہت نسایم، گر بسایی استخوانم!
پور دستانم، که دست آموز دستانت نگردم
گرچه اندر خانه بنشاندی، چو زالی ناتوانم!
روبھی، از شرزه شیری همچو من، هرگز نبینی
گر دهی در کاسه زهرم، و ربُری از سفره نانم
کشور از من سرفراز آمد که با این سرفرازی
چامه گویی چیره دستم، نغمه سازی نکته دانم
بخت وارون بین، که دارم ناقه‌ها در سینه، لیکن
روزگار افکنده در اصطلبل خواری با خرانم!
گرچه زین اخترفشانی، خاک آن راهم، که دانی
هر فروزان ذره، خورشیدی بود، در کهکشانم
آن به گردون سوده البرزم، که با این برف پیری
کوره‌ای آهن‌گدازم، دوزخی آتشفشانم!
هردمی دیرینه یاری، خودفروشی، نابکاری
دشنه‌ای، کوبد به پشتم، کینه‌ای بارد به جانم

خواجه تا شانندو، از خارای خواری بت تراشان
خشمشان بر من، که با پتکی گران، بر آستانم!
قجه آن خواهد، که هر پاکیزه خوبی، قجه گردد
من، از این کشور فروشان، در خروشم، در فغانم
خامه، گر بر دست من افتد، درین هنگامه، بینی
چون شرابی، بی خمارم، چون بهاری، بی خزانم
من، نه آن مرغم، که جز بر شاخ آزادی سراید
مرگ من قفلی، که دوران بسته اینک، بر دهانم
خیره گرگی، چون تهمتن، رخت چوپان، کرده بر تن
کاندرین شادی شریکم، و ندرین وادی شیانم!
گر، به دارم چون فریدون برکشی ای چرخ گردون
من، ثناگویی نیارم، من زمین بوسی ندانم^{۲۰۳}

در برابر مهر و نوازش و هنرشناسی!!! «امیراسدالله عَلم»
خویشتن داری و استغنای خود را حفظ می کرد و از زبان «سیف الدّین
محمد فرغانی» شاعر و عارف و نقّاد بزرگ اجتماعی قرن هفتم
هجری مردانه می گفت:

به نزد همّت من خردی ای بزرگ امیر

امیر سخت دل سست رأی بی تدبیر

به عدل چون نکند مُلک را بهشت صفت
اگرچه حور بود ز اهل دوزخ است امیر
تو ای امیر اگر خواهی غلامانی
تو بنده‌ائی و تو را از خدای نیست گریز
ز تو منازل ملکست ممتلی از خوف
ز تو قواعد دین نیست ایمن از تغییر
ببند و حبس سزایی که از تو دیوانه
امور دینی و دین در همست چون زنجیر
دلت که هست به تنگی چو حلقه خاتم
درو محبت دنیا است چون نگین در قیر
ربوده سیم بسی و نداده زر به کسی
ندیده کسر عدو و نکرده جبر کسیر^{۲۰۴}
کمر ز زر کنی از سیمهای محتاجان
بسا که کیسه تهی گردد از چنین توفیر^{۲۰۵}

.....
.....
ایا به حکم ستم کرده بر ضعیف و قوی
تو عاجزی و خدای جهان قوی و قدیر
بگیردت به ید قدرت و کند محبوس
وگر چنانک ندانی کجا به سجن سعیر^{۲۰۶}

۲۰۴. جبر کسیر: ظلم و زور و ستمی که مظلوم ناتوان را درهم شکند.
۲۰۵. توفیر: بسیاری و فراوانی و کثرت درآمد. ۲۰۶. سجن سعیر: جهنم سوزان.

چو نوبتت بززند ای امیر اگر روزی

رعیت از سمت چون دهل کنند نفیر^{۲۰۷}

سر تو چون بن هاون بکوفتن شاید

وگر بُود بِمَثَلِ جمله مغز چون سر سیر

به موعظت نتوانم تو را به راه آورد

سفال را نتواند که زر کند اکسیر^{۲۰۸}

به میل من نشود دیده دلت روشن

که نور باز نیابد به سر مه چشم ضریر^{۲۰۹}

(الخ)

با همه این احوال «توللی» در دهه آخر زندگی خویش، تحوّل

روحی و معنوی را تجربه کرد. از سر ایمان قلبی پذیرفت که مبدأ و

منشاء ما بندگان، از سرچشمه فیض ربوبی، آن یکتای بی همتای ازلی

و ابدی است و بازگشت ما نیز به سوی او خواهد بود.

به خویشتن اصیل خویش رجعت کرد و در یک بیت این اصل

اساسی را بازگفت. اصل خداشناسی و دین باوری را، که:

تا بازگشت ما همه باشد به سوی تو

ما از تویم و آینه پرداز روی تو

به مشهد مقدّس سفر نمود و خاکبوس آستانِ رضا شد و قصیده‌ای

۲۰۷. نفیر: فریاد و زاری به آواز بلند.

۲۰۸. اکسیر: جوهری گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کاملتر سازد مثلاً جیوه را نقره و مس را طلا سازد.

۲۰۹. ضریر: کور، نابینا. به کتاب سیف‌الدین محمد فرغانی قهرمان عرصه سخنوری نوشته نگارنده، چاپ انتشارات انیشتین مراجعه فرمایید.

بس نغزوشیوا در مناقب حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا (ع) سرود که بجاست با آب زر بر سردر بارگاه قدسی آن امام همام نگاشته گردد. از آنجا که می گویند بزرگترین سعادت و نیکبختی هر انسانی در این سپنجی سرای فانی و زودگذر، حسن عاقبت و فرجام نیکوست و این امر میسور نیست مگر به نیروی ایمان، عرفان و خداشناسی، خوشبختانه «توللی» به این سرانجام نیک دست یافت.

به منظور حسن ختام قصیده مورد اشاره را در اینجا می آورم و کتاب را به پایان می برم.

خاکبوس

به دیده سرمه کند، خاکِ آستانِ رضا را
دلی، که مرکب همت کند، سمند قضا را
بزرگوار امامی، که فیض رحمت عامش
به زیر چتر عنایت گرفته، شاه و گدا را
مقیم کوی وصالشر، گره ز دل بگشاید
چو برگ غنچه، که بیند به خود، نسیم صبا را
اگر شکسته دلی، مومیای رحمت او جو
که در خزانه او جُسته ام، کلید شفا را
ز بوریا، به سریرت نهد، به دست عنایت
نبوید از تو، چو با داغ سینه، بوی ریا را

خواجه تا شانندو، از خارای خواری بت تراشان
خشمشان بر من، که با پتکی گران، بر آستانم!
قحبه آن خواهد، که هر پاکیزه خویی، قحبه گردد
من، از این کشورفروشان، در خروشم، در فغانم
خامه، گر بر دست من افتد، درین هنگامه، بینی
چون شرابی، بی خمارم، چون بهاری، بی خزانم
من، نه آن مرغم، که جز بر شاخ آزادی سراید
مرگ من قفلی، که دوران بسته اینک، بر دهانم
خیره گرگی، چون تهمتن، رخت چوپان، کرده بر تن
کاندرین شادی شریکم، وندرین وادی شیانم!
گر، به دارم چون فریدون برکشی ای چرخ گردون
من، ثناگویی نیارم، من زمین بوسی ندانم^{۲۰۳}

در برابر مهر و نوازش و هنرشناسی!!! «امیراسدالله علم»
خویشتن داری و استغنای خود را حفظ می کرد و از زبان «سیف الدین
محمد فرغانی» شاعر و عارف و نقاد بزرگ اجتماعی قرن هفتم
هجری مردانه می گفت:

به نزد همّت من خردی ای بزرگ امیر

امیر سخت دل سست رأی بی تدبیر

به عدل چون نکند مُلک را بهشت صفت
اگرچه حور بود ز اهل دوزخ است امیر
تو ای امیر اگر خواجه غلامانی
تو بنده‌ای و تو را از خدای نیست گریز
ز تو منازل ملکست ممتلی از خوف
ز تو قواعد دین نیست ایمن از تغییر
ببند و حبس سزایی که از تو دیوانه
امور دینی و دین در همست چون زنجیر
دلت که هست به تنگی چو حلقه خاتم
درو محبت دنیاست چون نگین در قیر
ربوده سیم بسی و نداده زر به کسی
ندیده کسر عدو و نکرده جبر کسیر^{۲۰۴}
کمر زر کنی از سیمهای محتاجان
بسا که کیسه تهی گردد از چنین توفیر^{۲۰۵}

.....
.....
ایا به حکم ستم کرده بر ضعیف و قوی
تو عاجزی و خدای جهان قوی و قدیر
بگیردت به ید قدرت و کند محبوس
وگر چنانک ندانی کجا به سجن سعیر^{۲۰۶}

۲۰۴. جبر کسیر: ظلم و زور و ستمی که مظلوم ناتوان را درهم شکند.
۲۰۵. توفیر: بسیاری و فراوانی و کثرت درآمد. ۲۰۶. سجن سعیر: جهنم سوزان.

چو نوبت بزند ای امیر اگر روزی

رعیت از ستمت چون دهل کنند نفیر^{۲۰۷}

سر تو چون بن هاون بکوفتن شاید

وگر بُود بِمَثَلِ جمله مغز چون سر سیر

به موعظت نتوانم تو را به راه آورد

سفال را نتواند که زر کند اکسیر^{۲۰۸}

به میل من نشود دیده دلت روشن

که نور باز نیابد به سر مه چشم ضریر^{۲۰۹}

(الخ)

با همه این احوال «توللی» در دهه آخر زندگی خویش، تحوّل روحی و معنوی را تجربه کرد. از سر ایمان قلبی پذیرفت که مبدأ و منشاء ما بندگان، از سرچشمه فیض ربوبی، آن یکتای بی همتای ازلی و ابدی است و بازگشت ما نیز به سوی او خواهد بود.

به خویشتن اصیل خویش رجعت کرد و در یک بیت این اصل اساسی را بازگفت. اصل خدانشناسی و دین باوری را، که: تا بازگشت ما همه باشد به سوی تو

ما از تویم و آینه پرداز روی تو
به مشهد مقدّس سفر نمود و خاکبوس آستانِ رضا شد و قصیده‌ای

۲۰۷. نفیر: فریاد و زاری به آواز بلند.

۲۰۸. اکسیر: جوهری گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کاملتر سازد مثلاً جیوه را نقره و مس را طلا سازد.

۲۰۹. ضریر: کور، نابینا. به کتاب سیف الدین محمد فرغانی قهرمان عرصه سخنوری نوشته نگارنده، چاپ انتشارات انیشتین مراجعه فرمایید.

بس نغزوشیوا در مناقب حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا (ع) سرود که بجاست با آب زر بر سردر بارگاه قدسی آن امام همام نگاشته گردد. از آنجا که می گویند بزرگترین سعادت و نیکبختی هر انسانی در این سپنجی سرای فانی و زودگذر، حسن عاقبت و فرجام نیکوست و این امر میسور نیست مگر به نیروی ایمان، عرفان و خداشناسی، خوشبختانه «توللی» به این سرانجام نیک دست یافت.

به منظور حسن ختام قصیده مورد اشاره را در اینجا می آورم و کتاب را به پایان می برم.

خاکبوس

به دیده سرمه کند، خاکِ آستان رضا را
دلی، که مرکب همّت کند، سمند قضا را
بزرگوار امامی، که فیض رحمت عامش
به زیر چتر عنایت گرفته، شاه و گدا را
مقیم کوی وصالشر، گره ز دل بگشاید
چو برگ غنچه، که بیند به خود، نسیم صبا را
اگر شکسته دلی، مومیای رحمت او جو
که در خزانه او جُسته ام، کلید شفا را
ز بوریا، به سریرت نهد، به دست عنایت
نبوید از تو، چو با داغ سینه، بوی ریا را

علی، جمال خدا دید و، در نهاد تبارش
 توان، معاینه دیدن، کمال لطف خدا را
 تو، گر رضای رضا جویی، از سزای سزا به
 که در رضای رضا دیده‌ام سزای سزا را
 به ناخدایی او، هرکه دل به موج فنا زد
 به خاک تیره فشانند، سبوی آب بقا را
 سخن دراز نگویم، که وصف طره لیلی
 به گردگردن مجنون نهد، کمند بلا را!
 به کمی‌اگریش، در نهاد تیره خودبین
 نه برق گنبد زرین و، بارگاه طلا را!
 به یک کرشمه، هزاران غمت، ز دل بزداید
 دمی که بر تو گمارد، نگاه عقده‌گشا را
 تورا، به پوزش آن جان پرگناه تو بخشد
 به گونه‌های تو، گر بنگرد، سرشک صفا را
 درآ و، خاک درش، توتیای دیده خود کن
 به پیش آن که، نیوشی به جان خروش درا را
 تو برگ زردی و، بر سان تندباد خزانی
 نقیب مرگ، به گوشت زند، صغیر صلا را
 دلی، که قبله‌گهش، خاک آستان رضا شد
 دگر، رها نکنند، آستین قبله‌نما را

سرای عاریت است این جهان و همّت پاکان
نهاده پیش تو، مفتاح گنج هردو سرا را
خطا بود، که ضمانش، به جان و دل نپذیری
کسی که ضامن جان گشته، آهوان ختا را
به استخوان لثامت، گلوی کس نخراشد
کریم ما، که به یغما سپرده، خون عطا را
تو، زهر خوشه انگور بین و، حیلۀ مأمون
که از زمانه برانداخت، راه و رسم وفا را
امام ما، که روانش خجسته باد، دمام
زند خروش، که برگن، بنای جور و جفا را
زند خروش، که گر کین من، به معرکه خواهی
به کین هرچه ستمگر، گشاده دار لوا را
رضا، نه از پی تسلیم خواندت، به شهادت
که در عزای شهیدان، کشی ز مهلکه پا را!
در این زمانه، هزاران رضاست، بندی مأمون
تو برگشاده، به ظالم، زبان مدح و ثنا را
به تیغ تیز، گرت دست می رسد، نپسندد
خدای عزوجل، از تو، دست عجز و دعا را!
خیانت است، خموشانه، سر به سجده نهادن
به گوش مسلم و ترسا رسان خروش رسا را

روان عالمی، از مار سامری، بگدازد
اگر که موسی عمران، نهد به گوشه عصا را
کمر، به خدمت ارباب جور و مفسده بستن
جنایتی است، قوی پنجگان نیزه را
دلی، که قصد ستمگر کند، به جوشن ایمان
دلاورانه، به خون شوید، آستین قبا را
لگام خامه نگیرد اگر، به چامه، فریدون
سمند فکرت او، بشکند حریم ادا را^{۲۱۰}

* * *

پروردگار حکیم و توانا همه بندگان را به راه راست و صراط
مستقیم هدایت فرماید.

آمین

يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ